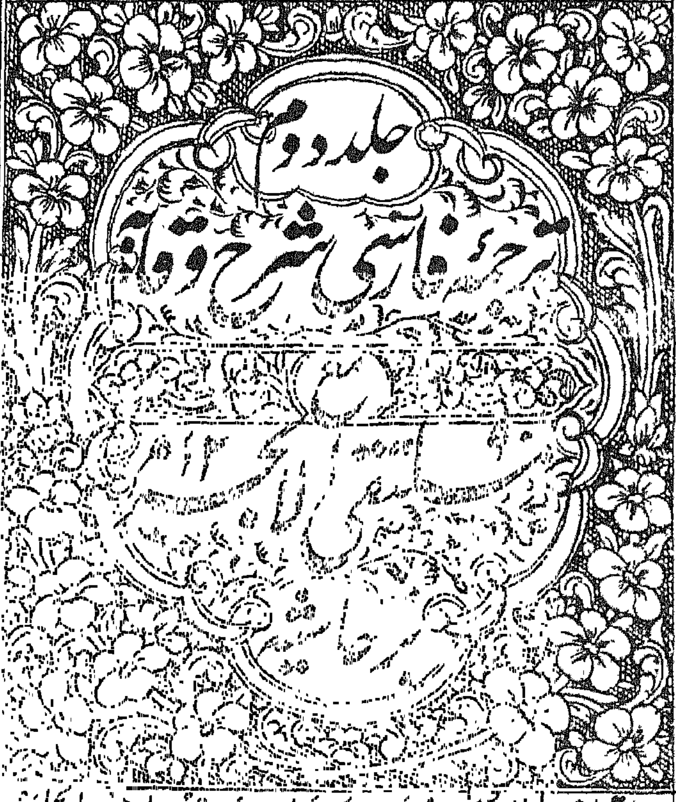
بعون صانع مکین و مکان و فضل خالق زمین و زمان

کتاب مستطاب مؤلفہ شیخ المشائخ عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق سجادہ دل ہندی

جلد دوم

ترجمہ فارسی شرح وقایہ



در مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب البیع مسئله بیع عبارت است از مبادلهٔ مال بمال پس بیع مکره منعقد شود لازم نه
بتراضی طرفین نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله منعقد میشود بیع بایجاب وقبول که هر دو بلفظ ماضی باشد
چنانکه بایع گوید فروختم ومشتری گوید خریدم ونیز منعقد میشود بتعاطی هم در نفیس وهم در خسیس هو الاصح و
نزدیک بعضی منعقد نمیشود بتعاطی مگر در خسیس چنانچه جامع الرموز میگوید نفیس چیزیست که قیمت او زیاده
باشد چون غلام وخسیس آنکه قیمت او کم باشد چون گوشت ونان مسئله تعاطی نزدیک بعضی عطا از هر دو جانب
ست ونزدیک بعضی کافی است از یک جانب چنانکه وقتیکه خرید وقبض کرد مبیع را وظرف نداد که در آن
اندازد لیکن مبیع در ظرف آورد وبعد از آن بها داد جایز است مسئله اگر مشتری بایع را گفت گندم را
بچه بها میفروشی وقیمتی جواب گفت بفلان بهادم پس گفت مشتری پس بیع تقدیرا وبایع از ایجاب مشتری
بر بیع جایز باشد ومشتری بخریدم لازم شود مسئله اگر یکی از بایع ومشتری ایجاب کرد یعنی بایع گفت فروختم این
غلام را مثلا بده درم یا مشتری گفت خریدم این غلام را بده درم مر دیگری را اختیار است که قبول بکند در
مجلس عقد تمام مبیع بتمام بها یا رد بکند ایجاب را مگر آنکه بیان کرده باشد بهای هر فرد را جداگانه چنانکه گفته باشد
فروختم این یک بدرم وآنرا بیک درم وقبول کرد یکی را بیک درم در این صورت بیع صحیح نیز جایز است مسئله اگر ایجاب کننده پیش از
قبول از قول خود رجوع کرد یا یکی از بایع ومشتری از مجلس برخاست ایجاب باطل شود واگر قبول کرد بیع لازم گردد و
خیار نماند بخلاف امام شافعی که نزدیک بعد قبول نیز تا آخر مجلس خیار باقی است مسئله

قدر و وصف آن و در غیر مشار الیه جایز نیست مگر آنکه بیان بکند قدر آنرا و وصف آنرا مسئله
جایز نیست بیع به بهای نقد و نسیه که مهلت آن معلوم نباشد و نیز جایز است به بهای مطلق بی ذکر صفت
چنانکه بگوید فروختم بده درم اینکه اگر مالیت نقود برابر است و اگر بکند مشتری ازانها هر نوعی که داند و اگر مالیت
مختلف است و اقع میشود بیع بر رایج تر و اگر در رواج برابرند فاسد میشود بیع صورت اختلاف مالیت مگر آنکه بیان
بکند نوع معین را مسئله جایز است بیع گندم و حبوب چنانکه عدس نخود و جز آن به پیمانه و توده بمقابله
غیر جنس نیز جایز است ابطال و سنگ معین که قدر آن معلوم نیست مسئله اگر گفت فروختم این توده را هر صاع
بیکدرم جایز میشود بیع مگر در یک صاع مگر آنکه قدر جمیع توده در مجلس معلوم شود و چنانکه گفت فروختم این توده
را که ده صاع است هر صاع بیکدرم جایز میشود در جمیع توده مسئله اگر رمه گوسفندان فروشد هر گوسفند بیکدرم
یا جامه فروشد هر ذراع بدرم بیع در کل فاسد شود زیرا که جایز نمیشود مگر در واحد آن متفاوت است و همین
حکم است در هر معدودی که متفاوت باشد مسئله اگر توده گندم فروخت بر آنکه صد قفیز است بصد درم و توده
نود بر آمد یا صد و ده مشتری مخیر است اگر خواهد بگیرد نود قفیز را بنود درم و اگر خواهد فسخ بکند بیع او در صد و ده
بایع را باشد زیرا که نفروخته است مگر صد قفیز را مسئله اگر ده گز مذروع را بده درم فروخت چون پیمودند نه گز بر آمد مشتری
مخیر است اگر خواهد همین نه گز را بده درم بگیرد و اگر نخواهد بیع را ترک دهد و اگر زیاده گز بر آید زیادتی آن بی عوض
بی خیار بایع مشتری را باشد زیرا که ذراع در مذروع وصف مذروع است و مراد از وصف آنست که اگر
آن امر در محلی قائم شود و ثابت شود در آن محل حسن یا قبح الیس کمیت محض از اوصاف نباشد بلکه اصل است
زیرا که کمیت عبارت است از قلت اجزا و کثرت آن و هیچ شی موجود نمیشود مگر باجزا و وصف آنست
که قائم بشی باشد پس ناچار وصف از وجود شی موخر باشد پس شی که بآن کیفیت مختلف میگردد چنانچه
زیادتی یکذراع در ثوب امر است که بآن حسن ید علیه مختلف میگردد زیرا که ثوب وقتی که ده گز باشد مساوی
... و دینار میشود اگر نه گز باشد مساوی ... دینار میشود زیرا که نه گز مثلا جبه را کفایت نمیکند ... که ده گز
میکند ... بیع ... گز زیاده میگرداند حسن گز الیس زاید مانند او ... با چیزی که او ... اند
باشد ... زیرا که آن ... باشد یعنی بهابر ای اجزا مذروع منقسم نمیشود چنانکه منقسم می شود

درگندم پس اگر گندم ده پیمانه بده درم باشد یک پیمانه بیکدرم خواهد بود و در زرع چنان نیست پس
اگر ده گز گفته بده درم فروخت و مزروع نه گز بوده است چنانکه گذشت به نه درم نخواهد گرفت
بلکه اگر بخواهد بده درم بگیرد و اگر از ده گز زاید بود تمام مر مشتری را باشد زیرا که بایع همین جامه بده درم فروخته
است و مشتری یافته است در آن مرغوب را پس مر مشتری را باشد چنانکه غلامی خرید و کاتب
بر آید مسئله اگر فروخت ده گز جامه به ده درم و گفت هر گز این بیکدرم است پس جامه نه گز بر آید یا یازده
نگیرد نه گز را به نه درم یا ترک بکند بیع را و یازده گز را بیازده درم یا فسخ کند زیرا که جدا ساخته است
هر گز را بیکدرم پس رعایت قول او لابد است تا آنکه اگر نه نیم گز بر آید حکم همچنین است چنانکه می آید در همین صفحه
مسئله نزدیک امام بیع ده حصه از صد حصه دار صحیح است نه بیع ده گز از صد گز دار و نزدیک صاحبین
در هر دو صحیح است زیرا که فروخته است دهم حصه دار را که در تمام دار مشاع است یعنی مشترک است در هر دو
صورت و نزدیک امام در صورت ثانی مبیع محل گز است و آن مبیع مجهول است نه مشاع بخلاف حصه که آن
مشاع است نه مبیع مجهول مسئله اگر فروخت عدل را یعنی تنگ پاس را باین که ده جامه است و آن
نه یا یازده بر آید بیع صحیح نباشد زیرا که اگر نه جامه است بهای معدوم معلوم نخواهد شد پس حصه موجود
مجهول خواهد ماند و اگر یازده جامه است معلوم نخواهد شد که مبیع کدام است و اگر بیان نمود بهای هر جامه را
صحیح است در صورت اقل بقدر اقل و مشتری را خیار است اگر بخواهد بگیرد به بهای اقل و اگر خواهد ترک کند و فاسد است
در صورت اکثر زیرا که مبیع مجهول است مسئله اگر فروخت جامه را برین شرط که ده گز است هر گز بیکدرم و جامه ده نیم گز
بر آید بگیرد بده درم بی خیار و اگر نه نیم بر آید بگیرد بنه درم اگر بخواهد و نزدیک امام ابویوسف بگیرد به یازده درم در صورت
اول اگر بخواهد بده درم و در صورت ثانی اگر بخواهد و نزدیک امام محمد بگیرد به ده نیم درم در صورت اول اگر بخواهد
و بنه نیم درم در صورت ثانی اگر بخواهد زیرا که چون یک گز مقابل یکدرم باشد نصف آن مقابل نصف درم باشد
امام ابویوسف میگوید هرگاه که هر گز را جدا ساخت ببدل معین پس گردانیده شد هر گز را بمنزله یک ثوب جدا که در یکی از آن
نقصان شده است امام ابوحنیفه میگوید در اصل وصف است که بسبب شرط حکم مقدار گرفته است
نیست پس شرط معدوم باشد و چون شرط معدوم در کمتر از یک گز حکم عاید شد با صل که آن وصف است پس آن زیاده

مثل زیادتی در صفت جودة باشد که تسلیم آن سعوض می باشد مسئله جایز است بیع گندم در خوشه و بیع
باقلا و برنج و کنجد در پوست آن این نزدیک ماست و از امام شافعی در گندم در روایت
و در باقلا نیز نزدیک ایشان بیع جایز نیست مسئله جایز است بیع چهار مغز و بادام و پسته
در پوست اول آن که ظاهر است بخلاف امام شافعی و در پوست ثانی باتفاق جایز است مسئله
جایز است بیع میوه اگر چه قابل خوردن چیزی نشده باشد و خریدار قطع کردن آن اگر شرط کرد که آن را بر درخت
بگذارد تا قابل خوردن شود و پخته گردد بیع فاسد می شود مسئله اگر میوه را بر درخت فروخت و قدری معلوم از آن
جدا استثنا کند بیع جایز نشود زیرا که احتمال است که هر چه بر درخت است قدر معلوم باشد که آن را جدا کرده است مسئله اجرت کیل
کردن مبیع و وزن کردن آن و شمردن مبیع و پیمودن آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بها
و سره کردن آن بر مشتری باشد مسئله اگر متاع را بدراهم و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم دراهم و
دنانیر بکنند زیرا که متاع به بیع متعین می شود و دراهم و دنانیر بتسلیم متعین می گردد پس از تعیین آن
چاره نباشد تا برابری لازم نیاید چرا که نقد خبیث نیست مسئله اگر متاع را بمتاع یا ثمن را به ثمن
فروخت بایع و مشتری هر دو باهم یکجا تسلیم بکنند زیرا که در تسلیم به عدم تعیین هر دو مقصود برابر است
باب شرط الخیار مسئله صحیح است خیار مر هر یکی را از بایع و مشتری در هر چه تا سه روز یا کمتر از آن
و اگر شرط کرد خیار اکثر از سه روز را بیع جایز نباشد بخلاف صاحبین لیکن اگر در سه روز خیار رد را اسقاط کند نزدیک
امام ابو حنیفه جایز بود بخلاف امام زفر مسئله جایز نیست اگر چیزی را خرید برین شرط که اگر تا سه روز بها ندهم در میان
ما و تو بیع نباشد و اگر تا چهار روز گفت جایز نیست اما اگر در سه روز ادا کرد نزدیک شیخین جایز است امام
محمد را اکثر از سه روز نیز جایز باشد مسئله اگر بایع مبیع را بشرط خیار فروخت مبیع از ملک بایع بیرون نمی آید
پس اگر مبیع در دست مشتری بعد از قبض کردن آن هلاک شد واجب می شود بر مشتری قیمت آن زیرا که مقبوض
است بر سوم شرا و مقبوض بر سوم شرا مضمون بقیمت باشد مسئله اگر فروخت مبیع را بشرط آنکه مشتری را
خیار است از ملک بایع بیرون می آید پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیب گشت در دست او واجب می شود بها بر مبیع
مسئله در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابو حنیفه مبیع در ملک مشتری داخل در نمی آید بخلاف صاحبین

پس اگر زن شوهردار را بشرط خیار خرید نزدیک امام نکاح فاسد نمی‌شود و نزدیک صاحبین فاسد میشود
پس اگر در ایام خیار وطی کرد نزدیک امام جائز است که بعد از وطی رد کند زیرا که وطی بنکاح
واقع شده است پس اجازت نباشد مگر آنکه زن بکر باشد زیرا که بوطی کردن وی نقصان میشود پس رد
جائز نباشد و نزدیک صاحبین بعد از وطی رد کردن جائز نیست اگرچه زن ثیبه باشد زیرا که نزدیک ایشان
در ملک مشتری درآمده است پس نکاح فاسد شود و وطی در ملک یمین واقع شود پس این وطی اجازت
باشد مسئله اگر قریب را بشرط خیار خرید نزدیک امام در ایام خیار آزاد نمی‌شود و نزدیک صاحبین
آزاد میشود مسئله اگر گفت غلامی که در ملک من درآید آزاد است بعد از آن بشرط خیار غلامی
خرید نزدیک امام آزاد نمی‌شود و نزدیک صاحبین آزاد شود مسئله اگر بشرط خیار کنیزک خرید و در ایام خیار
وی را حیض آمد نزدیک امام این حیض داخل استبرا نیست زیرا که استبرا بعد ثبوت ملک واجب میشود و
نزدیک صاحبین داخل استبرا است مسئله اگر شخصی کنیزکی را بخیار شرط خرید بعد از آن در ایام خیار رد کرد
نزدیک امام بر بائع استبرا واجب نمیشود زیرا که استبرا واجب نمیشود مگر بانتقال ملک از ملک
و نزدیک امام انتقال از ملک بائع نشده است بخلاف صاحبین پس نزدیک ایشان استبرا واجب شود
چنانکه از سابق مفهوم شد مسئله اگر شخصی زوجه را بشرط خیار خرید و در ایام خیار [illegible]
ام ولد آن نمیشود پس نزدیک امام مالک نباشد و نزدیک صاحبین ام ولد میگردد زیرا که ولد
در ملک مشتری پس مشتری مالک نباشد و اگر بعد از قبض مشتری در دست مشتری زائیده است باتفاق
ام ولد مشتری میگردد زیرا که بسبب ولادت عیب وارد شده است پس مشتری مالک رد آن نباشد مسئله اگر شخصی
چیزی را بشرط خیار خرید و بعد از آن باذن بائع آنرا قبض نموده پیش بائع امانت گذاشت و در مدت خیار
هلاک شد هلاک او بر بائع باشد زیرا که بر رد کردن قبض منقطع شده است بنا بر آنکه مشتری مالک نشده
است مبیع پس امانت گذاشتن وی صحیح نباشد بلکه رد کردن او به بائع رفع قبض خود بود
و هلاک مبیع پیش از قبض باشد پس بر ملک بائع هلاک شود و نزدیک صاحبین مشتری مالک میشود پس امانت
گذاشتن او صحیح باشد و قبض وی منقطع نشود پس مبیع که در دست مشتری هلاک شده است پس از مال وی هلاک شود مسئله اگر

اگر عبد ماذون چیزی را بشرط خیار خرید و در مدت خیار او بایع از بهای آن ابرا داد نزدیک امام خیار
عبد باقی است و نزدیک صاحبین باقی نیست زیرا که اگر باقی باشد ثابت شود بر او ولایت رد آن
پس و تملک بعوض خواهد بود و ماذون مالک آن نیست و نزدیک امام هرگاه که ماذون بشرط خیار
مالک مبیع نشده است پس رد وی امتناع از تملیک باشد و ماذون را ولایت امتناع است از تملیک چنانچه
اگر شخصی ماذون را چیزی بخشید پس رد او جایز است اگر قبول نکند مسئله اگر ذمی بشرط خیار خمر خرید و بعد از آن
مسلمان شد خریدن وی باطل شود زیرا که اگر خیار باقی باشد در وقت اسقاط خیار مشتری مالک خمر شود
پس مسلمان را تملیک خمر لازم آید و نزدیک صاحبین بیع نافذ میشود و خیار باطل میگردد زیرا که
خیار باقی ماند مشتری مالک خمر میشود و رد تملیک است و مسلمان مالک شده تملیک خمر را مسئله کسی
را که خیار است اگر بعلم صاحب خود تجویز بیع بکند جایز است و اگر بعلم صاحب فسخ بکند جایز است بخلاف
امام ابو یوسف و شافعی نزدیک ایشان فسخ نیز بی علم صاحب جایز است زیرا که اگر در فسخ علم صاحب شرط باشد پس
در شرط خیار هیچ فایده نباشد بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت خیار مختفی شود و خیار که خریده
بود منقضی شد عقد تمام میشود با آنکه وی راضی نباشد مسئله کسی که خیار است بیع را فسخ کرد و در مدت
خیار بصاحب وی خبر فسخ رسید بیع فسخ میشود و اگر در مدت خیار خبر نرسید عقد تمام میگردد مسئله خیار عیب
و خیار تعیین بارث میرسد بخلاف خیار شرط و خیار رویت و نزدیک امام شافعی خیار شرط نیز بارث
میرسد و خیار رویت بر مذهب وی حاصل نمیشود زیرا که شرای نادیده جایز نیست نزدیک وی مسئله اگر
شخصی چیزی خرید و شرط کرد خیار غیر خود را هر کدامی از آن هر دو که جایز دارد یا نقض بکند صحیح است و اگر
یکی را جایز داشت و دیگری فسخ کرد پس هر که اول است اولی بود و اگر جواز از یکی و فسخ از دیگری هر دو یکجا در یک وقت
واقع شد پس فسخ اولی باشد مسئله اگر دو غلام فروخت و بهای هر یک جدا بیان نمود و گفت که در یک غلام
مرا خیار است بیع جایز است و اگر بهای هیچ یکی را بیان نکرد و محل خیار را معین ساخت یا بیان نمود و معین
نساخت یا معین ساخت و بیان ننمود پس درین سه صورت بیع جایز نباشد چرا که ثمن مبیع مجهول است و در صورت
ثانی جهالت محل خیار باشد مسئله جایز است خرید یکی از دو جامه یا یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز معین کند اینکه کدام

فسخ نمیکند و اگر شرط نکرد یا شرط کرد در چهار روز جایز نیست اما قیاس آنست که در هر صورت
جایز نباشد لیکن در سه روز جایز استحسان کرده اند از جهت احتیاج بدفع غبن زیرا که سه روز جامع
مشتمل است بر چند روز مانند متوسط عدد زیرا که از سه حکم جمع اثبات میشود پس آن علم جواز مسئله
اگر شخصی بشرط خیار خانه خرید و در جنب آن خانه دیگر فروخته شد اگر آن خانه را بشفعه گرفت خیار نماند
زیرا که گرفتن بشفعه تقاضا میکند اجازت خریدن مشفوع را مسئله اگر دو کس غلامی بشرط خیار
خریدند یکی رضا دهد دیگری را خیار ساقط میشود و همچنین است خیار عیب و خیار رؤیت زیرا که اگر دیگر رد کند
پس مبیع بعیب شرکت معیب میشود نزدیک صاحبین دیگر را جایز است که رد کند زیرا که هر دو
را اختیار است مسئله اگر شخصی غلامی خرید بشرط آنکه نان پز است یا کاتب است و وی بخلاف آن برآمد
اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد کند زیرا که نان پزی و کتابت وصف است و چیزی از بها بمقابله
وصف نمیشود

فصل فی خیار الرؤیة

مسئله خریدن نادیده جایز است بخلاف امام شافعی و مشتری
را بعد از دیدن اختیار است تا آنکه مبطل خیار یافته شود و اگر پیش از دیدن فسخ کند روا باشد باز
اگر وقت دیدن روا دارد جایز نیست مسئله اگر فروخت نادیده را جایز است و بایع را در وقت دیدن
اختیار نیست مسئله مبطل خیار رؤیت و خیار شرط و عیب باطل شدن بیع است نزدیک مشتری
تصرف کردن آن از آن تصرفی که فسخ نشود چنانکه اعتاق و تدبیر یا واجب کند حق غیر را چنانچه فروختن
بی شرط خیار و گرو داشتن و باجرت دادن بدانکه این تصرفات باطل میکند خیار رؤیت را هم پیش از
دیدن و هم بعد از دیدن آنچه واجب میکند حق غیر را چنانچه فروختن بشرط خیار و عرض کردن فروختن
و بخشیدن بی تسلیم باطل میکند بعد از دیدن نه قبل از دیدن زیرا که این تصرفات بر صریح رضا دلالت
ندارد و صریح رضا باطل میکند خیار رؤیت را بعد از دیدن اما تصرفات سابق آنچه است از آنکه بعض
آن قبول نمیکند فسخ را و بعض دیگر واجب میکند حق غیر را پس ممکن نباشد ابطال آن حق مسئله کفایت میکند
دیدن [illegible] ظاهر جامه [illegible] اگر معلم است [illegible]
اگر معلم [illegible] وکیل بشرا یا وکیل بقبض [illegible] رسول [illegible]

کرده است پس اگر بایع تسلیم نکرد و رسول با مشتری رسید که خصومت بکند بخلاف وکیل که آنرا جایز است
که برای قبض خصومت کند و نزد یک صاحبیه دیدن وکیل بالقبض کفایت نمیکند زیرا که مشتری با وکیل بالقبض
کرده است و کیل نظر امام میگوید قبض کامل بدیدن است تا بداند که آنچه بالقبض آن مامور است مسئله دیدن
داخل دار شرط است در زمان ما و آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار یا دار یا باسقف یا بام کافی
بنا بر آنکه دارها پیشینیان با خانهای ایشان متفاوت نبودند پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون
درون خانها نیز متفاوت است پس دیدن از خارج کفایت نکند مسئله اگر اعمی چیزی را خرید یا فروخت
جایز است و بعد از خریدن مر ویرا خیار است تا آنکه خوش بکند بمساس چیزی که بمساس معلوم
میگردد و به بوییدن چیزی که به بو کردن دانسته میشود و بچشیدن چیزی که بذوق فهمیده شود
و بوصف کردن شخصی عقار را اگر اعمی حاضر باشد که اگر بینا بود آنرا میدید معتبر باشد و بقول
امام ابو یوسف معتبر است مسئله اگر یکی از دو جامه دیده هر دو را خرید بعد از آن دیگری را دید هر دو را بگیرد
و یا هر دو را رد بکند جایز نیست که آن دیگر را رد بکند و پس زیرا که لازم می آید تفریق صفقه پیش
از تمام صفقه مسئله چیزی را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت خیار است و اگر متغیر نیافت
بی خیار است [illegible] اگر بایع گفت متغیر نشده است و مشتری گفت متغیر شده است قول بایع
است با حلف او اگر مشتری گفت که پیش از عقد ندیده بودم و بایع گفت دیده بود قول مشتری
است با حلف او مسئله شخصی خریده است تنگ زطی را و [illegible] از آن یک را بایک جنبید
تا مشتری و تسلیم کرد باز جایز نیست که باقی را به خیار رویت یا به خیار شرط رد کند اما اگر به خیار عیب رد کرد جایز است
زیرا که به خیار شرط و خیار رویت صفقه تمام نمی شود اگرچه قبض کرده باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام
پس خیار شرط و خیار رویت لازم می آید تفریق صفقه پیش از تمام صفقه و آن جایز نیست و در خیار عیب چون
قبض شده است لازم نمی آید تفریق صفقه بعد از تمامی آن پس این جایز است [illegible]
عراق چون [illegible] فصل فی خیار العیب مسئله شخصی چیزی خرید
و عیب یافت که آن عیب به پیش تجار در بها نقصان میکند بخیار است اگر خواهد رد کند یا بگیرد بتمام بها نیست که

9

نگاه دارد مبیع را و نقصان عیب طلب نماید مسئله اگر زنا یی اگرچه یکبار از او صادر شده باشد بول کردن
در بستر و دزدی بنده صغیر عاقل عیب است پس اگر یکی از این چیزها در دست مشتری بعد از بلوغ واقع شد
عیب نیست مسئله اگر خرید مشتری صغیر عاقل را که نزد بایع دزدی کرده بود بار دیگر در دست مشتری بعد از
بلوغ دزدی کرد جایز نیست که رد کند زیرا که این دزدی عیب دیگر است مسئله اگر بنده در حالت
صغر نزد بایع دزدی کرده بود و نیز در صغر نزد مشتری دزدی کرده جایز است که رد کند مسئله
جنون صغیر همیشه عیب است پس غلامی که نزد بایع در سن صغیر مجنون شده بود بار دیگر نزد مشتری
در سن صغیر یا کبیر مجنون شد جایز است که رد کند مسئله بوی دهن و بوی بغل و زنا زادگی در کنیزک
عیب است و در غلام عیب نیست و کفر در هر دو عیب است و استحاضه و ارتفاع حیض در دختر هفده ساله عیب است
و در کمتر از آن عیب نیست مسئله اگر در کالا در دست مشتری عیبی حادث شد بعد از آن معلوم
کرد که در دست بایع عیب دیگر داشت نقصان عیب بگیرد جایز نیست که رد کند مگر برضای بایع
چنانچه جامه خرید و قطع کرد بعد از آن ظاهر شد که در آن جامه در دست بایع عیب بود پس بایع
را اختیار است که نقصان عیب بدهد یا جامه مقطوع را بگیرد مسئله اگر جامه خرید و قطع کرد بعد از آن
فروخت جایز نیست مر مشتری را که رجوع بنقصان بکند زیرا که بایع خواهد گفت که من جامه خود را
با عیب قطع میگیرم و مشتری بسبب بیع آن را حبس نمود پس رجوع بنقصان نکند مسئله اگر بعد
از خریدن جامه را دوخت یا برنگ سرخ کرد یا تلقا از روغن آمیخت بعد از آن جامه با تلقان عیب ظاهر شد
بنقصان عیب رجوع کند و جایز نیست مر بایع را که طلب کند مبیع را زیرا که ملک مشتری که آن رنگ
و روغن است در آن مخلوط شده است مسئله اگر جامه را دوخت یا برنگ کرد یا تلقا از روغن آمیخت بعد از آن
فروخت بعد از آن دید که در دست بایع بود و عیب آن را دید [illegible] است که بنقصان عیب رجوع بکند زیرا که [illegible]
بیع حابس مبیع نشده است بنا بر آنکه پیش از بیع جایز نبود مر بایع را گرفتن مبیع از برای خلط شدن ملک مشتری در آن
پس حق رجوع مشتری بنقصان باطل نشود مسئله اگر مشتری غلامی که خریده است را آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک
که خریده است ام ولد نمود یا چیزی را که خریده بود در دست مشتری بمرد بعد از آن بر عیب آن مطلع شد در همه

این

این صورتها بنقصان عیب رجوع کند زیرا که در ردّ آن از مشتری صنعی واقع نشده است تحقیق مثل
موت است او بدیر قیاس بر قول عتق است مسئله اگر آزاد کرد بالی غلامی اکه خریده است یا بکشت آنرا یا طعامی که خرید
بود و تمام بخورد یا بخورد بعض آنرا یا استعمال کرد جامه که خریده بود تا آنکه پاره شد جایز نیست که بنقصان عیب رجوع کند
مسئله اگر بیضه خرید یا خربوزه را یا مانند آنرا یا خرید چهارمغز را و در همه صورت بعد از شکستن فاسد
برآمد اگر از ان منتفع میتوان شد بنقصان عیب رجوع کند و اگر هیچ منتفع نیست بتمام بها رجوع نماید
مسئله اگر یکی چیزی را خرید و آنرا جای دیگر فروخت و مشتری دوم از برای عیب بمشتری اول آنرا رد
کرد و اگر بقضای قاضی رد کرده است مشتری اول بر بائع رد بکند و اگر برضای مشتری اول رد کرده است وی
بر بائع رد نتواند کرد مسئله اگر کالائی را خرید و بعد از قبض پیش از ادا کردن بها دعوی کرد که این
عیب دار است بر دعوی خود گواه بیارد اگر گواه آورد رد بکند و اگر گواه ندارد یا حاضر نیستند مشتری را
بر دادن بها جبر نکنند تا آنکه بائع سوگند بخورد که این عیب ندارد بعد از ان سوگند خوردن مشتری را بر دادن بها جبر کنند
و اگر بائع از سوگند نکول کرد عیب ثابت شود مسئله اگر غلامی خرید و دعوی کرد که این غلام گریزپای است
باید که اول گواه بیارد بر گریختن وی نزد خود بعد از ان سوگند داده شود بائع را باین که بالله پیش از
فروختن و تسلیم کردن هرگز نگریخته است یا باین که بالله بعد رسیدن مشتری از این دعوی حق بر من نیست
یا بالله پیش من هرگز نگریخته است و اگر مشتری گواه بر گریختن وی نزد خود نیاورد بر قول صاحبین بائع را
سوگند داده شود که بالله نمیدانم که نزد مشتری گریخته است و بر قول امام در سوگند دادن بائع علما
اختلاف است مسئله اگر کالائی خرید و قبض کرد و بعد از ادای بها عیب دار ظاهر شد و مشتری آن معیب را رد
کرد و از بائع طلب بها نمود و بائع گفت این بها نزد من بمقابله این معیب با شی دیگر است و مشتری گفت
بمقابله همین معیب است قول مشتری است یا همین است زیرا که در مقدار مقبوض اختلاف واقع شده است و قول
قابض را باشد و نیز قول مشتری است اگر متفق اند بر صلح بیع در دو شی است اما مشتری میگوید یکی را
از ان قبض کرده ام و بائع میگوید هر دو را قبض کرده زیرا که اختلاف در مقبوض است مسئله اگر دو غلام را بیک صفقه خرید یکی را قبض
کرد بعد از ان [illegible] در دیگر عیب ظاهر شد هر دو را بگیرد یا هر دو را بگذارد و اگر هر دو را قبض کرد بعد از ان در یکی عیب ظاهر شد

[illegible]

چون معیب را رد کند زیرا که قبض کردن صفقه تمام نشود پس تفریق صفقه پیش از قبض جایز نباشد و
بعض از قبض جایز باشد مسئله اگر خرید شیئی را که بکیل یا وزن سنجند و بعد از قبض بعض آن عیب ظاهر شد
تمام را بگیرد یا تمام را رد کند زیرا که چون یک جنس است گویا یک شیئی است و قول بعضی آنست که در
یک ظرف باشد اما اگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو غلام است رد کند ظرفی که در آن عیب است مسئله
اگر شیئی که بکیل یا وزن سنجند خرید و بعد از قبض بعض آن مستحق غیر بائع ظاهر شد باقی را رد نکند زیرا که تبعیض
مکیل یا موزون ضرر نمیکند و اگر پیش از قبض ظاهر شده است در باقی خیار است که بنابر تفریق صفقه
پیش از تمامی آن اگر جامه خرید و بعض آن مستحق برآمد در باقی خیار است زیرا که در جامه تبعیض ضرر میکند
مسئله اگر در دابه عیب یافت برای حاجت خود بران سوار شده رد نکند زیرا که رضا ثابت شد
و اگر سوار شده است از برای رد کردن بسوی بائع آن یا برای آب دادن آن یا بجهت خریدن علف برای
آن اگر از سواری چاره نیست رضا ثابت نمی شود مسئله اگر غلامی خرید که در دست بائع دزدی کرده بود
و پیش از قبض مشتری او را علم بآن … نشد بعد از آن در دست مشتری بسبب آن دزدی دست
وی را بریدند نزدیک امام جایز است که رد کند غلام را و تمام بها از بائع بگیرد و نزد یک صاحبین
بنقصان عیب سرقه رجوع کنند پس اگر بهای غیر سارق پنجاه درهم است و بهای سارق سی درهم
است رجوع بکند ببیست درهم و در همین خلاف است اگر کشته شد غلام بسبب فعلی که نزد بائع
کرده بود چنانکه بوده قتل نفس عمد پس نزد امام رجوع بکند بتمام بها و نزدیک صاحبین رجوع بکند
بنقصان عیب چنانچه رجوع میکند بنقصان حامله از غیر حامله در صورتی که کنیزک حامله خرید و کنیزک بسبب ولادت
در دست مشتری مرد امام میگوید سبب هلاک غلام در دست بائع شده بود چون غلام در دست مشتری هلاک شد
… بخلاف … آن سبب … نیست مسئله درست است که هر چیزی که بائع در وقت فروختن
از همه عیب بری گوید یعنی بگوید بکل عیب فروختم اگر چه بر عیبها تمام نگرفته باشد بعد از آن اگر عیب ظاهر شود مشتری قبول
… بخلاف امام شافعی که … از حقوق مجهوله درست نیست نزدیک او و نزدیک ما درست است بنابر آنکه اسقاط
مجهول ضرر نمیکند زیرا که مقتضی منازعت نیست و … شامل است عیب موجود را و نزدیک امام ابو یوسف

۱۲

شامل نیست مر حادث را نیز اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف امام محمد که نزدیک ایشان
حادث را هرگز شامل نیست باب البیع الفاسد مسئله بچه مال نیست فروختن آن باطل است
مثل خون مرده و آزاد و نیز باطل است خریدن بآن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است
فروختن بزر و سیم مالی که در شرع قیمت ندارد مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن اینها بآن
اما فروختن این مال بمتاع درست و بهر چه زر و سیم است و خریدن متاع در عوض اینها فاسد است بدانکه
باطل آنست که در اصل درست نشود و مفید ملک نباشد و چون هلاک شود تاوان لازم نیاید
و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد و اگر باذن بایع قبض کرده است مفید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم
آید و امام شافعی در باطل و فاسد فرق نمیکند مسئله باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود بآزاد و مدبر
که ضم کرده شود بمدبر در یک بیع اگرچه بهای هر یک از ایشان نام برده باشد مسئله درست است فروختن بنده که ضم
کرده شود بمدبر یا بنده که بملک غیر باشد بحصه آن بنده قیمت لازم شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل
بیع است پس بطلان بیع اندر بیع غیر سرایت نکند چنانچه درست است فروختن ملکی که ضم کرده شود بوقف
فی الصحیح مسئله درست نیست فروختن ماهی که در حوض آب باشد و بی حیله نمیتوان گرفت اگرچه صید کرده انداخته باشد
و اگر بی حیله توان گرفت درست است مگر آنکه ماهی خود در حوض در آمده باشد و بایع راه در آمدن آن بسته باشد
و اگر بعد از در آمدن بایع راه در آمدن آن بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن راه مذکور فعل اختیاری
است که موجب ملک است بدانکه فروختن ماهی پیش از صید کردن بزر و سیم میتواند که باطل باشد و اگر
بمتاع در عوض فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر متقوم است بنابر آنکه قیمت باحراز است
و در ماهی پیش از صید کردن احراز نیست و نیز فاسد باشد اگرچه صید کرده در حوض انداخته است و بی حیله
نمیتوان گرفت زیرا که مالیت مملوک که تسلیم آن دشوار است مسئله درست نیست فروختن مرغی
که در هوا باشد یا بچه که در شکم باشد یا حمل آن بچه بدانکه میتواند که این هر دو بیع باطل باشد زیرا که حمل
آن بچه معدوم است پس مال نباشد و بچه در شکم یا در مشکوک الوجود است پس نیز مال نباشد مسئله درست نیست
فروختن شیر که در پستان باشد بنابر دو علت یکی آنکه معلوم نیست که شیر است یا خون یا باد است

پس اول باطل باشد زیرا که مشکوک الوجود است و دوم اگرچه در پستان است هر ساعتی زیاده میشود پس ملک بایع
خلط میشود بملک مشتری پس بیع آن بر تقدیر اول باطل است و بر تقدیر دوم فاسد مسئله درست
نیست فروختن پشم که بر پشت غنم است زیرا که در موضع قطع آن نزاع واقع شود و بر یکی در آن ضرر
واقع شود فاسد است مسئله درست نیست فروختن تیر خانه زیرا که در سقف خانه است و یک گز از
جامه که در قطع آن ضرر است زیرا که بیع آن هر دو فاسد است بنابر آنکه تسلیم آن هر دو بی ضرر ممکن نیست
اما اگر پیش از فسخ کردن مشتری تیر را از سقف خانه ساخته و گز از جامه قطع شود درست میشود زیرا که
ضرر برطرف شد مسئله نیست فروختن صید و ضربه غواص چنانکه بگوید فروختم آنچه حاصل شود مرا
بیک کشیدن دام و مشهور آنکه این بیع باطل باشد مسئله روا نیست بیع مزابنه و آن فروختن خرمای
بریده است بمثل آن در مقدار که بر درخت است همچنین این بیع فاسد است از برای شبهه ربا و نیز روا نیست
بیع ملامسه و بیع القاء حجر و بیع منابذه چنانکه خریداری کند مشتری بایع که چون او را لمس کند یا بر آن
سنگ نهد یا بایع آنرا بسوی مشتری اندازد بیع لازم شود زیرا که این همه بیوع فاسد اند بنابر آنکه مستلزم قمار اند
مسئله روا نیست فروختن یک جامه از دو جامه بی تعیین مگر بشرط آنکه یکی را که مشتری بخواهد بگیرد و مسئله
روا نیست فروختن چراگاه یعنی گیاهی که آنرا در جای محفوظ جمع نموده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نیز جائز نیست
اجارهٔ آن چراگاه زیرا که اجاره بر استهلاک عین افتاده شد مسئله روا نیست فروختن زنبور عسل مگر با خانه زنبور
که در آن عسل باشد و این نزدیک شیخین است زیرا که زنبور مال متقوم نیست پس بیع آن باطل باشد و نزدیک امام محمد
و امام شافعی روا است فروختن زنبور عسل را بی خانه آن چون در قید باشد مسئله روا نیست فروختن کرم پیله و تخم
آنرا نزدیک امام ابوحنیفه و بیع آن هر دو باطل است و نزدیک امام ابویوسف رحمة الله تعالی علیه اگر ابریشم ظاهر شده
است جائز است و نزدیک امام محمد مطلقا جائز است مسئله روا نیست فروختن بنده گریخته مگر آنکه مشتری گوید
آن بنده پیش من است پس فروختن بنده آن مشتری را درست است مسئله روا نیست فروختن شیر زن هرچند
دوشیده باشد زیرا که شیر جزء آدمی است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد بخلاف امام شافعی رح
که نزدیک او بیع آن درست است زیرا که مشروب است و طاهر است و نزدیک امام ابویوسف روا است فروختن

شیر کنیزک را بنابر اعتبار کردن جزء کنیزک بر کل او امام میگوید که جایز است فروختن شیر کنیزک یعنی کنیزکی که در شیر اوست

آن کنیزک در حق شیر بر اصل آدمیت باشد مسئله باطل است فروختن خوک زیرا که انتفاع باستعمال آن حرام است

دوختن بنابر ضرورت حلال است مسئله روایت است فروختن سرگین آدمی که انتفاع بآن نیز روا نیست فروختن چرم میته پیش

از دباغت اگرچه روا نیست فروختن آن و انتفاع باستعمال آن بعد از دباغت چنانچه روا است فروختن آنها است و روا است فروختن

پشم گوسفند مرده و موی و شاخ آن و پشم اشتر زیرا که موت در این اشیا نباید چرا که حیات نبوده است مگر روایت

امام محمد فروختن استخوان فیل و نه انتفاع باستعمال آن زیرا که فیل نزد ایشان مثل خوک نجس العین است و نزد یک شیخین مثل

دیگر حیوانات است پس جایز باشد فروختن آن و استخوان آن و انتفاع باستعمال آن مسئله روا نیست فروختن بالاخانه بعد

افتادن آن یعنی اگر باشد بالاخانه از خانه دیگر پس بالاخانه بیفتد اگرچه خانه بیفتاده باشد جایز نیست

بالاخانه را فروختن آن زیرا که بعد از افتادن بالاخانه حق آنرا عبارت بنا کردن بالاخانه بنابر آن حقی دیگر

نمانده است و آن مال نیست پس بیع آن باطل باشد مسئله روا نیست فروختن غلام بر این شرط که او کنیزک است یا

کنیزک را بر این شرط که او غلام است اما اگر فروخت میش را بر این شرط که گوسفند است روا است و مشتری را اختیار است زیرا که اشارت

و تسمیه چون در جنس مختلف جمع شود بیع باطل میشود چرا که تعلق بیع بمسمی میشود و آن معدوم است و اگر در یک جنس

جمع شوند بیع منعقد میشود بنابر آنکه تعلق بیع بمشار الیه میشود و آن موجود است لیکن مشتری را اختیار است از برای فوت وصف

بدانکه ذکر و انثی در بنی آدم دو جنس است بنابر تفاوت فاحش و اختلاف اغراض و در غیر بنی آدم یک جنس است

از برای قلت تفاوت و اختلاف مسئله خرید بکمتر بها چیزی را که فروخته است بزیاده از آن بها که نقد

چنانکه فروخت به پانزده و پیش از گرفتن بها باز خرید این چیز را بآن ده که بر ذمه اش پانزده بود پس

پنج مر بایع را بر مشتری باقی ماند روا نیست بنابر آنکه آن پنج باقی بود حرام میشود و نیز روا است خریدن

دو چیز را به بها که فروخته است یکی را از آن هر دو بآن بها و قبض نکرده است آن بها را چنانچه فروخت

یک چیز را به پانزده و پیش از آنکه بها بگیرد همان چیز را با چیز دیگر به پانزده خرید مسئله نیست خریدن

روغن بشرط آنکه باز دهد بوزن کنند بدل آوند چند رطل اگر شرط کرد که آنچه وزن آوند بود کم کنند

روا است و اگر روغن خرید و مشک را با بایع رد کرد که وزن این ده رطل نیست ... میگوید

۱۵

الا مسئله دیگرست فروختن آب ... باطل است مشتری گفت این ... مسئله ... قول مشتری

مسئله نیست فروختن شرب آب و بیع آن زیرا که مقدار جای آب مجهول است

مجهول و بیع آن باطل است اما بیع و هبه طریق روا است زیرا که طول و عرض آن معلوم است و دو

حق مرور در روایتی بیک روایت فروختن آن باطل است زیرا که مال نیست و بیک روایت

صحیح است که بآن احتیاج است بنابر آنکه حق معلوم است که متعلق است بعین مسئله و است

نزدیک امام امر کردن مسلم مر ذمی را بفروختن خمر و خنزیر و بخریدن آن و امر کردن محرم مر غیر محرم را بفروختن

صید خود درست نزدیک صاحبین هیچ کدام درست نیست زیرا که موکل را ولایت آن نیست پس ولی گردانیدن مر غیر

خود را در آن نیز جایز نباشد اما امام میگوید عاقد وکیل است و باهلیت خود تصرف میکند پس منع نباشد

مسئله روا است فروختن بشرطی که مقتضای عقدست چنانچه شرط کردن که ملک مشتری باشد

یا بشرطی که عقد تقاضای آن شرط نمیکند و هیچ کسی را از اهل انتفاع از آن شرط منفعت نیست چنانچه

دابه فروخت بشرط آنکه مشتری آنرا جای دیگر نفروشد اما روا نیست اگر شرط کرد بشرطی که عقد تقاضای

آن نمیکند و مشتری را در آن منفعت است چنانچه جامه خرید بشرط آنکه بایع آنرا قطع بکند و بدوزد

لیکن اگر چرم خرید بشرط آنکه بایع آنرا نعل بسازد و یا کفش جایز است از سبب تعامل مردم قیاس

آنست که جایز نباشد یا بایع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه یکماه خدمت او

بکند یا مبیع را در آن منفعت باشد چنانچه غلامی را بفروشد بشرط آنکه مشتری او را آزاد بکند یا مدبر بکند یا مکاتب

مسئله اگر کنیزکی که حامل بود بفروخت مگر حمل آنرا جایز نیست زیرا که آنچه مبیع آن است استثنای آن فاسد است

مسئله اگر کالای فروخت موجل بنوروز یا بمهرجان یا بصوم نصاری یا بفطر یهود و آن بایع و مشتری آنرا

نمیدانند جایز نیست و نیز جایز نیست اگر کالای فروخت موجل بآمدن حاجیان یا ... یا درو کردن

آن یا بچیدن انگور یا بقطع کردن صوف از پشت غنم ... تا این مدتها جایز نیست بنابر آنکه در اینها

اندک و بسیار تفاوت میشود و اگر پیش از رسیدن این اوقات مهلت را برانداخت بیع نیز جایز است

بیع باطل اگر در دست مشتری هلاک شد نزدیک بعضی امانت است و نزدیک بعضی مضمون

بقیمت است چنانکه مقبوض بر خریداری است مسئله اگر مشتری در بیع فاسد مبیع را برضا بایع قبض
کرد مالک شود و رضا صریح باشد یا دلالت آن چنانکه قبض بکند در مجلس عقد و بایع سکوت بکند پس اگر
مبیع در دست مشتری هلاک شد در ذوات الامثال مثل حقیقی آن لازم شود و در ذوات القیم مثل معنوی که قیمت
آن است واجب گردد مسئله در بیع فاسد اگر فساد در یکی از دو عوض است چنانچه فروختن یک درم را بدو درم جائز است
هر واحد را از بایع و مشتری که فسخ بکنند بیع را پیش از قبض یا بعد از قبض تا آنکه مبیع در ملک مشتری است
و اگر فساد بسبب شرط زاید است چنانچه فروخت و شرط کرد که برای چیزی هدیه فرستد بقول امام محمد جائز است فسخ مر کسی را
که منفعت شرط است مر او را و بقول شیخین هر واحد را از بایع و مشتری حق فسخ است زیرا که فسخ از برای
حق شرع است نه از برای حق بایع و مشتری زیرا که آن هر دو بعقد راضی اند مسئله اگر مشتری چیزی را که به بیع فاسد
خریده بود بشخصی دیگر فروخت یا بخشید و تسلیم نمود یا بنده را که به بیع فاسد خریده بود آزاد کرد روا باشد و بر وی قیمت مبیع
لازم آید و حق فسخ ساقط شود زیرا که حق غیر با آن متعلق شده است و فسخ نیست مگر از برای حق الله تعالی و اگر
حق الله و حق عبد جمع شود حق عبد را ترجیح است زیرا که او محتاج است مسئله وقتیکه بیع فاسد فسخ کرده شود مر
بایع را که مبیع از مشتری بگیرد تا آنکه بها از آن او بر وی رد بکند زیرا که مبیع بعد از فسخ بمقابله بها محبوس است مسئله اگر کالا
را به بیع فاسد فروخت و بعد التقابض بیع را فسخ کردند پیش از رد کردن بها بایع بمیرد مشتری را رواست که مبیع را حبس
بکند تا آنکه بهای مبیع از وارث بایع بگیرد و دیگر غرماء بایع را با مشتری برابری نیست مسئله حلال است مر بایع را
که از بهای مبیع فاسد بعد از تقابض نفع حاصل کند و مشتری را حلال نیست که از مبیع بیع فاسد نفع گیرد پس تصدق
بکند اگر گرفته است چنانچه کنیزکی را به بیع فاسد بدرهم یا دینار خرید و بعد از تقابض مشتری آن کنیزک را بجای
دیگر بنفع فروخت و آن نفع او را حلال نیست پس تصدق کند و اگر بایع با آن بها چیزی دیگر خرید و بنفع فروخت حلال است زیرا که
مبیع متعین است و بها متعین نیست تفصیل آن در عینی است مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی مالی کرد و آن دیگر بحکم قاضی آن
مال را بآن شخص ادا نمود و آن شخص از آن مال نفع حاصل کرد و بعد از آن هر دو بر یکدیگر راست گفته اند که
آن مال بر مدعا علیه نبود آن نفع او را حلال است زیرا که مالی که بآن حکم قاضی شده است بدل
دینی است که حق بایع است و آن فروخته است دین خود را بمالی که از مدعا علیه گرفته است چون هر دو

بر بدل مبیع مستحق شد یعنی ملک بایع مستحق شد و بدل مستحق مملوک است ملک فاسد پس بیع در حق
بدل فاسد باشد پس بیع آنکه جنس را در چیزی که متعین متعین نمی شود مسئله اگر بنا کرد در داری که
بشرا فاسد خریده است لازم شود قیمت آن بیع از نزدیک امام و نزدیک صاحبین بنا را نقض کرده
دار را به بایع رد کرده شود مسئله مکروه است نجش یعنی چیز را که مشتری بزیاده بها خواستن تا دیگری را
در افتد مسئله مکروه است خرید امی کردن بر خریداری دیگر وقتی که هر دو بر یک بها راضی شده باشند مسئله
مکروه است پیش رفتن جلب یعنی چیز را که برای فروختن از شهری به شهری برند زیرا که چون مجلوب
نزدیک شهری رسد متعلق میشود بآن حق عامه اهل آن شهر پس مکروه باشد که بعضی از آن شهر پیش رفته
آن را بخرند و عامه را از خریدن آن محروم سازند اما این وقتی است که با اهل شهر ضرر داشته باشد
و اگر نه مکروه نیست مسئله مکروه است که بفروشد مردی شهری بمردی بادی وقتی که قحط رسیده باشد اهل بادیه
باین که اهل بادیه غله را از شهری بیارد و مردی که ساکن شهر است لیسانده با اهل شهر برای
آن به بهای غالی بفروشد مسئله مکروه است فروختن بعد اذان جمعه مسئله مکروه است نزدیک
شیخین جدا کردن صغیر را از ذی رحم محرم او بلی حق مستحق و نزدیک امام محمد جائز نیست فروختن یکی را
بی دیگر اگر باشد در ایشان قرابت اولاد زیرا که فرموده پیغمبر علیه السلام حضرت علی را رضی الله
تعالی عنه چون فروخت یکی را از دو صغیر که محرم بودند آدرک آدرک البیع ناقضی و استرداد را
ممکن نمیشد و اگر جدا کردن بحق مستحق باشد مکروه نیست چنانچه دادن یکی را بدله جنایت او یا رد کردن
او برای عیب مسئله مکروه نیست بیع من یزید یعنی فروختن پیش از راضی شدن متعاقدین بر بهای شخصی دیگر
که در بها زیادتی کند باب الاقاله مسئله اقاله نزدیک امام در حق عاقدین فسخ است و اگر فسخ
ممکن نباشد اقاله باطل شود و در حق غیر ایشان بیع است لهذا با اقاله شفعه واجب شود زیرا که
شفیع غیر عاقدین است او را لازم میگردد زیرا که حق الله تعالی است و خدا تعالی غیر عاقدین است
و نزدیک امام ابو یوسف اقاله بیع است و اگر ممکن نباشد فسخ است و نزدیک امام محمد اقاله
فسخ است و اگر ممکن نباشد بیع است و اگر ممکن نباشد باطل است کذا فی الهدایه مسئله باطل نشود اقاله

ولادة و بلیه زیرا که بعد از ولادة فسخ ممکن نیست و نزدیک صاحبین باطل میشود زیرا که نزدیک ایشان
اقاله بیع ثانی ست مسئله صحیح میشود اقاله نزدیک امام بمثل ثمن اول اگرچه شرط کرده شود غیر جنس ثمن
اول را یا اکثر را از ثمن اول زیرا که اقاله فسخ است نزدیک ایشان و فسخ نمیباشد مگر بثمن اول پس شرط
فاسد باشد و اقاله فاسد نمی شود بشرط فاسد و نزدیک صاحبین بیع ثانی ست با آنچه مسمی است
غیر جنس ثمن اول شد یا اکثر از ان نیز واجب میشود ثمن اول اگر اقاله کردند بکمتر از ثمن اول مگر آنکه
بیع معیب شده باشد پس واجب میشود نزدیک امام همان کمتر و نزدیک امام ابو یوسف در اقاله بکمتر از
ثمن اول واجب میشود همان کمتر اگرچه بیع معیب نشده باشد زیرا که اقاله بیع ثانی ست نزدیک ایشان
و نزدیک امام محمد فسخ است بثمن اول مگر آنکه بیع معیب شده باشد پس فسخ بکمتر میشود و نزدیک ایشان مسئله
هلاک ثمن منع نمیکند اقاله را و هلاک مبیع منع میکند و هلاک بعض مبیع منع میکند اقاله قدر آن بعض را

باب المرابحة و التولیة

مسئله مرابحه فروختن است به بهائیکه خریده است با زیادتی معین تولیت
فروختن است به بها که خریده است بی زیادتی بر آن مسئله شرط است در مرابحه و تولیت که خریده شده باشد مبیع
بچیزی که مثلی باشد زیرا که فائده در بیع مرابحه اعتماد امینی ست بر فعل امر کی بنا بر آنکه خوش میشود تعیین بهایی
که خریده است و کی یا آن بها با زیادتی معین و این معنی ظاهر نمی شود مگر در ذوات الامثال زیرا که
ذوات القیم که مطلوب مینماید به صورت بی اعتبار مالیت و نیز در ذوات القیم اعتبار قیمت است و آن
مجهول است و ابتنای این هر دو بیع بر امانت و راستی است مسئله جمع بکند بائع با بهای مبیع اجرت گازر و
رنگریز را و اجرت علم و تافتن و رشتن را و بگوید باین قدر بر من افتاده است نه آنکه گوید باین قدر خریده
چه این دروغ است مسئله اگر مشتری را در مرابحه خیانت ظاهر شد بگیرد مبیع را به بهائی که خریده
است یا رد کند و در تولیه کم کرده شود قدر خیانت را از بهای مبیع و نزدیک امام ابو یوسف
کم کرده شود در هر دو و نزدیک امام محمد خیار است در هر دو مسئله اگر باز خرید مبیع
را که به سود فروخته بود قدر سود را از بها کم کند پس اگر بعد از آن بیع مرابحه کند کم بکند از بها
چیزی را که در بیع اول نفع گرفته است چنانچه خریده بود به ده و بپانزده فروخته

خریده باشد پس اگر مرابحه بفروشد بگوید که مرا به پنج افتاده است و اگر در گرفتن سود نفع بها حال اول این بیع مرابحه
نکند چنانچه بده خریده و بیست فروخت باز بده خرید باز مرابحه بفروشد نزدیک صاحبین در هر دو صورت
بگوید به ده بر آمده است زیرا که عقد ثانی جدید است که قطع کرده است احکام بیع اول را اما میگوید
پیش از خریدن ثانی احتمال بود که بسبب عیبی بر وی رد میکرد پس ساقط میشد نفعی که گرفته بود چون
باز خرید آن نفع موکد شد پس گویا که آن نفع باین خریدن حاصل شده است پس عقد ثانی قطع نکرد
احکام بیع اول را مسئله اگر عبد ماذون که دین محیط است قبل او را جامه خرید به ده درم بعد از آن پیش مولی
خود به پانزده درم فروخت باز اگر مولی مرابحه بفروشد چنین گوید به ده بر آمده است همچنین اگر مولی
بده خرید به پانزده بدست عبد ماذون فروخت پس اگر عبد بخواهد که مرابحه بفروشد بگوید به ده افتاده است
زیرا که فروختن مولی پیش عبد ماذون خریدن مولی از عبد در حق مرابحه معتبر نیست مسئله اگر مضارب
بالنصف جامه خرید به ده درم و پیش صاحب مال به پانزده فروخت پس اگر صاحب مال مرابحه بفروشد
بگوید به دوازده و نیم افتاده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن آن کنیزک یکچشم کور شد یا کنیزک را
ثیبه خرید با وی وطی کرد جائز است که آن کنیزک را مرابحه بفروشد و آن عیب یا وطی را بیان نکند
زیرا که واجب نیست بر وی بیان آن نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی بیان عیب واجب است زیرا که
بآن عیب بهای نقصان میشود و ما میگوئیم مشتری فریب خورده است بحماقت خود زیرا که بر وی می بود که
از بائع بپرسید که این سالم خریده بود یا معیب پس بائع بیان میکرد چون نپرسید واجب نیست
بر بائع بیان حالی که نپرسیده است مسئله اگر کنیزک خرید بعد از آن یکچشم کور ساخت یا بکر بود وی را وطی کرد واجب
است در مرابحه بیان آن مسئله جامه خریده بود و بعده آنرا موش خورده و یا آتش بسوخت جائز است که آنرا
مرابحه بفروشد و آن عیب را بیان نکند و اگر بکشادن یا به پیچیدن آنرا پاره کرده است واجب است که در مرابحه
بیان کند مسئله اگر غلامی را بنسیه خرید بعد از آن آنرا بی بیان مرابحه فروخت
مشتری بخیار است اگر بخواهد بتمام بها بگیرد و اگر بخواهد رد بکند و اگر بدست مشتری هلاک
شد بعد از آن دانست مشتری که بائع آنرا بنسیه خریده بود بیع بتمام بها لازم میشود زیرا که

این

دانستن او را نفع نمیکند و همین حکم است اگر بیع بیان تولیه فروخت مسئله اگر تولیت کرد چیزی
که افتاده است یعنی گفت بهر قدر که من افتاده است بهمان قدر فروختم و مشتری آن قدر را نداند
بیع فاسد میشود بعد از آن اگر در مجلس عقد معلوم کرد مختار است بگیرد یا ترک بکند مسئله
چیزی را که خریده است جائز نیست که پیش از قبض بفروشد مگر آنکه عقار باشد فرق آنست که نهی
رسول الله علیه الصلوة والسلام از بیع ما لم یقبض معلل است باینکه شرط انفساخ عقد است بتقدیر
هلاک و هلاک در عقار نادر است و نزدیک امام محمد در عقار نیز جائز نیست بنابر آنکه نهی مطلق
است مسئله اگر کیلی را بشرط کیل خرید جائز نیست که آنرا بفروشد یا بخورد تا آنکه خود کیل نکند
زیرا که نهی کرده است رسول خدا صلی الله علیه وسلم از بیع طعام مگر آنکه در آن دو صاع جاری
شوند صاع بائع و صاع مشتری مسئله شرط است که بائع بحضور مشتری بعد از فروختن کیل کند
پس اگر پیش از فروختن بحضور مشتری کیل کرده اعتبار ندارد و همچنین اعتبار ندارد اگر بعد از فروختن
در غیبت مشتری کیل کرده است مسئله اگر بائع بعد از بیع بحضور مشتری کیل کرد همین کیل کافی است
یعنی شرط نیست که مشتری باز کیل بکند هو الصحیح مسئله جائز است که بفروشد یا بخورد چیزی را که
بشرط وزن خریده است پیش از آنکه وزن ثانی کرده باشد و چیزی را که بشرط شمار خریده باشد پیش
از آنکه شمار ثانی بکند صحیح آنست که اگر بائع بحضور مشتری وزن کرده است یا شمرده است همین
کافی است مسئله شرط نیست ذراع ثانی در مذروعات یعنی ذراع بائع کافی است مسئله
تصرف در بها پیش از قبض جائز است چنانچه بائع از مشتری عوض بها جامه بگیرد مسئله جائز است
که بائع از بها کم بکند و مشتری در حالت قیام مبیع در بها زیادتی کند زیرا که بعد از هلاک مبیع
جائز نیست مشتری را که در بها زیادتی کند لیکن بائع را جائز است که از بها کم بکند و جائز است
بائع را که در مبیع زیادتی کند مسئله اگر مشتری در بها زیادتی کرد و بائع جمیع بها را یعنی زاید را [illegible]
علیه المستحق شود پس میرسد بائع را که از برای زیادتی مبیع را حبس بکند چنانچه در هدایه است [illegible]
مے شود مشتری تمام مبیع [illegible] بعد گرفتن بها جائز نباشد مر بائع را امتناع از تسلیم

زیادتی کرده در مبیع کرده است کما فی الهدایة و نیز اگر مستحق در مبیع یا در بها استحقاق خود را ثابت
کند استحقاق او بتمام مزید و مزید علیه متعلق شود بخلاف امام زفر و امام شافعی که نزدیک ایشان
زیادتی در مبیع بخشش است خارج از بیع مسئله جاری است مرابحه و تولیه بر تمام بها اگر زیادتی کرده
است مشتری در بها و بر تمام مبیع اگر زیادتی کرده است بائع در مبیع و بر چیزی که باقی مانده است
از بها اگر کم کرده است بائع از بها زیرا که زیادتی و کمی باصل عقد ملحق شده است مسئله اگر مشتری
در بها زیادتی کرد شفیع به بهای اول بگیرد زیرا که حق شفیع متعین شده است به بهای اول پس غیر او حق ثابت
را باطل نمیتواند کرد و اگر بائع در بها کمی کرد بگیرد شفیع بانچه باقیمانده است زیرا که کمی بها باصل عقد
ملحق شده است مسئله اگر شخصی دیگری را گفت که غلام خود را به هزار بیش بفروش بدین شرط که سوای
هزار را اینقدر را از بها ضامن ام هزار را از زید بگیرد زیادتی را از آن شخص و اگر گفت اینقدر را سوای
هزار من ضامن ام و نگفت از بها هزار زید هزار را جمیع بها می شود و بر دیگری بیع لازم نباید مسئله لازم میشود
تاجیل در دینی که اجل آن معلوم باشد مگر قرض که آن بیع دراهم بدراهم است نسیه پس تاجیل
در آن لازم نباشد زیرا که ربا میشود لان النقد خیر من النسیئة و ربا حرام است باب الربا
مسئله ربا در زیادتی احد المتجانسین بر دیگر در معاوضه بمعیار شرعی چون کیل و وزن که شرط
باشد آن زیادتی مر احد المتعاقدین را و در برابر آن عوض نباشد پس بیع دو قفیز جو بیک قفیز
گندم از باب ربا نباشد زیرا که بیع متجانسین نیست و نیز بیع ده گز از جامه هروی به پنج گز از آن
جامه از این باب نباشد زیرا که بیع بکیل و وزن نیست و نیز بیع یک کیل گندم و یک کیل جو
با دو کیل گندم و دو کیل جو ربا نباشد زیرا که در برابر زیادتی عوض است بصرف کردن جنس بسوی غیر جنس
آن و نیز شرط کردن زیادتی مر غیر متعاقدین را ربا نباشد و نیز بودن زیادتی خالی از عوض در هبه ربا نباشد
زیرا که معاوضه نیست مسئله علت ربا یعنی علت وجوب مساواتی که لازم می آید
از حرمت آن ربا قدر مع جنس است کذا فی حاشیة الچلپی مراد از قدر کیل
است در مکیلات و وزن است در موزونات و نزدیک امام شافعی علت ربا طعم است

۲۲

است در مطعومات و ثمنیت است در اثمان و جنسیت شرط است و مساوات مخلص است و اصل
حرمت است و نزدیک امام مالک علت ربا طعم است و ذخیره کردن آن مسئله حرام است بیع کیلی
و وزنی بجنس آن بتفاضل اگرچه غیر مطعوم باشد چون گچ و آهن بی تفاضل حلال است
گچ از مکیلات است و آهن از موزونات بخلاف امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان گچ و آهن
و مانند آن بتفاضل نیز حلال است بنابر علت مذکور مسئله حلال است بیع بتفاضل در چیزی
که در معیار نه در آید چنانچه دو مشت از طعام بچهار مشت از آن و یک بیضه بدو بیضه و یک
خرما بدو خرما بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در مطعومات حلال نیست بنابر علت مذکور و بنابر آنکه
نزدیک ما اصل در هر شیئی حل است و نزدیک وی حرمت است پس نزدیک ما هرچه در کیل در آید
در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کیل نمی آید بر اصل خود باشد که حلال است و نزدیک امام
شافعی چون اصل در هر چیزی حرمت است و مساوات مخلص است از آن پس آنچه در مسوی شرعی
که آن کیل است نه در آید بر اصل خود میماند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول
پیغمبر علیه السلام لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سواء بسواء پس آنچه مساوی نباشد حرام باشد
ما میگوئیم مراد اینست لا تبیعوا الطعام الذی یدخل فی المسوی الشرعی الا سواء بسواء کما قیل لا تقتلوا
الا بالسکین یکون المراد الحیوان الذی یمکن قتله بالسکین لا القمل والبرغوث مسئله اگر قدر و جنس هر دو
موجود است فضل حرام است چنانچه یک پیمانه گندم بدو پیمانه از آن نیز نسیه حرام است اگرچه
هر دو بدل مساوی باشد چنانچه یک پیمانه گندم بیک پیمانه از آن که هر دو یا یکی از هر دو بدل
نسیه باشد مسئله اگر قدر و جنس هر دو معدوم است فضل و نسیه هر دو حلال است و اگر از قدر و جنس
یکی معدوم است فضل حلال است نه نسیه چنانچه اگر یک پیمانه گندم را بدو پیمانه جو دست بدست فروختند حلال است
زیرا که جنس معدوم است و نیز اگر پنج گز از جامه هروی بشش گز از آن جامه دست بدست فروختند حلال است زیرا که
قدر معدوم است اما نسیه در هر دو صورت حلال نیست اگرچه بدلین مساوی باشند زیرا که جزو علت اگرچه
واجب نمیکند حرمت را لیکن پیدا میکند شبهه حرمت را و شبهه حرمت در ربا بحقیقت ملحق است

حقیقت حرمت اما از حقیقت فروتر است پس در شبهه لابدست از اعتبار کردن جواز و عدم
جواز بهر دو اما پس در نسیه چون یکی از دو بدل معدوم است و بیع معدوم جائز نیست مرجح باشد آن شبهه را
پس حلال نباشد و در غیر نسیه شبهه معتبر نیست زیرا که شبهه از حقیقت فروتر است و قول پیغمبر علیه السلام
اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم بعد ان یکون یدا بید میگوید نیست و نزدیک امام شافعی
جنس تنها محرم نسیه نیست مسئله گندم و جو و خرما و نمک هر چهار همیشه کیلی است اگرچه کیل در این ترک
شده باشد و طلا و نقره هر دو وزنی است اگرچه وزن در آن مستعمل نباشد بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
الحنطة بالحنطة الحدیث و در غیر این شش اعتبار بر عرف است پس جائز نیست بیع گندم بگندم
که بوزن برابر باشد و بیع طلا بطلا که بکیل برابر بود چنانچه جائز نیست توده بتوده مسئله
و در بیع اموال ربوی که بیع سلم نباشد تعیین اموال شرط است تقابض در مجلس شرط نیست
بخلاف بیع صرف که در آن تقابض در مجلس نیز شرط است و نزدیک امام شافعی در بیع طعام تقابض
در مجلس شرط است بیع بجنس باشد یا بخلاف جنس بود و در اموال غیر ربوی اگر مبیع معین نیست
و در آن سلم جاری میشود بیع فاسد است و سلم جائز است اگر شرائط سلم موجود بود چنانچه در اموال ربوی
و اگر در آن سلم جاری نمی شود بیع فاسد است زیرا که مبیع معین نیست مسئله جائز است بیع یک فلس
معین بدو فلس معین بخلاف امام محمد که نزدیک وی جائز نیست چنانچه جائز نیست در غیر معین زیرا که
فلوس اثمان باشند و الاثمان لا یتعین بالتعیین لهذا جائز نیست بیع یک درم بدو درم و شیخین میگویند
که ثمنیت فلوس باصطلاح است و اصطلاح غیر متعاقدین بر متعاقدین حجت نیست پس چون متعاقدین قصد
تصحیح عقد کردند ثمنیة فلوس را باطل ساختند زیرا که تصحیح عقد فلوس بی تعیین فلوس ممکن نیست
چرا که تعیین مبیع در عقد غیر سلم شرط است پس چون از ثمنیة برآمد ذات فلوس مطلوب شد نه ثمنیت
آن پس ممکن شد خریدن یک فلس را بدو فلس بنا بر آنکه طلب میکند صورت
انرا مسئله جائز است بیع گوشت بحیوان بخلاف امام محمد رح نزدیک وی
بیع حیوان بگوشت جنس آن جائز نیست مگر آنکه گوشت اکثر باشد از گوشت آن

از

از گوشت آن حیوان زیرا که زائد مقابله ساقط خواهد بود چون شکنبه و جز آن و نزدیک [illegible]

مطلق جائز نیست زیرا که بیع موزون است بغیر موزون مسئله جائز است بیع آرد به آرد

که به پیمانه برابر باشد و همچنین بیع خرمای تر بخرمای تر و خرمای تر بخرمای خشک نیز نزدیک امام اعظم و

و نزدیک صاحبین و امام شافعی رح اگر خرمای تر بعد از خشک شدن کم شود بیع آن پیش از خشک شدن

بخرمای خشک جائز نیست و نیز جائز است بیع انگور بمویز و بیع گندم تر یا ترکرده شده بمثل آن و

بگندم خشک و بیع خرمای ترکرده بخرمای ترکرده و مویز ترکرده بمویز ترکرده زیرا که بیع جنس بجنس

که برابر باشد جائز است در صفت متفق باشد یا مختلف بود بنا بر قول پیغمبر علیه السلام جیدها و ردیها

سواء و در غیر جنس بهر نوع جائز است لقوله علیه السلام اذا اختلف النوعان فبیعوا کیف شئتم

مسئله جائز است بیع گوشت حیوان بگوشت حیوان دیگر بتفاضل که در هر نوع هر دو مختلف باشند

چنانچه یک من گوشت گوسپند را بدو من گوشت گاو فروشد و همچنان بتفاضل جائز است

بیع شیر حیوان بشیر حیوان غیر جنس آن و بیع سرکه خرما بسرکه انگور و بیع پیه شکم به پیه دنبه

یا بگوشت و بیع نان بگندم و به آرد گندم اگر هر دو بدل نقد باشند زیرا که نان عددیست و

نزدیک امام ابو یوسف اگر گندم و آرد گندم نقد بود و نان نسیه باشد نیز جائز است و به یفتی

مسئله جائز نیست بیع جید از اموال ربوی بردی آن و بیع خرمای خشک بخرمای تر مگر آنکه هر دو

بدل برابر باشند و جائز نیست بیع گندم با آرد گندم یا بسلقان گندم اگرچه

هر دو بدل برابر باشند مسئله روا نیست بیع زیتون بروغن زیتون و بیع کنجد بروغن کنجد مگر آنکه روغن اکثر باشد

از آنچه در زیتون و کنجد است تا بعض روغن در برابر روغن باشد که در زیتون و کنجد است باقی

در کنجاره باشد مسئله روا نیست استقراض نان نزدیک امام ابو حنیفه بوزن نه بعدد از برای تفاوت

فاحش و نزدیک امام محمد بهر دو روا است از برای تعامل مردم و نزدیک امام ابو یوسف بوزن جائز است

بنا بر دلیل امام محمد بعدد جائز نیست بنا بر دلیل امام و فتوی بر قول امام ابو یوسف است مسئله

ربا نیست در میان سید و عبد او زیرا که عبد و آنچه از عبد است ملک سید است مسئله ربا نیست

۲۵

الخبز من الموزون والسلم لتكون الزيادة بالشرع ولا الاستقراض الخبز اصلا وعند ابي يوسف يجوز وزنا

درمیان مسلم و حربی در دار حرب زیرا که مال حربی مباح است پس گرفتن آن جائز باشد
بهر طریق که بگیرد بخلاف امام ابو یوسف و امام شافعی باعتبار مستامن در دار الاسلام باب الحقوق
والاستحقاق مسئله در بیع دار بنا و دار و کلید غلق آن و بالاخانه و قدم جائی داخل شود بخلاف
ظله که آن در بیع دار داخل نمی شود مگر آنکه بگوید بکل حق هو لها یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بگوید
بمرافقها یعنی بمنافع آن یا بگوید بکل قلیل و کثیر هو فیها او منها یعنی بهر قلیل و کثیر که در آنست یا از آنست
مسئله اگر زمینی فروخت درختهای آن در بیع داخل میشود بخلاف زراعت آن در بیع
نمی در آید مگر بشرط تعیین اگرچه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد مسئله بالاخانه داخل میشود در
بیع دار اگرچه ذکر نکرده است حقوق و مرافق را زیرا که دار مشتمل آنست و در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق
داخل نمی شود زیرا که از توابع آنست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگرچه ذکر کرده باشد حقوق
و مرافق را زیرا که مشتمل آنست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جای نشستن
و دواب بنا باشد و دار عام تر است از هر دو مسئله طریق و شرب و مسیل در بیع زمین و دار
داخل نمی شود مگر بذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل میشود بی ذکر آن زیرا که
اجاره بر منفعت واقع میشود و بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه واقع
میشود و نیز در بیع ممکن است که مشتری بتجارت مبیع منتفع شود و در اجاره ممکن نیست مسئله
اگر شخصی جاریه خرید و آن جاریه پیش وی زائید بعد از آن شخصی دیگر دعوی کرد که این جاریه از
من است و بر آن شهود آورد بگیرد آن جاریه را و ولد آن را و اگر شهود نیاورد بلکه مشتری خود
اقرار کرد که این جاریه از وی است بگیرد جاریه را نه ولد آن را زیرا که شهود حجت مطلق است
و اقرار حجت قاصره مسئله اگر شخصی مر شخصی را گفت که من بنده ام مرا بخر پس آن شخص
خرید بعد از آن ظاهر شد که وی آزاد است اگر مکان بائع معلوم نیست مبیع بهای خود را ضامن
شود زیرا که وی بشرا خود امر کرده است و رجوع بر بائع متعذر است بخلاف امام
ابو یوسف که نزدیک وی بر مبیع ضمان نیست و اگر مشتری بهار السبب ضمان از مبیع گرفت

مبیع

ومنها اولها
وفیما یدخل
الکنیف ... الدار
ولا یدخل العلو
فی شراء منزل الا
بذکر کل حق
ولا فی شراء بیت
وان ذکر کل حق
٢٦

مبیع بر بائع خود رجوع بکند و اگر مکان بائع معلوم ست مبیع ضامن نمی شود مسئله اگر گفت من بنده ام مرا گرو نگاه دار پس گرو نگاه داشت بعد ازان ظاهر شد که آزاد ست ضامن نشود بدل گرو را مکان راهن معلوم باشد یا نباشد زیرا که رهن عقد معاوضه نیست پس امر کردن بآن ضامن نشود مسئله اگر شخصی بر دار شخصی دعوی کرد حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف یا ثلث یا ربع غیر معین را بعد ازان بر چیزی مال صلح کردند بعده بعض آن دار را شخصی دیگر باستحقاق گرفت مدعا علیه بآنچه صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من بر غیر آن بعض است که آنرا مستحق برده است و اگر تمام دار را باستحقاق گرفت بآنچه صلح شده است رجوع بکند زیرا که مدعی در مستحق داخل ست این مذکور دلالت کرد بران که صلح از مجهول بر مال معلوم صحیح ست زیرا که جهالت در سقوط مفضی بمنازعت نیست مسئله اگر شخصی دعوی تمام دار را بعده بر بعض آن صلح واقع شد بعد ازان شخصی دیگر نصف آنرا باستحقاق گرفت مدعا علیه بنصف بدل بر مدعی رجوع بکند

فصل در بیع فضولی

مسئله اگر شخصی ملک غیر خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر هر دو عاقد و مبیع باقی ست روا ست و اگر فسخ بکند و نیز شرط ست باقی بودن بها اگر عرض ست بخلاف اگر درم یا دنانیر ست شرط نیست در تجویز بیع باقی بودن آن کذا فی الجلبی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منعقد نمی شود مسئله بها در بیع فضولی ملک مالک ست و در دست بائع امانت ست اگر هلاک شود تاوان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله در بیع فضولی اگر بائع پیش از تجویز مالک بیع را فسخ کند روا ست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب بائع راجع ست مسئله اگر غاصب غلامی را که مغصوب است بشخصی فروخت و مشتری آنرا آزاد کرد بعد ازان مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتاق مشتری نافذ شود چنانکه نافذ میشود اعتاق مشتری که از راهن خریده است یعنی اگر شخصی از راهن بلا اجازه مرتهن بنده خرید و آزاد کرد

۲۷

آزاد شود با آنکه اعتاق در هر دو صورت بر بیع موقوف جاری شده است کذا فی حاشیة الچلبی
و نزدیک امام محمد رح نافذ نمی شود بنا بر قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا عتق فیما لا یملکه ابن آدم
و دلیل شیخین مذکور است در هدایه پس اگر شخص دست آن غلام برید و دیه آنرا مشتری بگیرد زیرا که ملک
از وقت خریدن ثابت شده است پس قطع در ملک مشتری باشد هر که در ملک وی قطع
شود دیه مر وی راست پس در این صورت آنچه از دیه از نیمه بهای غلام زائد باشد واجب است تصدق
آن زیرا که در زیادتی شبهه عدم ملک است و اگر مشتری که از غاصب خریده بود پیش
دیگری فروخت بعد از آن مالک بیع غاصب اجازت داد بیع ثانی نافذ نشود زیرا که چون
برای مشتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک مشتری ثانی است باطل
گردانید بنا بر آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود کذا فی حاشیة الچلبی
مسئله اگر شخصی غلامی خرید از غیر سید او و بعد از آن خواست که بیع را بر بائع آن رد بکند شهود
آورد بر آنکه بائع عدم امر سید یا سید بعدم امر خود اقرار کرده است قبول کرده نشود زیرا که در دعوی
تناقض باشد و اگر بائع پیش قاضی اقرار کرد بعدم امر سید او و مشتری طلب کرد رد بیع آنرا رد کرده
شود زیرا که تناقض در دعوی منع نمی کند صحت اقرار مدعا علیه با آنکه مشتری موافق شده
است با او در عدم بیع

باب السلم

مسئله بدانکه سلم فروختن مبیع باجل است به بهای معجل
بر آنکه مبیع بر بائع دین شود بشرائط شرعیه معتبره و مبیع را مسلم فیه گویند و بها را راس المال
و بائع را مسلم الیه [?] و مشتری را رب السلم مسئله سلم در چیزی که قدر و صفت آن معلوم است
روا است چنانکه مکیل و موزون که ثمن نباشد یعنی غیر دراهم و دنانیر بود و مذروع که طول و عرض
آن معین باشد و معدودی که تفاوت آن شرعی نبود و معدودی که در مالیت قریب یکدیگر باشند چون
چهار مغز و تخم مرغ و فلس و خشت خام و خشت پخته بقالب معین مسئله روا است سلم در ماهی نمکین
و در ماهی تازه که در آب موجود بود و قدرت بر گرفتن آن باشد و وزن نوع معین و معلوم بود مسئله
سلم در گوشت و آفتابه و موزه روا است مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد مسئله [illegible]

سلم در آنچه قدر و صفت آن معلوم نیست چنانچه حیوان و نزدیک امام شافعی در حیوان روا است
زیرا که معلوم می شوند بذکر جنس و نوع و صفت اما میگوییم درین تفاوت فاحش است و نیز روا
سلم بشمار در جلد حیوان و اطراف آن چون سر و پاچه و روا نیست در بسته هیزم زیرا که
تفاوت در آن مگر آنکه بیان بکند طول ریسمان را که بآن می بندد هیزم را می بندد و روا
در دسته تره و روا نیست در جواهر و شیشه مسئله روا نیست سلم به پیمانه معین و گز معین که
قدر آن معلوم نباشد و روا است در گندم و به معین میوه درخت معین و روا نیست در چیزی که از وقت
عقد تا وقت حلول اجل موجود نشود و نزدیک امام شافعی اگر در آخر مدت سلم موجود شود جایز
است از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام لا تسلموا فی الثمار حتی یبدو صلاحها
یعنی در میوه تقدیم سلم مکنید تا آنکه صلاح آن ظاهر شود و دلیل دیگر آنکه عقد سلم عقد مفلسان است
پس برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم مبیع موجود باشد مسئله نزدیک
امام اعظم در گوشت سلم روا نیست و نزدیک صاحبین روا است اگر جنس و نوع آن معلوم باشد و
سال حیوان مذکور شود و فربهی و لاغری گوشت مبین گردد و جای و قدر آن بیان کرده شود چنانکه
بگوید گوشت شاة دو ساله خصی فربه از ران صد من مسئله از شرط سلم بیان جنس مسلم فیه است
چون گندم و جو و بیان نوع آنست چون گندم سقیه یعنی آنکه آنرا آب داده باشند یا آنکه گندم
بخسیه آنرا آب ندهند بلکه سیراب شده از آب باران و بیان صفت آنست چون جید یا اوسط
یا ردی و بیان قدر آنست که معلوم باشد چون چند من وزن است یا چند کیل است و کیل آن
که تنگ نشود و فراخ نگردد پس جائز نیست که بزنبیل کیل کرده شود و بیان اجل معلوم است اما شافعی
که نزدیک وی سلم فی الحال جائز است مسئله اقل مدت سلم در اصح یکماه است و نزدیک بعضی
سه روز و نزدیک بعضی اکثر از نصف روز مسئله از شرائط سلم بیان قدر راس المال است اگر راس المال
کیلی یا وزنی یا عددی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق میشود پس از بیان مقدار آن چاره نباشد این نزدیک
امام اعظم و نزدیک صاحبین وقتی که راس المال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که اشاره مقصود

حاصل میشود چنانچه در بها و اجرت اما سیگوید بیاست که بعض راس المال نا پیدا باشد فلم یقبض الباقی آنرا رد کرده میشود و بدل آنرا در مجلس دیگر گرفته نمی شود پس بقدر آن عقد باطل گردد پس اگر قدر راس المال معلوم نباشد معلوم نمی شود که چه قدر را نقض کرده است پس مفضی بمنازعت شود دلیل دیگر آنکه بیاست که مسلم الیه بتحصیل مسلم فیه قادر نمی شود پس محتاج میشود برد کردن راس المال پس واجب است که راس المال معلوم باشد تا مفضی بمنازعت نشود اما اگر راس المال ثوب معین باشد واجب نیست بیان قدر آن زیرا که عقد بمقدار آن متعلق نمی شود چه مقدار آن وصف ست مسئله در دو جنس بی بیان راس المال هر واحد سلم جائز نباشد یعنی اگر سلم کرد بده درم در دو پیمانه یکی از گندم و دوم از جو و بیان نکرد حصه هر واحد را روا نباشد زیرا که بیان قدر راس المال شرط ست و آن نشده و نیز جائز نباشد بطلا و نقره بی بیان کردن حصه هر واحد را از مسلم فیه در حاشیه چلبی میگوید این دو مسئله را در عربی بر بیان قدر راس المال متفرع کرده است و چون تقریع صورت مسئله دوم خالی از خفا نیست باید که صورت مسئله دوم چنین باشد و همچنین در طلا و نقره بی بیان قدر هر واحد روا نبود یعنی اگر سلم کرد در یک پیمانه بچند درم و چند دینار و وزن یک چیز از درم و دینار بیان کرد و وزن دیگر را بیان نکرد در حصه آنکه وزن آنرا بیان نکرده است سلم باطل باشد پس باطل باشد در حصه دیگر نیز از برای جهالت آن کذا فی المعتبرات مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون باشد واجب است نزدیک امام بیان مکان رسانیدن آن و نزدیک صاحبین بیان در موضع عقد برساند چرا که نزدیک ایشان موضع ایفا در سلم شرط نیست بعین خلاف ست در بها و اجرت که در بر داشتن بآن احتیاج بمعاون باشد و همین خلاف ست قسمت یعنی چون دو شریک خانه را قسمت کردند و یکی زیاده گرفت از حصه خود و در برابر آن چیزی را بر خود لازم گرفت که در بردن آن احتیاج به معاون باشد نزدیک امام واجب است شرط کردن موضع ایفا را و نزدیک صاحبین واجب نیست مسئله اگر در بردن مسلم فیه احتیاج بمعاون نیست هر جا خواهد برساند هو الاصح و بروایت جامع صغیر در موضع عقد برساند فصل در شروط بقا سلم

مسئله قبض کردن راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط بقاء سلم است اگرچه
از موضع عقد هر دو عاقد با هم جای دیگر روند پس اگر سلم کرد در پیمانه بید و صد درم صد نقد
و صد که دین است بر مسلم الیه در حصه دین سلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و قبض راس المال
در مجلس عقد شرط بقاء سلم است نه شرط صحت آن پس شرط ضعیف باشد چون شرط ضعیف
شد فساد شایع نباشد که در قدر قبض نیز سرایت کند مسئله روا نیست سلم و خیار شرط و خیار
رویت زیرا که این هر دو خیار منع میکنند بتمام شدن سلم را بخلاف خیار عیب که آن منع نمیکند
و در خیار شرط پیش از افتراق بدن اگر خیار را ساقط کند روا است بخلاف امام زفر مسئله
روا نیست که پیش از قبض در راس المال یا در مسلم فیه تصرف کند چنانچه پیش از قبض مسلم فیه بیع
شرکت یا تولیه نماید شرکت آنست که رب السلم شخصی را گوید مثلا نصف راس المال
بمن ده تا نصف مسلم فیه ترا باشد و تولیه آن که بگوید آنچه بمسلم الیه داده ام بمن ده تا مسلم فیه
ترا باشد تصرف در مسلم فیه آنست که بدله آن چیزی دیگر بدهد و تصرف در راس المال آنکه بدله
آن چیزی بگیرد مسئله روا نیست که بعد از اقاله سلم پیش از قبض کردن راس المال چیزی را
از مسلم الیه براس المال خرید کند از برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم لا تاخذ الا سلمک او راس
مالک یعنی مگیر مگر مسلم فیه را بر تقدیر سلم یا راس المال را بر تقدیر اقاله عقد سلم مسئله اگر مسلم
الیه جنس مسلم فیه پیمانه خرید و از برای ادای سلم رب السلم را امر بقبض آن کرد روا نیست یعنی
سلم ادا نمی شود زیرا که دو صفقه جمع شد یکی سلم و دوم شرا [illegible] پس باید که در آن دو پیمانه
جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که قبض کن برای من بعد از آن برای خود پس کیل کرد برای مسلم
الیه بعد از آن برای خود درست و سلم ادا میشود زیرا که هر دو کیل در آن جاری شد مسئله اگر کسی
از شخصی گندم قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر گندم خرید و امر کرد قرض دهنده خود را که در ادای
قرض خود آن را از آن شخص قبض کند درست زیرا که قرض عاریت است پس گویا که قبض میکند عین حق
خود را بخلاف در سلم که مسلم فیه دین است [illegible] معین نمی شود چنانکه [illegible]

۳۱

اگر مسلم الیه بامر رب السلم در غیبت آن در ظرف رب السلم پیمانه کرد قبض رب السلم ثابت
نمی شود زیرا که امر او صحیح نیست از برای آنکه یافتن امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین است
نه در عین پس مسلم الیه ملک خود را در ظرف رب السلم به عاریت انداخته است همچنین قبض ثابت
نمی شود اگر بایع در ظرف خود یا در ظرف خانه خود بامر مشتری در غیبت او پیمانه کرد چرا که امر او
صحیح نیست زیرا که ظرف را از بایع بعاریت گرفته است و قبض نکرده است پس در دست
بایع باشد پس گندم که در آن است نیز در دست بایع بود اما اگر رب السلم و مشتری حاضر باشند فعل
مسلم الیه و بایع منتقل میشود بجانب رب السلم و مشتری پس بر تقدیر هر دو عقد روا بود مسئله
اگر گندم معین خرید و بایع بامر مشتری در غیبت او در ظرف مشتری آن را پیمانه کرد قبض
ثابت شود زیرا که مشتری چون گندم معین خرید مالک شد عین او را پس امر او در ملک او باشد
مسئله اگر شخصی از شخصی یک پیمانه را بعقد سلم خرید و یک پیمانه معین از مبیع و امر کرد بایع
را به پیمودن آن هر دو در ظرف خود و بایع هر دو را در ظرف مشتری پیمود و شروع به پیمانه
معین کرد در هر دو پیمانه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر در عقد سلم از برای
اتصال دین بملک مشتری اگر شروع کرد به پیمانه عقد سلم در هیچکدام قبض ثابت نشود زیرا که
در دین امر صحیح نشد پس قابض آن نباشد چون مشتری قابض نشد در قبض بایع ماند پس اگر
پیمانه معین را با آن خلط کرد ملک مشتری را بملک خود و آن نزدیک امام استهلاک ملک مشتری است
نه قبض مشتری نزدیک صاحبین مشتری بخیار است اگر خواهد نقض کند بیع او اگر خواهد در مخلوط شریک
بایع شود زیرا که خلط کردن نزدیک ایشان استهلاک نیست مسئله اگر شخصی پیمانه گندم بعقد سلم
و کنیزک را راس المال گردانید و مسلم الیه آن کنیزک را قبض کرد بعد از آن اقاله عقد سلم کردند بعد از اقاله
کنیزک در دست مسلم الیه مرد اقاله باقی ماند و قیمت کنیزک بر مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله مرد هم
اقاله صحیح باشد زیرا که معقود صحت اقاله بقاء سلم فیه است نه بقاء راس المال مسئله اگر شخصی کنیزک را به نقد
فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد جایز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

بخلاف

٣٢

بخلاف اگر بمقابله درا هم بود تا نیز فروخت و بعد از اقاله کنیزک که درست و مشتری هلاک شد
باقی نماند و اگر بعد از هلاک اقاله کردند صحیح نمی شود زیرا که معقود علیه باقی نماند مسئله اگر مسلم
الیه گفت که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و رب السلم گفت سلم صحیح نشده است زیرا که هیچ شرط
نکرده ایم پس قول قول مسلم الیه است زیرا که رب السلم منکر منفعة خود است بنا بر آنکه مسلم فیه در
عرف بر راس المال زائد میباشد پس انکار او صحت سلم دعوی ضرر حق خود باشد و اگر رب السلم
دعوی کرد که مسلم فیه ردی شرط کرده ایم و مسلم الیه گفت هیچ شرط نکرده ایم نزدیک امام قول
قول رب السلم است زیرا که دعوی صحت سلم میکند پس حال این است که در هر دو صورت نزدیک
امام قول مدعی صحت مقبول است و نزدیک صاحبین قول منکر آن مقبول است مسئله
اگر یکی گفت برای ادای مسلم فیه مدت معین شرط کرده ایم و دیگر گفت شرط نکرده ایم پس نزدیک امام هر که دعوی مدت
کرده است قول او مقبول است زیرا که مدعی صحت است و نزدیک صاحبین قول منکر مقبول
است مسئله اگر شخصی موزه دوز گفت برای من از مال خود موزه بدوز یا کفش دوز گفت برای
من از مال خود کفش بدوز و جنس و صفت معین بایشان داد و اجل معین کرد سلم صحیح میشود
اگر چه دران تعامل نباشد پس شرائط سلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین نکرد لیکن دران
تعامل است عقد صحیح میشود بطریق بیع نه بطریق وعده و اگر دران تعامل نیست هیچ عقد
صحیح نمی شود مسئله چون عقد بطریق بیع در چیزی که تعامل است صحیح شد روا نیست
که جبر کرده شود صانع را بر عمل آن جائز نیست آمر را رجوع ازان مسئله اگر با صانع عقد
بطریق بیع در چیزی که تعامل است و آورد صانع مصنوع غیر خود را یا مصنوع خود را که پیشتر
از عقد بود مستصنع آنرا قبول کرد روا است زیرا که بیع عین است نه عمل او مسئله اگر مستصنع
با صانع عقد بطریق بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود قبل از
مستصنع معین برای وی نشود پس صانع را جائز است که پیش از آنکه مستصنع ببیند بشخص
دیگر بفروشد [illegible] است در گرفتن [illegible] او مسائل شتی

٣٣

جایز نیست نزدیک ما بیع سگ و یوز و درنده ما اگر چه معلم نباشند و نزدیک امام ابو یوسف
جایز نیست بیع سگ گزنده که قابل تعلیم نباشند و نزدیک امام شافعی بیع سگ هرگز جایز
نیست زیرا که نزدیک ایشان نجس عین است و نزدیک ما بیع سگ جایز است بنا بر آنکه انتفاع
حرز و ضرر مطلقا نیست بآن انتفاع است بخلاف آن مسئله ذمی در احکام بیع مثل مسلم است مگر خمر
و خنزیر که آن هر دو در عقد ذمی مانند سرکه و شاة است در عقد مسلم یعنی خمر در عقد ذمی از ذوات الامثال
است و خنزیر از ذوات القیم مسئله اگر کنیزک خرید و پیش از قبض مشتری تزویج کرد و شوهر آن را وطی
کرد قبض ثابت میشود و اگر وطی نکرد مجرد تزویج قبض نمی شود زیرا که تعیب حقیقی است
نه تعیب حکمی مسئله شخصی چیزی خرید و پیش از ادا کردن بها خود غائب شد و بائع گواه
آورد بفروختن آن پیش قاضی اگر مکان مشتری معلوم است روا نیست فروختن مبیع در ادای بها
مبیع بلکه طلب بکند بها را از مشتری آن زیرا که مکان وی معلوم است و اگر مکان مشتری
معلوم نیست روا است فروختن مبیع را در ادای بهای مبیع مسئله اگر دو کس چیزی را خریدند و
پیش از ادای ثمن یکی غائب شد نزد یک طرفین مر حاضر را جایز است که تمام بها داده مبیع
را قبض کند و چون غائب حاضر شود مبیع را حبس نماید تا آنکه بهای حصه وی را از او بگیرد زیرا که
وی در ادای تمام بها مضطر بود بنا بر آنکه ممکن نشود وی را انتفاع بنصف مگر بادای
تمام بها پس چون غائب حاضر شود حصه خود را پیش از ادای بهای حصه خود نخواهد گرفت چرا که
حاضر تبرع نکرده است و نزدیک امام ابو یوسف چون حاضر بهای حصه غائب را بی امر وی ادا کرد همین
تبرع است زیرا که آن بها بر آن غائب دین بود و ادای دین بی امر مدیون تبرع است
مسئله اگر جاریه بهزار مثقال طلا و نقره خرید واجب شود بر مشتری پانصد مثقال طلا و پانصد
مثقال نقره و اگر خرید بهزار از طلا و نقره واجب بشود از طلا پانصد مثقال طلا و نقره پانصد درم سیم
بوزن سبعه بیان این وزن در کتاب الزکوة مذکور شده است مسئله اگر درم سیم یا دنانیر باشد اسپید در سیم با
نقره در قبض کرد و شنید اند که ناسره است بعد از آن تقصیر هلاک کرد یا بی قصد هلاک شد بیع واجب شود

زیراکه

زیرا که حق وی ادا شده و نزدیک امام ابو یوسف باشد آن با سره داده بجهت خود رجوع بکند
و لیل این جواب و بحث بران مذکورست در عرض مسئله اگر صاحب زمین تخم کرد یا چیزی آورده
یا آهو لنگ شد هر که بگیرد روا بود و در بعضی روایات هست اگر آهو در خانه خود در آید جایز هست هر که
بگیرد اما اگر آهو را شخصی لنگ کرد جایز نیست مر دیگر را گرفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را
برای همین چیزها آراسته است جایز نیست دیگر را گرفتن آن مسئله اگر در زمین شهد پیدا شده
جایز نیست که غیر صاحب زمین آن را بگیرد زیرا که شهد مانند درخت تابع زمین است بخلاف صید
مسئله اگر دام را برای خشک شدن نصب کرده بود و صید در آن افتاد و در ماند هر که بگیرد مر او راست
مسئله اگر شخصی درم یا شکر افشاند و آن جا کسی افتاد که وی جامه برای گرفتن طیار کرده
بود هر که بگیرد ملک وی مگر آنکه بعد از افتادن جامه را بهم جمع کند یا برای گرفتن طیار کرده باشد
از آن زمان ملک صاحب جامه شود اگر دیگری گرفت از وی واپس بگیرد کتاب الصرف مسئله بیع
ثمن بثمن را بیع صرف گویند خواه در یک جنس باشد چنانچه ذهب بذهب فضه بفضه خواه در دو
جنس چون ذهب بفضه مسئله در بیع صرف پیش از تفارق بدلین تقابض شرط است در
جامع الرموز هست اگر بعد از عقد صرف بسیار نشستند یا هر دو همراه بجایی رفتند بعد از آن
قبض کردند روا باشد مسئله روا نیست بیع طلا بنقره بزیادتی در وزن و تخمین و روا نیست بیع طلا بطلا
و بیع نقره بنقره مگر آنکه هر دو بدل در وزن برابر باشند هر چند در جید بودن مختلف باشد و در صیاغت
و غیر صیاغت مخالف بوند مسئله روا نیست تصرف کردن بهای صرف پیش از قبض کردن آن بها را
چنانکه اگر شخصی پیش از قبض کردن آن بها جامه خرید بیع جامه فاسد باشد مسئله اگر کنیزکی
را که بهای آن هزار درم است و در گردن وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار
درم فروخت و بکلها پیش از تفارق تسلیم کرد و باید و هزار درم فروخت که هزار آن نسیه باشد و هزار
نقد یا شمشیر فروخت بصد درم که بهای آن پنجاه درم است و ساز نقره دارد که بهای
نیز پنجاه درم است و پنجاه درم پیش از تفارق تسلیم کرده

[illegible]

یا گفت بگیر این را در بهای هر دو در صورتی که بیع بلفظ ظاهرست زیرا که قصد کرده
است [illegible] صحت بیع را و صحت بیع وقتی است که مقبوض بمقابله نقره باشد و در صورتی
که گفت بگیر این را در بهای هر دو و از برای آن جایزست که مجموع بها در کنیزک و در زر است
و در شمشیر [illegible] پس گویا که گفت بگیر بعض بها را و بهای نقره بعض بها مجموع است پس نقد
را در هر دو صورت در بهای نقره حمل کرده شود تا بیع صحیح باشد و اگر متعاقدین پیش از
قبض کردن بها متفرق شدند در نقره بیع باطل شود و اگر نقره از شمشیر بی ضرر جدا نمی‌شود
و پیش از قبض کردن بها متفرق شدند در هر دو باطل شود مسئله اگر شخصی آوند نقره فروخت
و بعض بها را قبض کرد بعد از آن متفرق شدند در آن بعض بیع صحیح باشد و در باقی فاسد
گردد و هر دو در آن آوند شریک شوند و اگر بعض آن را شخصی دیگر مستحق شد مشتری مختارست خواه باقی را
بحصه بهای آن بگیرد خواه بعض را که خریده است رد بکند زیرا که شرکت در آوند عیب است و در صورت
قبض کردن بعض بها را اگرچه این عیب ثابت شده است اما مشتری را رد کردن نمی‌رسد زیرا که
برضای مشتری ثابت شده است بنا بر آنکه چون مشتری بعض بها را ادا کرد و بائع قبول
نمود هر دو بآن عیب راضی شدند بخلاف صورت استحقاق رضای مشتری ثابت نشده است
پس مشتری را میرسد که رد بکند مسئله اگر شخصی قطعه نقره فروخت و بعض از آن شخصی دیگر مستحق شد
مشتری اگر بخواهد باقی را به بهای حصه آن بگیرد و اگر بخواهد حصه خود را جدا بکند [illegible] در رد کردن
چیزیکه خریده است خیار نیست زیرا که شرکت در قطعه نقره عیب نیست بنا بر آن که در قطع
کردن آن ضرری نمی‌شود مسئله درست است نزد یک ما فروختن دو درم و یک دینار را بیک درم و دو
دینار و فروختن یک پیمانه گندم و یک پیمانه جو را بدو پیمانه گندم و دو پیمانه جو نزد یک ما [illegible]
و امام شافعی [illegible] نیست زیرا که بائع بجمله [illegible] مقابله کرده است و از این لازم می‌آید انقسام بعض به بعض بی تقدیر
که آن مستلزم [illegible] در صورتی که گندم و جو و درم و دینار یک جانب زیاده از جانب دیگر نیست
ربا متحقق می‌شود [illegible] آن جنس [illegible] مقابله [illegible]

احتمال میدارد و صرف کردن هر جنس را در برابر غیر آن جنس و درین تغییر در صرف بایع تغیری شود
زیرا که تصرف بایع واجب کرده است ثبوت ملک را در کل بمقابلهٔ کل لیکن ده درم بمقابلهٔ
ده دینار باشد و یک دینار بمقابلهٔ درم بود و یک پیمانه گندم بمقابلهٔ دو پیمانه جو باشد و یک
پیمانه جو بمقابلهٔ دو پیمانه گندم بود مسئله روا است اگر یازده درم را بده درم و یک دینار فروخت
یا یکدرم صحیح و دو درم غله را بده درم صحیح و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم
بمقابلهٔ ده درم میشود و یکدرم بمقابلهٔ یک دینار و در صورت ثانی مساوات در وزن متحقق است
وجودت و غلت را اعتبار نیست بدانکه غلت آنست که در بیت المال نگیرند و تجار آنرا
رد نکنند مسئله شخصی یک دینار را بده درم مطلق پیش زید فروخت و دینار را بوی تسلیم
کرد و هر زید را بر آن شخص ده درم قرض بود اگر بهای آن دینار را که بر زید واجب شده است
بده درم زید که بر آن شخص قرض است برابری کند روا باشد و اگر اول مرتبه آن دینار
را پیش زید بهمان ده درم که قرض زید بود فروخت هم جایز بود مسئله درمی که بر آن نقره
غالب است حکم نقره دارد و دیناری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد پس روا نیست
فروختن آن درم را بدرم خالص آن دینار را بدینار خالص مگر برابر در وزن اگر غش
غالب است حکم آن درم و دینار را حکم عرض باشد پس فروختن آنرا بنقره خالص یا بطلا
خالص بطریق ساز شمشیر بود یعنی اگر نقره خالص و طلا خالص برابر است بنقره و طلا
که بده درم و دینار است یا کمتر است از آن بیع روا نیست از برای تحقق ربا و اگر زیاده است
و پیش از تفارق قبض کنند روا است مسئله اگر ده درم که در آن غش از نقره زیاده است بده یا بیست
درم مثل آن فروخت بشرط تقابض در مجلس روا باشد زیرا که نقره و غش در حکم دو شیئی است پس
صرف میکنیم نقره یک بدل را بغش بدل دیگر و غش آنرا بنقره این و چون در نقره تقابض شرط است در غش
نیز شرط باشد از برای عدم تمیز یکدیگر مسئله اگر متاعی را بدراهم مغشوش یا بفلوس رایج خرید روا است اما اگر پیش
از تسلیم آن دراهم و فلوس کاسد شدند یعنی رواج آن نماند نزد امام اعظم بیع آن باطل شود نزد صاحبین

۳۷

باطل نشود ولیکن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت آن دراهم و فلوس که در روز بیع بود و
نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر شخصی از شخصی فلوس قرض گرفت
بعد از آن رواج فلوس نماند نزدیک امام واجب میشود مثل آن نزدیک امام ابو یوسف واجب میشود قیمت
آن که در روز بیع بود و نزدیک امام محمد واجب میشود قیمت آن که در آخر رواج بود مسئله اگر
متاعی را به نیم درم یا به دانگ یا به قیراط خرید بدین شرط که عوض آن ثمن فلوس دهد روا باشد و آنچه
صرافان از فلوس برابر آن ثمن میدهند بر مشتری واجب شود و نزدیک امام زفر این بیع جایز نیست
زیرا که فلوس عددیست و دانگ و آنچه باشد مانند آن وزنی است پس تقدیر فلوس به دانگ مانند آن روا نبود چرا که
در بیع به فلوس بیان عدد فلوس ضروری است و از این تقدیر وزن معلوم میشود نه عدد ما میگوییم عدد فلوس
در بیع آن است که صرافان برابر آن ثمن میدهند و آن معلوم است پس بیع روا بود و آن عدد بر مشتری
واجب شود بدانکه قیراط نیم عشر مثقال است پس مثقال بیست قیراط باشد و در صحاح قیراط را نصف
دانگ گفته است و دانگ را سدس درم و در مدار الافاضل گفته است مثقال چهار ماشه و سیزده
و نیم جو است و نیز گفته است قیراط یک حبه و چهار خمس حبه است پس مثقال سی و شش حبه باشد که چهار
ماشه و نیم باشد میشود و درم دوازده قیراط باشد که بیست و یک حبه و سه خمس حبه میشود پس درم دو ماشه و نیم باشد
و یک حبه و سه خمس حبه باشد و ماشه هشت حبه است و حبه بعرف صرافان هند بوزن هشت برنج است
مسئله اگر صراف را یک درم داد و گفت نصف این را فلوس بده و نصف نقره مضروب بده که وزن آن
از وزن نیم درم یک حبه کم باشد روا نیست زیرا که از برای احتراز ربا بیع فاسد میشود و اگر گفت
نصف این را فلوس بده و نصف این را نقره مضروب بده که از وزن نیم درم یک حبه کم باشد در فلوس
صحیح میشود و در نقره فاسد گردد زیرا که دو بیع شده است بخلاف اگر درم نقره داد و بها از اجزای آن تقسیم نکرد
بلکه گفت فلوس نیم درم و نقره مضروب که وزن آن از وزن نیم درم یک حبه کم باشد بده
روا است زیرا که این وزن را مثل این اعتبار میکنیم و باقی را مقابله فلوس میگوییم
باب الکفالة مسئله کفالت در شرع ضم ذمه بذمه است یعنی ضم کردن نفس کفیل است

نفس اصیل در مطالبه دین و ترویک بعضی ضم ذمه بذمه است در دین زیرا که اگر دین
ثابت نگردد و اول اصح است بنا بر آنکه دین مکرر نمی‌شود یعنی بر ذمه اصیل باقی می‌ماند و بر کفیل واجب
نمیشود پس اگر یکی ادا کرد بر دیگری باقی نماند زیرا که از وی نیز ادا شود مسئله کفالت دو نوع است
کفالت بنفس و کفالت بمال اول منعقد میشود بگفتن کفیل شدم بنفس فلان یا بچیزی یعنی این که تعبیر
کرده میشود بآن از نفس او چون جزء معین چنانچه بدن و روح و راس و وجه و رقبه یا جزء شایع چنانچه
نصف یا ثلث یا ربع یا خمس و نیز منعقد میشود بگفتن ضامن شدم بنفس او یا بگفتن بر من است یا بسوی
من است یعنی باین الفاظ نیز ایجاب حاصل میشود و در جامع الرموز میگوید یعنی اول آنست که لازم
است بر من احضار او و معنی ثانی آنکه ضم ذمه که در کفالت معتبر است بسوی من است و نیز منعقد میشود
بگفتن بر من است بر زعیم یا قبیل یعنی کفیل مسئله لازم میشود کفیل را بعد طلب مکفول له احضار مکفول عنه در
وقت اگر کفالت مطلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید بوقت است پس اگر حاضر نکرد
حاکم کفیل را حبس بکند و در جامع الرموز می‌آرد این وقتی است که معلوم باشد که مکفول عنه کجا است
و اگر مکان وی معلوم نیست احضار وی بر کفیل لازم نمیشود و حاکم او را حبس نکند و نیز در […]
کا اگر کفیل دعوی کرد که مدیون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بر آن گواه آورد […]
زر را مطالبه بر کفیل نمی‌ماند زیرا که غایب در حکم میت است مسئله اگر مکفول عنه بمیرد کفیل بنفس از
کفالت بری میشود یعنی خلاص میگردد و احضار آن بر ذمه نمی‌ماند اگر چه مکفول عنه غایب باشد
مسئله چون کفیل بنفس مکفول عنه را بمکفول له سپرد اگر در مکانی است که مکفول له آنجا بر وی خصومت
تواند کرد چنانچه در آنجا حاکم باشد از کفالت بری میشود حاجت نیست که بگوید سپردم […] مسئله اگر کفیل بنفس […]
عقد کفالت شرط کرد که مکفول عنه را بمجلس قاضی بمکفول له بسپارم بعد از آن بازار یا در شهر دیگر سپرد بری میشود و بقول
[…] بسپرد در بازار بری میشود به مفتی کذا فی جامع الرموز زیرا که اگر مکفول بگریزد پس مجلس مکفول له او را […] بخواهد که وی را
بمجلس قاضی بسازد پس بر این تقدیر اگر در شهری دیگر و جائی سپرد است که احضار آن بمجلس قاضی […] مکفول له
بری میشود و اگر در بیابان سپرده است در این […] بری نمیشود و از برای […] حصول مقصود مسئله اگر کفیل بنفس شرط

وبقفصل […]
بجنس […]
وان اختلفا جودة
وصیاغة فان بیع
مجازفة ثم علم التساوی
قبل التفرق جاز […]

ارد مکفول عنه را در مجلس قاضی بمکفول له بسپارد در بیابان و یا در سواد شهر بسپرد بری
نمی‌شود و نیز بری نمی‌شود اگر در زندان بسپرد که شخص دیگر او را حبس کرده است عند المقبول یعنی این فتوی است که
زندان از قاضی دیگر باشد و اگر همون قاضی است بری می‌شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او
را از زندان در مجلس خود حاضر بکند و کسی را که وی بسبب آن در حبس است حاضر گرداند مسئله
اگر مکفول عنه بنفس خود را بمکفول له سپرد و گفت سپردم نفس خود را از کفالت کفیل یعنی گفت من
حاضرم وی را از کفالت بری ساختم کفیل از کفالت بری شد مسئله اگر وکیل کفیل یا رسول
او مکفول عنه را بمکفول له سپرد و بنام خصم سپرد تواند کفیل از کفالت بری شود اگرچه مکفول له
قبول نکرده باشد کما فی جامع الرموز مسئله اگر مکفول له بمرد جایز است مر وصی او و وارث او را
که کفیل را باحضار مکفول عنه مطالبه بکند در جامع الرموز است اگر دو وصی است و یکی
سپرد دیگری را میرسد که مطالبه بکند بخلاف اگر وصی و وارث جمع شدند وصی در مطالبه مقدم
است مسئله اگر کفیل بنفس شد بدین شرط که اگر فردا مکفول عنه را حاضر نکند بانچه بر وی است
ضامن باشد و فردا حاضر نکرد ضامن میشود بانچه بر وی است بخلاف امام شافعی و دلیل وی وجوب
از مادر زاده مسطور است و نیز از برای آنکه حصول سبب براءة کفالت بنفس باقی است اما اگر مال
را ادا کرده بری نمیشود زیرا که مکفول له بر مکفول عنه حقی ندارد پس کفالت بنفس فائده نباشد و اگر
پیش از فردا مکفول عنه بمیرد کفیل ضامن میشود بمال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور
مکفول عنه است در فردا متحقق شد مسئله اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بر وی قرض است
و شخصی دیگر گفت من کفیلم بنفس وی بدین شرط که اگر فردا وی را حاضر نکنم آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح
شود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد صد دینار
بر کفیل واجب شود نزد امام محمد کفالت صحیح نمیشود اگرچه مدعی صفت دینار را بر وجه مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب
نشود و دلیل هر دو در دیگر مذکور است مسئله نزد امام اعظم قاضی را جایز نیست که جبرا علیه در حد و قصاص کفیل
دادن حکم کند و نزدیک صاحبین جایز است زیرا که قذف حق عبد است [illegible] خالص حق عبد است در حد قذف [illegible] جبر را

که لازم وی باشد نه آنکه در حبس دارد یا عقوبت بکند دلیل امام آنست که بنا حدود بر دفع است
پس بر قاضی واجب بنا شد که مدعا علیه را در حد و قصاص محکم نگیرد و طالب کفیل آخر وا در محکم گرفتن
است پس واجب بنا شد و اگر جان مرد گر تغلس و یعنی بمطلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل بنفس دا
صحیح است مسئله در حد و قصاص حبس کرده شود مدعا علیه را و نبود مگر آنکه دو گواه مستور الحال
یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را بشناسد گواهی بدهند پس نزدیک امام مدعی باید بایستادن
قاضی از مجلس قضا مدعا علیه را لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا ثابت شود و اگر
دو گواه مستور الحال یا یک گواه عدل آورد نزدیک امام از مدعا علیه کفیل نگیرند بلکه بنا بر ثبوت تهمت
او را حبس بکنند تا آنکه حق ظاهر شود و اگر [illegible] بگذارند که [illegible]
باشد مسئله گرو داشتن در خراج و کفیل گرفتن در آن جایز است زیرا که خراج دین است که سلطان [illegible]
آنست بخلاف زکوة که محض عبادت است مسئله اگر شخصی از کسی کفیل بنفس گرفت و باز از همان
کسی کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل وی باشند نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود مسئله کفالت بمال
در دین صحیح بود اگر چه مال مجهول باشد چنانچه گفت کفیل شدم بمال که بر تو واجب است بدانکه دین
صحیح آنست که ساقط نشود مگر بادا کردن یا ابرا دادن پس بدل کتابت دین صحیح نیست زیرا که
بعجز ساقط میشود مسئله اگر گفت آنچه در بیع ترا لاحق شود من کفیلم بهم کفالت صحیح شود و این را
ضمان درک یعنی ضمان تاوان بنامند و ضمان استحقاق میگویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر مستحق
شود کفیل بمال مشتری ضامن گردد مسئله اگر معلق کرد کفالت بمال بشرط ملائم یعنی مناسب صحیح است
چنانچه گفت اگر مبیع فلان فروختی بمال من ضامنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضامن
ام یا گفت اگر فلانی چیزی از تو غصب کرد ضمان آن بر من است در همه این صورتها کفالت صحیح شود
زیرا که همه این اشیا اسباب وجوب مال شد پس مناسب شد بضم [illegible] مسئله اگر معلق کرد کفالت بشرط
غیر ملائم چنانچه گفت اگر باد وزید یا باران بارید [illegible] تعلیق صحیح نباشد [illegible]
[illegible]

گواه نیست ضامن نمیشود آن قدر را که حجود و قبول نکند و اگر طالب دعوی زیادتی میکند بنفی زیادتی یا بر علم خود
سوگند خورد چنانکه بگوید زیاده ازین اصل نیست یا بگوید نمیدانم که زیاده ازین بر اصیل واجب است و اگر زیاده ثابت شود
مکفول کرد یا بر زیادتی اقرار نمود لازم میشود و اگر اصیل اقرار کرد بزیاده از چیزی که کفیل بآن اقرار کرده است آن زیادتی بر اصیل
واجب شود و کفیل از آن هیچ لازم نیاید زیرا که اقرار حجت ناقصه است مسئله اگر کسی ضمانت کرد که مکفول له را از اصیل
طلب کند یا از کفیل یا از هر دو طلب نماید و اگر از یکی طلب کرده است روا است که از دیگر نیز طلب بکند بخلاف صاحب مال وقتی که اختیار
کرد غاصب را که از وی غصب کرده است یا غاصب الغاصب را که از آن غاصب غصب کرده اجازت نیست که از دیگر نیز طلب نماید زیرا که اختیار
کردن او تضمین یکی را یعنی طلب کردن او مغصوب را از یکی از آن دو متضمن تملیک است او را پس اگر تملیک کرد یکی را ممکن نیست
که دیگر را نیز تملیک بکند اما این وقتی است که بحکم قاضی اختیار کرده باشد چنانچه در مبسوط شیخ الاسلام است مسئله
روا است کفالت بامر اصیل و بی امر او اما در کفالت بامر اگر مکفول به را بطالب ادا کرده است بر مکفول عنه رجوع بکند و پیش از
ادا جائز نیست که طالب نماید بخلاف وکیل بشراء زیرا که وکیل بشراء پیش از ادا کردن بها را
بایع آن از موکل خود مطالبه بها بکند زیرا که در میان وکیل و موکل آن مبادله حکمی ثابت است
است لهذا اگر در بها اختلاف واقع شود تحالف واجب میشود و وکیل را حق است تا ادا کردن بها نفس مبیع را از
موکل محبوس دارد پس مبادله واجب میکند ملک را که موجب مطالبه باشد کذا فی حاشیة الهدایة چلپی مسئله در کفالت بی امر اگر کفیل
مکفول به را بطالب ادا کرده است بر مکفول عنه رجوع نکند زیرا که کفالت بی امر تبرع است مسئله اگر طالب
لازم گرفت کفیل را بمالی که بامر اصیل لازم است کفیل اصیل را یعنی در عقب اصیل باشد هر جا که اصیل رود و اگر در خانه
در آید کفیل نیز با وی در خانه در آید و او را در آمدن ندهد طالب نیز بکفیل چنان کند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر کفیل بامر طالب حبس کرده شود پس کفیل اصیل را حبس بکند زیرا که در این ضرر بامر اصیل لاحق
شده است پس وی با اصیل چنان کند که طالب بوی کرده است مسئله اگر اصیل را طالب
بری ساخت یا اصیل مال را بطالب ادا کرد کفیل بری میشود و اگر کفیل را بری ساخت اصیل
بری نمی شود زیرا که دین بر اصیل است پس بری کردن اصیل را واجب میکند براءة
را از مطالبه بخلاف براءة کفیل که آن واجب نمیکند براءة اصیل را زیرا که کفیل تابع است

۴۲

مسئله اگر اصیل در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود بخلاف اگر کفیل را مهلت
داده شد لازم نیست که اصیل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه ابرای موقت را ابراء مؤبد اعتبار کنند
مسئله اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرد پس صد را بطالب ادا کرد کفیل و اصیل هر دو بری میشوند
زیرا که اضافت کرده است صلح را بر هزار که بر اصیل دین بود پس اصیل از نه صد بری شده و هزار ره
اصیل واجب میکند براءت کفیل را پس اگر کفالت بامر است بصد که ادا کرده است بر اصیل
رجوع کند مسئله اگر کفیل از هزار بجنس دیگر با طالب صلح کرد چون مکیل و موزون و جز آن بر اصیل
بهزار رجوع بکند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را بآن هزار مالک
ساخت پس کفیل تمام هزار را از اصیل بگیرد مسئله اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرد اصیل
از مطالبه بری نشود زیرا که صلح بدل ابراء کفیل از مطالبه واجب میکند براءة اصیل را از ان مسئله
اگر طالب کفیل را گفت بری شدی تو بادای مال من اگر کفیل بامر است بمال کفالة بر اصیل
رجوع بکند و اگر گفت بری شدی و نگفت بادای مال من نزد امام ابو یوسف بر اصیل رجوع
بکند زیرا که اقرار کرده است به براءت که ابتدای آن از کفیل است و آن بادای مال میشود پس رجوع
بکند و نزد امام محمد رجوع نکند زیرا که احتمال میدارد که براءت بادای مال باشد و احتمال دارد که
بی ادای مال باشد پس بشک رجوع نکند تا آنکه براءة ثابت شود که صحیح تر است کذا فی [illegible] مسئله اگر طالب
کفیل را گفت بری ساختم ترا روا نیست که کفیل بر اصیل رجوع بکند زیرا که این اسقاط است نیست اقرار
بالایفاء شد که بدان رجوع ثابت شود کذا فی [illegible] و بقول بعضی اگر طالب حاضر نیست بو رجوع کنند که بیان
نماید مسئله صحیح نیست معلق کردن براءة کفالت را بشرطی که طالب را دران منفعت نباشد چنانچه
صحیح نیست تعلیق دیگر براءتها بالشرط چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری باشی مسئله روا نیست
کفالت بچیزیکه در شرع استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود و قصاص مسئله صحیح نیست کفالت بثمن
مبیع [illegible] اگر مبیع پیش از قبض کردن مشتری هلاک شود بر کفیل قیمت آن لازم نیاید زیرا که بیع فسخ شد و رد کردن بها بر بائع
لازم آید اما کفالة بتسلیم مبیع روا است زیرا که از بها دادن تسلیم مبیع بر اصیل لازم میشود پس بر کفیل لازم شد [illegible]

صحیح نیست کفالة بمالیست مرهون بتسلیم آن جائز نیست مسئله صحیح نیست کفالت بامانت چون ودیعت

وعاریت ومستاجر یعنی آنکه بکرایه ستانند ومال مضاربت وشرکت وعلما گفته اند که کفالت بمالیه

ودیعت وعاریت صحیح نیست اما القا وگردانیدن کفیل با لکت برگرفتن ودیعت صحیح ست چنانچه

صحیح است بتسلیم عاریت مسئله روا نیست کفالت ببار کردن دابه معین از مستاجر زیرا که کفیل از تسلیم

دابه مکفول عنه قدرت نیست بنا بر آنکه بر ملک غیر قدرت نمی باشد بخلاف بر دابه غیر معین بنا بر آنکه مستحق

اینجا حمل ست بر هر دابه که باشد پس قدرت ثابت شد زیرا که ممکن ست که بر دابه خود حمل کند مسئله

اگر شخصی اجیر گرفت غلام معین را روا نیست که کسی کفیل شود بخدمت آن غلام زیرا که کفیل را برادا خدمت

وی قدرت نیست بنا بر دلیلی که مذکور ست در دابه معین مسئله روا نیست نزدیک امام کفالت از

میت مفلس زیرا که ذمت ضعیف شده است پس [illegible] دین واجب شود مگر آنکه مال از وی

باقی مانده باشد یا مانده باشد کسی که در وقت حیات وی از و کفیل شده باشد پس متوقف دین صحیح شود و کفالت

روا بود ونزدیک صاحبین چون دین وادای دین ثابت شده است وسقوط آن در آخرة موجود نیست دین ثابت

باشد وکفالت صحیح شود کذا فی جامع الرموز مسئله صحیح نیست کفالة [illegible] بمال مگر آنکه

طالب در مجلس عقد کفالت را قبول کند ونزدیک امام ابو یوسف چون وی را خبر کفالت رسید

ووی جائز داشت روا باشد مسئله اگر مریض [illegible] گفت که

برمن ست از دین آن کفیل شود وارث کفیل شد روا زیرا که این حقیقت وصیت ست

ولهذا التسمیه طالب در آن شرط نیست مسئله صحیح نیست کفالة بمال کتابت اگر چه کفیل

باشد زیرا که دینی ست که ثابت شده است از مولی بر مملوک واین منافی کفالت ست کذا

مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل ادا کرد روا نیست که باز رجوع بکند اگر چه کفیل آن مال را بطالب

نداده باشد زیرا که کفالت بامر مکفول عنه باشد سبب [illegible] طالب [illegible] کفیل وبین

الاصیل [illegible] کفیل [illegible] شده واصیل را [illegible] تحصیل کرد او صحیح شود وچنانکه

صحیح شد [illegible] کفیل [illegible] اصیل

رد نکند اما اگر اصیل دین را بکفیل بطریق رسالت داده است که بطالب بدهد
دین و نیست کفیل محض امانت باشد مسئله اگر اصیل مال کفالت را بکفیل او اگر داد و کفیل بآن تجارت کرده بحکم
حاصل نمود آن ربح ملک کفیل است و حلال طیب است و واجب نیست تصدق آن زیرا که ملک اوست مسئله اگر
در پیمانه گندم کفیل شد و اصیل آن پیمانه بکفیل داد و کفیل آن را فروخت و در آن ربح حاصل کرد آن ربح
کفیل را باشد لیکن مستحب است که رد کند آن ربح را باصیل و نکند زیرا که از خبث خالی نیست بنا بر ملک حق
اصیل در آن متعلق است و این را اصیل نمی‌تواند که آن را از کفیل گرفته و دین خود ادا نماید پس این خبث
نزدیک امام در باب ربح معین کرده متعین شود عمل کند چون پیمانه گندم و جز آن بخلاف درم و دینار که در آن
عمل نکنند زیرا که متعین نشود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبین هیچ خبث
نیست پس رد کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصیل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخر بر بیع عینه یعنی
زیاده از بهای مبیع و بیان بهارا اداکن پس کفیل چنان کرد جامه ملک کفیل شود زیرا که این کفالت
فاسد است از برای عدم تعیین جامه و بهای آن و آنچه بائع نفع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن
چنانست که کفیل جامه را که قیمت آن ده درم است از بائع به پانزده درم خریده بده درم پیش
شخصی فروخت و پس پنج درم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصیل زیرا که چون کفالت
روا نشد گشت قول اصیل گویا گفته بود مر کفیل را اگر جامه را به بهای بخری بعد از آن بکم از آن
بها بفروشی خسارت آن بر ذمه من است ضمان لازم نمی‌شود زیرا که این گفتن او در شرع اعتبار نیست
بدانکه بیع عینه آنست که اگر شخصی از تاجری قرض حسنه بخواهد و وی ندهد بلکه متاع بدو بها
که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد این بیع را عینه از آن گویند که بائع در آن اعراض
کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت بآنچه مر زید را بر عمرو ثابت است آن بر ذمه من کفیلم یا گفت بآنچه قاضی
را بر عمرو حکم کرده است آن بر ذمه من کفیلم و عمرو غایب شد بعد از آن زید بینه گواه آورد که مر زید را بر عمرو
این قدر حق است گواهان او را رد باید کرد زیرا که چون بینه آورد که مر زید را بر عمرو این قدر حق است و حکم قاضی است
یعنی نگفت بحکم قاضی این قدر حق است بر کفیل هیچ واجب نمیشود زیرا که وی کفیل شده است بآنچه قاضی آن حکم کرده

فان قال الاصیل لوادی الکفیل عنی باعلی فکفل مع بقیة المغرما جاز اتفاقا وقال لا یجنی خلافا للشافعی

٤٥

تقیسها المضمونة بالاعیان لا یجوز

ست و آن مذکور نشد و این در صورت ثانی ظاهر است اما در صورت اول بنابر آنکه وجب
بحکم قاضی نمی‌شود مسئله اگر شخصی بر زید گواه آورد که مرا بر عمرو اینقدر مال است و زید بامر او ضامن
کفیل شده است حکم کرده شود بر هر دو و نزدیک ما کفیل بر اصیل رجوع بکند بخلاف امام زفر زیرا که چون کفیل
منکر شد گمان او چنان شد که مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ثابت نیست بلکه مدعی ظلم کرده است پس
وی چنین ظلم بکند ما میگوئیم شرع او را دروغ ساخته است پس انکار او مرتفع شد و اگر گواه آورد بر آنکه
بامر عمرو کفیل شده است حکم کرده شود بر کفیل فقط مسئله اگر خانه فروخت و شخصی کفیل درک آن شد یعنی
کفیل شد بر آنکه اگر این خانه را کسی باستحقاق برد بهای آنرا من ضامن میکنم بعد از آن خود دعوی آن خانه کرد باطل
است دعوی وی زیرا که این کفالت ترغیب دادن است مشتری را بر خریدن وی پس بمنزله اقرار
بملک بایع باشد بعد از آن اگر دعوی ملکیت بکند روا نبود مسئله اگر بر خط شراء گواهی نوشت
و مهر خود کرد بعد از آن دعوی کرد که مبیع از من است صحیح است دعوی وی بنابر آنکه مهر کردن بگواهی
نوشتن اقرار نمی‌شود بر آنکه مبیع ملک بایع است زیرا که لازم نیست که مبیع ملک آن کس باشد که فروشد
مسئله اگر در خط نوشته اند که فروخت ملک خود را یا نوشته اند که فروخت بیعا باتا نافذا و گواه در خط نوشته شهد
بذلک بعد از آن دعوی ملکیت کرد دعوی وی باطل باشد زیرا که شهادت وی اقرار است بآنکه بایع
ملک خود را فروخته است یا اقرار است بآنکه فروخته است فروختنی باتا نافذا بعد از آن اگر دعوی
ملک خود بکند تناقض باشد و اگر نوشت شهد علی اقرار متعاقدین بعد از آن دعوی کرد باطل
نمی‌شود دعوی وی زیرا که تناقض نشود مسئله ضمان بعهده باطل است زیرا که عهده چند معنی
است بمعنی خط قدیم است و بمعنی عقد است و بمعنی حقوق عقد است و بمعنی درک است پس هیچکدام ثابت
نشود زیرا که معلوم نیست که کدام معنی مراد باشد مسئله اگر ضامن خلاص شد که اگر مبیع حق شخصی ثابت
شود من آنرا خلاص نمایم و عین آنرا به هر طریق شود تسلیم کنم نزدیک امام این ضمان باطل است زیرا که
وی را اینقدرت نیست و نزدیک صاحبین جائز است بنابر آنکه حمل کردن بر ضمان درک مسئله اگر سفارت
از جانب مشتری برای رب المال ضامن بها شد یا کفیل بیع از جانب مشتری برای موکل خود

ضامن بها گشت هر دو ضمان باطل بود زیرا که بها پیش مضارب و وکیل امانت باشد و در امانت
ضمان نیست کذا فی الهدایة پس ضمان تغییر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آنکه حق مطالبه مر مضارب و وکیل را
پس بها نقض خود ضامن شده بود از خود مطالبه بها خواهد کرد و آن روا نیست مسئله اگر دو شریک غلام
مشترک خود را بیک صفقه فروختند و یکی حصه بها شریک دیگر را ضامن شد روا نباشد زیرا که اگر ضمان
با شرکت صحیح شد با ضامن نقض حق میشود و اگر در حصه شریک صحیح شود در دین شایع قبض قسمت
واقع شود و این جائز نیست زیرا که قسمت فعل حسی است کذا فی الهدایة پس باید که در محل محسوس
باشد و دین غیر محسوس است اما اگر بدو صفقه فروختند رواست که یکی هر حصه بها دیگر را ضامن شود زیرا که
شرکت نمانده است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است مسئله رواست که در خراج ضامن شود
زیرا که خراج دین است چنانکه عقیب اتمام بحث کفالة بالنفس گذشته است و نیز رواست که در حوادث
ضامن شود بحق باشد یا بغیر حق حوادث بحق چنانکه کندن نهر و اجرت پاسبان و وظیفه تجهیز
لشکر برای قتال کفار و جز آن بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بغیر حق چنانچه
گرفتن خراجها بظلم در زمان ما اما در اول باتفاق رواست و در ثانی خلاف است و فتوی بر آن است
که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دیون صحیحه است تا آنکه اگر مزارع گرفتند رواست او را که بر
مالک زمین رجوع بکند و نیز ضمان تقسیم رواست یعنی چون یکی از دو شریک طلب تقسیم کند جائز است
که شخصی مر تقسیم را [illegible] ایشان ضامن شود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی گفت که مر
بایع را کفیلم لیکن مطالبه بعد یک ماه است و طالب گفت مطالبه بصفت حلول است قول کفیل معتبر
بود بخلاف آنکه کسی اقرار کرد بدین مؤجل و مقر له گفت دین حال است معتبر قول مقر له باشد زیرا که
مقر بعد اقرار بدین دعوی تاخیر مطالبه کرده است و مقر له منکر آنست پس معتبر قول منکر باشد بخلاف کفالة
زیرا که در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه حال میکند و کفیل منکر آنست پس معتبر قول کفیل باشد
مسئله اگر مبیع مستحق شد جائز نیست که مشتری ضامن درک را مواخذه کند مگر آنکه قاضی رد کردن بها
سوی بایع حکم کرده باشد زیرا که در ظاهر الروایة بمجرد استحقاق مبیع بیع منتقض نمیشود تا آنکه قاضی

۴۷

بر بایع حکم نکند پس پیش از حکم قاضی رد کردن بها بر بایع واجب شود و چون بر اصیل واجب نشد بر
کفیل واجب نباشد مسئله اگر دو شریک غلامی بهزار خریدند و هر کدام حصهٔ دیگر را بامر او ضامن
شد اگر یکی زیاده از حصهٔ خود به بایع ادا کرد بر شریک خود بآن رجوع بکند زیرا که آنچه موافق حصهٔ خود ادا
کرده است از اصالة باشد و آنچه زاید است از کفالت بود مسئله اگر شخصی بر شخصی هزار درم قرض داشت
و دو کس از وی بآن هزار کفیل شدند و نیز هر واحد با هم یکدیگر بآن هزار کفیل یکدیگر شدند هر که از این دو کس کفیلان
چیزی ادا بکند هر چند قلیل باشد بنصف آن بر دیگر رجوع بکند زیرا که هر دو کفیل اند پس ادا
هیچکس بر دیگری راجح نباشد و اگر طالب یکی را بری ساخت بر دیگر تمام هزار مواخذه بکند
زیرا که چون یکی را بری ساخت دیگر بهزار تمام از اصیل کفیل ماند چه هر واحد از اصیل بهزار ضامن
شده است مسئله اگر شرکت مفاوضه فسخ شد طالب دین بهر که بخواهد از هر دو شریک تمام
دین مطالبه بکند زیرا که در کتاب الشرکة مذکور شده است که شرکة مفاوضه متضمن کفالت است اگر هر
شریک از هر که از نیمه زیاده ادا کرد بر شریک خود بآن باقی رجوع بکند زیرا که جهت اصالة
راجح است بر جهة کفالة پس در نیمه رجوع نباشد چه آن از اصالة خواهد بود مسئله اگر شخصی دو غلام
خود را گفت که هر دو شما را تا یکسال بهزار مکاتب ساختم و هر دو قبول کردند و هر واحد از دیگر
ضامن شد هر که چیزی ادا بکند بنصف آن بر دیگر رجوع نماید اگر یکی را پیش از آن که کسی چیزی
ادا بکند آزاد کرد روا باشد و مولی تواند که حصهٔ مکاتب را از مکاتب بگیرد زیرا که وی از آن اصیل است و جایز است
که از آزاد بگیرد زیرا که وی از آن ضامن است و اگر از آزاد گرفت وی بر مکاتب رجوع نماید و اگر از مکاتب گرفت وی بر آزاد
رجوع نکند زیرا که مال در حقیقة بمقابله رقبه هر دو است اگر چه از برای تصحیح کفالة بر هر واحد گردانیده شده است
مسئله اگر غلام بمال شخصی خود اقرار کرد بر غلام واجب نشود مگر بعد عتق او و اگر کسی بآن مال از غلام کفیل مطلق
شد یعنی قید تعجیل یا تاجیل نکرد بر آزاد معجل واجب گردد زیرا که مانع از تعجیل در غلام فقر وی است و بنا بر آنکه آنچه در دست
غلام است ملک مولی اوست و در کفیل هیچ مانع نیست پس معجل واجب شود چون کفیل ادا کرد پس اگر به غلام
کفیل شده بود بعد عتق وی بر وی رجوع بکند مسئله اگر شخصی دعوی کرد رقبه غلام را شخصی دیگر

بقیمت وی کفیل شد بعد از آن غلام بمرد و مدعی گواه آورد بر آنکه غلام ملک اوست ضامن میشود کفیل قیمت
غلام را زیرا که واجب بود بر مدعی علیه رد کردن غلام است بر وی چنانکه قیمت غلام بجای وی بماند چون کفیل آن
رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قیمت وی بر کفیل واجب شود چنانکه بر اصیل واجب میشد اگر کفیل
نشود وی الا اگر شخصی بر غلام دعوی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد نفس او را بعد از آن غلام بمرد کفیل بهیچ لازم
نمی‌شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود بامر او و بعد آزاد شدن مال کفالت را ادا
نماید یا مولی از غلام کفیل شد و بعد از آزادی غلام مال کفالت را ادا کرد هیچکدام بر مکفول عنه خود را
رجوع نکند زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بنابر آنکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین
را و غلام بر مولی مستوجب دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت میشود زیرا که
سبب آن رجوع مانع بود زائل شده است و مراد آنکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل میشود کفالت
روا نیست کتاب الحواله مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بذمه دیگر و محیل کسی است که بر وی
دین است و محتال طالب دین است و محتال علیه آنکه حواله را قبول کرده است و محتال به مال حواله است
مسئله حواله دین صحیح میشود برضای محیل و محتال و محتال علیه این عبارت قدوری است و در زیادات حواله بی رضای
محیل صورت آن است که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان شخص دین است آن را بر من حواله کن
و طالب بآن راضی شد حواله صحیح میشود و اصیل بری باشد و صورت آنست که شخصی کفیل شد از دیگری
امر او به دین بر آنکه اصیل بری باشد و مکفول له آن را قبول کرد کفالت صحیح میشود و این کفالت حواله
است از برای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالت است مسئله بعد قبول محتال علیه
محیل از دین بری میشود و جائز نیست مر محتال را که بآن دین بر محیل رجوع بکند مگر آنکه حق رجوع
کردن حق محتال تلف شود بآنکه محتال علیه پیش آزاد اگر مفلس بمیرد یا از حواله منکر شود و بر آن گواه
نباشد پس رجوع کند بجوز و نیز نزدیک صاحبین بیک حق میشود بآنکه قاضی حکم مفلس کرده باشد زیرا که نزد
ایشان امام شافعی تفلیس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که مجلس بر آن
... نیست پس گواهی بر آنکه این را مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

حواله را بدراهم ودیعه روا ست و محتال علیه بهلاک آن دراهم بری میشود و نیز

روا ست حواله بدراهم مغصوبه لیکن بری نمی شود بهلاک آن دراهم زیرا که قیمت خلف است مسئله

روا نیست حواله بدین محیل بر محتال علیه و جائز نیست که محیل بر محتال علیه مطالبه این دین بکند زیرا که حق

محتال بآن متعلق شده است بانکه محتال برابرست هر قرضداران محیل را بعد موت محیل در حواله

مطلق که مقید بود بودیعت و غصب و دین نباشد جائز است مر محیل را که از محتال علیه ودیعت را

و مغصوب را و دین را مطالبه نماید مسئله حواله باطل نمی شود بگرفتن محیل دین را و مغصوب را و ودیعه را

که نزدیک محتال علیه بود اگرچه حواله مقید باشد زیرا که محیل را حق گرفتن نیست از محتال علیه

بنا بر آنکه حق محتال بآن تعلق گرفته است پس اگر محتال علیه محیل را داد ضامن شود مسئله اگر

محتال علیه مال حواله را بمحتال ادا کرد بعد از ان از محیل آنرا طلب نمود محیل گفت محتال از من بر تو

دین بوده است محتال علیه آنرا انکار نمود قول مر محتال علیه راست و قبول کردن حواله اقرار نیست

از محتال علیه زیرا که حواله جائز است بی آنکه محیل را بر محتال علیه چیزی باشد مسئله اگر محتال مال را

از محتال علیه گرفت بعد از ان محیل آن مال را از محتال طلب نمود محتال گفت دین بر تو

بود حواله کرده بودی محیل آنرا منکر شد پس قول مر محیل راست و حواله اقرار نمی شود از محیل بدین محتال

بر محیل زیرا که حواله در وکالت نیز مستعمل است مسئله سفته مکروه است یعنی قرض دادن شخصی مال خود

را در شهری تا در شهری دیگر آنرا ادا بکند از برای دفع خطره راه چنانچه در دیار ما متعارف است

که مردم اموال خود را در شهری بصرافان میدهند و خطی که آنرا هندوی نامند از ایشان نوشته

میگیرند تا در شهر دیگر آن مال را از کسان ایشان بگیرند این فعل ایشان اگر بی شرط زیادتی در مال

مکروه بود و با شرط زیادتی حرام است کذا فی الهدایه کتاب القضا مسئله هر که مستحق شهادت

است مستحق قضا است پس کافر و مجنون و مملوک و کودک مستحق قضا نباشند مسئله واجب است که فاسق را

قاضی نکنند زیرا که گنهگار خواهد شد و اگر کردند روا است چنانچه روا است قبول کردن شهادت فاسق اما واجب است

که قبول نباید کرد مسئله اگر قاضی عدل فاسق گشت در ظاهر مذهب مستحق عزل می شود و علیه

مستحق شناخته و نزدیک بعضی مشایخ معزول میگردد مسئله قاضی باید که مجتهد باشد و در جامع الرموز
می آرد و واجبست که قاضی عالم بالفقه باشد و موثق آن مرویست از امام ابو یوسف که نزدیک ما از مجتهد
متورع احسن است مسئله اگر جاهل را قاضی کنند رواست و نزدیک امام شافعی روا نیست که جاهل را یا فاسق
را قاضی بکنند بدانکه احتیاط در قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط قضا بکنیم قضا
بالکلیه مرتفع گردد و شر و فساد واقع شود که آن اعظم است از آنچه احتراز باید کرد مسئله قضا را باید

که برای قضا و قدره اولی را اختیار بکنند بقول علیه السلام من قلد انسانا عملا و فی رعیته من

هو اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعة المسلمین کذا فی الهدایة مسئله نباید که کسی طلب
قضا کند بارو و اطلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی آنست و در جامع الرموز می آرد منقول است از
ابن عمر رضی الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میخواهم از آنکه مرا قاضی کنند و اگر کسی بجبر قاضی کرده شود بر او
فرشته نازل میشود که تائید وی میکند چنانچه هدایه از نبی علیه السلام من الصلوة افضلها منقول
است مسئله باکی نیست قاضی شدن هر کسی که اعتماد دارد بر عدل خود و مر غیر آن مکروه است
مسئله کسی را که قاضی کردند طلب بکنند دیوان قاضی معزول یعنی خریطها را که در آن صکوک و
سجلات و جز آن لازم بگیرد محبوس اگر اقرار بحقی میکند و اگر منکر است قرار قاضی معزول را بروی
اعتبار نکند تا آنکه گواه بران گواهی ندهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل کاحد من الناس
شده است و گواهی یک کس در شرع مقبول نیست مسئله اگر محبوس منکر است و مدعی نیست که
بر وی گواه بیارد قاضی چند روز در شهر منادی کند که هر کرا بر فلان بن فلان محبوس حقی و دعوی
باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچ کس حاضر نشد وی را واگذارد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله
قاضی را امانتها در حاصل وقف بگواهی گواهان یا باقرار ذی ید عمل کند اگر ذی ید از امانت
منکر شد و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپرده ام قول معزول را اعتبار نکند مگر آنکه
ذی ید اقرار بکند بتسلیم قاضی خلیفه مسئله قاضی را برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر نشستن تا مردم
از هر قسم برای رفع خصومات بیایند و نزدیک امام شافعی برای حکم در مسجد نشستن مکروه است

کتاب القضاء

القضاء بالحق من اقوى الفرائض

۵۲

زیرا که مشرک در حائض در مسجد خواهد درآمد و دلیل بالنشستن مشرک هست او نیز قضا عبادت هست و نجاست
مشرک باعتبار اعتقاد هست نه باعتبار ظاهر و حائض در مسجد داخل نخواهد شد بلکه بر در مسجد بیستاده مقصود
خود را فیصل خواهد کرد مسئله اگر قاضی در خانه نشسته حکم کند مردم را بدر آمدن آنجا رنج بود در دست
و کسانیکه در مسجد با او می نشستند باید که در خانه با خود بنشاند تا از تهمت ظلم و اخذ رشوت بری
باشد کذا فی [illegible] مسئله قاضی را نباید که هدیه از کسی قبول کند زیرا که چون هدیه از در در آید امانت
او از دریچه بیرون رود مگر از ذی رحم محرم یا از کسی که عادت کرده باشد به هدیه دادن پیش
از قاضی شدن او اما بقدر معهود یا کمتر از آن اما اگر زیاده کرد قبول نکند یا خود نیز مثل آن بدهد
کذا فی جامع الرموز و اگر ذی رحم محرم و کسی که عادت کرده است بهدیه دادن پیش از قضا
بکسی خصومت دارند از ایشان نیز قبول نکند مسئله قاضی در دعوة حاضر نشود مگر آنکه دعوت عام
باشد یعنی خاص برای قاضی نباشد چنانچه اگر مضیف داند که قاضی حاضر نخواهد شد مجلس طعام نکند و هم
چون دعوت عرس یا ختنه است و نزدیک امام محمد اگر دعوة خاص از قریب است قبول کند چنانچه
هدیه از وی قبول میکند و در کفایه است اگر مضیف اهل خصومت است قریب باشد یا غیر قریب دعوت
عام باشد یا خاص قبول نکند مسئله قاضی بر جنازه مسلم حاضر شود و مریض را اگر اهل خصومت
نباشد عیادت کند زیرا که مسلم را بر مسلم شش حق است اگر یکی را ترک کند حقی که واجب بود بر وی
ترک کرده باشد دعوة او را قبول نماید و در مرض او را عیادت کند و بر جنازه وی حاضر شود
و بر وی سلام کند و اگر نصیحت خواهد او را نصیحت دهد و عطسه او را جواب بدهد پیشش در کفایه از رسول
صلی الله علیه وسلم منقول است کذا فی [illegible] مسئله اگر خصم پیش قاضی بیاید در نشستن و توجه نمودن
با ایشان برابری کند [illegible] بگوید و ضیافت یکی نکند و با یکی نه خندد و با وی
مزاح نکند و بجانب وی اشارت نکند و او را حجت نیاموزد مسئله مکروه است که شاهد را تلقین
شهادت کند چنانچه بگوید [illegible] امام ابو یوسف این را مستحسن داشته است در جاییکه محل
تهمت نباشد چنانچه تلقین [illegible] استفاده زیادتی علم [illegible] لفظ شهادة را ترک کرد

باشد

باشد یا اشارت را ترک کرده باشد یا در کلام بیرشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله چون پیش قاضی
حق مدعی بر مدعا علیه یا قرار ثابت شد و قاضی باداکردن آن امر فرمود و مدعا علیه آنرا ادا نکرد و مدعی
از قاضی حبس او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را تا زمانیکه مصلحت داند حبس کند هو الصحیح زیرا که
احوال مردم در صبر کردن بر حبس متفاوت است و اگر حق مدعی بر مدعا علیه بگواهان ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حبس مدعا علیه را حبس نماید پیش از آنکه باداکردن حق مدعی او را امر فرماید زیرا که
ظاهر شده درنگ مدعا علیه را در اداکردن حق مدعی بانکار او از حق مدعی و در صورت اقرار درنگ وی
ظاهر میشود که بعد از امر قاضی ادا نکند و حبس برای درنگ است در ادا حقی که بحضور قاضی ثابت
شده باشد مسئله اگر حقی از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بها مبیع و ضمان مهر زن نفقه آن نفقه
بدل است [illegible] آن صورتها چون قرض [illegible] و بدله ثابت [illegible] و آزاد
کردن غلام مشترک اگر مدعا علیه دعوی فقر خود بکند حبس او روا باشد مگر آنکه گواهان برخلاف آن گواهی دهند
مسئله چون گواهان بر خصم حاضر گواهی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که بر فلان برای فلان این حق
حکم کردیم و بان حکم مکتوب نویسد و این مکتوب را سجل گویند و در آن سجل نویسد باین مضمون حکم کردیم یا بنویسد
آنکه حکم [illegible] مسئله اگر گواهان بر خصم غائب گواهی دادند قاضی بآن حکم نکند زیرا که حکم بر غائب [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] دیگر که آن خصم در آن موضع است برآن حکم نکند و این مکتوب
را کتاب حکمی گویند [illegible] کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شهادت است مسئله چون
[illegible] قاضی [illegible] چیزی که [illegible] ساقط شود یعنی در [illegible]
[illegible] نکاح و مغصوب و امانت که آنها را از آن انکار کرده
باشد [illegible] از آن [illegible] زیرا که اگر در امانت و مال مضاربت انکار نباشد
احتیاج بکتاب القاضی نشود بنا بر آنکه بعد از انکار امانت و مال مضاربت مغصوب میگردد و در مغصوب
قیمت [illegible] زیرا که [illegible] حکمی بر آن جاری [illegible] و بنا بر آنکه محتاج اشارت نباشد
بلکه [illegible] کردن [illegible] احتیاج باشارت [illegible] این [illegible]

۵۳

شخص نیست که آنکه نزدیک امام ابو یوسف در غلام آبق کتاب القاضی را قبول کند خلاف
دیگر کنیزک که قبول نباید کرد چنانچه در حاشیه چلپی ست کیفیت کتاب القاضی چنین ست که مثلا قاضی
لاهور بقاضی سند بنویسد که دو شاهد فلان و فلان بحضور من گواهی دادند که غلام زید که نام وی
مبارک است و حلیه چنین و چنان است از مالک وی گریخته بسند رفته در دست فلان افتاده است الی آخر الکتاب
و بر آن مهر خود بکند چون این کتاب القاضی بشهر سند برسد قاضی خصم را با غلام حاضر بکند و کتاب القاضی را
بکشاید بشرط آن پس اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است نیابد وی را بگذارد و اگر یابد مکتوب بد
پس بهتر است که خصم را سوگند دهد و اگر قاضی غلام را بمدعی بسپارد و بران حکم نکند و از مدعی بنفس غلام
کفیل بگیرد و یک چیز را در گردن غلام بیاویزد و بران مهر کند تا در وقت گواهی دادن گواهان از حیله محفوظ
باشد و بقاضی لاهور چنان کتاب نویسد که آن غلام افتاده است چون کتاب قاضی سند بقاضی لاهور
برسد گواهان را که در غیبت غلام گواهی داده بودند حاضر کند تا در حضور وی گواهی دهند و بجانب وی اشارت کنند
که این ملک مدعی است لیکن بهیچ حکم نکند زیرا که خصم غایب است بعد از آن قاضی لاهور بقاضی سند بنویسد که گواهان
بحضور آن غلام گواهی دادند تا قاضی سند بر خصم حکم بکند و کفیل از کفالت آن خلاص شود و مسئله منقول
است از امام محمد که در منقول نیز کتاب القاضی قبول کند و علیه المتاخرون در حاشیه چلپی است و علیه الفتوی
و در جامع الرموز آمده است که درست است کتاب القاضی در نسب و نکاح و دین و امانت و مغصوب و مضاربت و منقول
و عقار کما فی الاربعی و غیره مسئله واجب است که کتاب القاضی را بر گواهان بخواند و بحضور ایشان مهر کند و
با ایشان بسپارد و امام ابو یوسف ازین هیچ چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک وی اگر گواه گفت ایشان را که این کتاب
[illegible] و مهر [illegible] ست کفایت میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست [illegible] اگر کتاب
[illegible] فتوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست گواهان باشد [illegible] باید داد که مهر شرط نیست
مسئله چون کتاب القاضی بقاضی مکتوب الیه رسانند وی آنرا قبول نکند مگر بحضور خصم و
گواهی [illegible] گواهان گواهی دهند که این کتاب فلان قاضی است و در محکمه خود این کتاب را بر ما خوانده
است و مهر کرده [illegible] قاضی آنرا بکشاید [illegible] بخواند آنچه دران مکتوب است خصم را بان لازم گیرد

در نظر ... فلان الحبوس ... اوقامت به علیه بینة الزور لا یعمل بقول المعزول والاشهاد علیه ثم تخلی سبیله بعد ما استظهر فی امره بلغنا

۵۵

واین وقتی ست که قاضی این کتاب را نوشته است بقضای خود مانده باشد و اگر پیش از رسیدن
کتاب وی بمیرد یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بمردن قاضی مکتوب الیه مگر آنکه بعد اسم او نوشته
باشد و از قضات مسلمانان بهر قاضی که رسد و نزدیک امام ابو یوسف شرط نیست که القاضی معین نشود زیرا که
تعیین مکتوب الیه بیکی بیفایده است مسئله اگر خصم بمرد قاضی کتاب را بر وارث وی نافذ کند مسئله
روا نیست که زن قاضی باشد مگر در حد و قود زیرا که شهادت آن در این مقبول نیست مسئله روا نیست
که قاضی دیگری را خلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسیکه باستخلاف و وکالت مفوض
باشد چنانچه خلیفه قاضی را گفته باشد که هر کرا خواهی خلیفه خود بکنی یا موکل وکیل خود گفته باشد که
هر کرا خواهی از خود وکیل نمائی مسئله نائب قاضی مفوض و وکیل مفوض بعزل مفوض و بموت
او معزول نمی شود زیرا که در حقیقت نائب اصیل است و نیز نائب قاضی بموت اصیل که سلطان
است معزول نگردد بخلاف نائب وکیل بموت اصیل که موکل وکیل است معزول گردد مسئله اگر قاضی
و وکیل که ماموربه نیابت نیستند شخصی را نائب خود کردند و نائب بحضور ایشان کار کرد روا بود
زیرا که فعل نائب بحضور ایشان منتقل میشود بجانب ایشان و نیز روا است اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد
و ایشان اینرا جائز داشتند زیرا که چون رای اصیل بآن منضم شد آن فعل ایشان گویا که فعل اصیل گشت
و نیز روا است اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور بها را تقدیر کرد بعد از آن نائب بآن بها فروخت زیرا که
تقدیر بها رای وی حاصل شده است مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت که بفکر خود کار بکن جائز است
مر وکیل را که شخصی را نائب خود بکند مسئله اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صحابه اند
رضی الله تعالی عنهم مختلف فیه بود و این حکم را پیش قاضی دیگر برند واجب است برو که آن حکم
را جاری بکند مگر آنکه مخالف کتاب باشد چنانچه حکم کردن بحلال بودن ذبیحه که بران
در بسمله تسمیه را ترک کرده باشند این حکم مخالف قول الله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
یا مخالف حدیث مشهور باشد چنانچه حکم کردن بر مذهب سعید بن مسیب بحلال بودن مطلقه سه
طلاق بزوج اول بمجرد نکاح زوج ثانی بی وطی کردن آن این مخالف حدیث مشهور است که آن حدیث عسیله است علیه السلام

۵۵

ولا یسار احدهما ولا یشیر الیه ولا یضیفه دون الآخر ولا یضحک الیه ولا یمزح معه ولا یلقنه حجة ولا یکره تلقینه الشاهد ولا یقبل الشهادة بکذا

فصل ... ثبت الحق بالدعوی وطلب ... فان ثبت بالاقرار لا یحبسه الا اذا امره بالاداء ... ثبت بالبینة حبسه قبل الامر بالدفع

لا یحصی [illegible] عبید الله [illegible] با مخالف اجماع باشد چنانکه حکم کردن بحلال بودن متعه نسا زیرا که
صحابه رضی الله تعالی عنهم اجماع کرده‌اند بر فساد این پس حاصل آنست که چون قاضی در مسئله مختلف فیه
موافق مذهب خود حکم کرد و می‌داند که این مسئله مختلف فیه است حکم وی صحیح علیه میگردد و بر قاضی دیگر
آن واجب شود و اگر خلاف مذهب خود حکم کرد بیان این می‌آید اگر قاضی اختلاف این مسئله نمیداند در نفاذ
حکم وی اختلاف مشایخ است و نیز اگر در نفس مسئله اختلاف نیست آنرا در حکم کردن بران اختلاف
است چون حکم کردن بر غائب این حکم مجمع علیه نگردد مگر این حکم را پیش قاضی
دیگر برند و وی امضای آن بکند پس در نوبت مجمع علیه گردد پس بعد امضا این اگر پیش قاضی دیگر
برند بنقض آن حکم بر وی واجب شود و مسئله در صورتیکه بران اجماع جمهور باشد خلاف بعض معتبر نبود
در اصول فقه می‌آرد علما را اختلاف است در آنکه اجماع باتفاق اکثر مجتهدان منعقد میشود یا باتفاق
همه در هدایه است که اتفاق اکثر کافی نبود [illegible] باتفاق اکثر [illegible] اقل معتبر نباشد تا خلاف
اجماع لازم نیاید و در کتب اصول فقه ترجیح داده‌اند اتفاق [illegible] اجماع [illegible] باتفاق
همه پس اختلاف اقل [illegible] اکثر معتبر باشد زیرا که یکی از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بلکه مخالف وی اعتبار [illegible]
در هدایه است که مقصد اختلاف صدر اول است یعنی صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین لیکن [illegible]
[illegible] اختلاف [illegible] معتبر باشد مسئله اگر شخصی [illegible]
[illegible] قاضی بران حکم کند نزدیک امام در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود
[illegible] نافذ شود و علیه الفتوی کما فی جامع الرموز پس اگر شخصی دعوی
[illegible] بسبب ملک و بران دعوی گواهان دروغ گواهی دهند و قاضی
بران حکم [illegible] باجماع روا نبود زیرا که سبب ملک [illegible] مسئله اگر شخصی
[illegible] قاضی بران حکم کند نزدیک امام [illegible] را حلال
باشد [illegible] در ظاهر و باطن حکم وی نافذ شود [illegible] نافذ نشود [illegible]

قاضی آن زن را بوی تسلیم نموده او را امر بتمکین آن بکند و در باطن نافذ نشود یعنی فیما بینه و
بین الله ثابت نگردد و مذهب صاحبین ظاهر است اما بر مذهب امام مشکل می‌شود زیرا که حرام محض
در باطن چگونه سبب می‌شود مر حل وطی را جواب امام آنست که حرام محض در باطن اگر شهادت کاذبه
است ازین رو که اخبار کاذب است سبب حل نمی‌گردانیم بلکه سبب حل حکم قاضی است که
آن انشاست مر عقد جدید را و آن حرام نیست بلکه واجب است زیرا که قاضی مکلف به
شهود عادل است نیست مسئله اگر قاضی در مجتهد فیه بر خلاف مذهب خود حکم کرد نزد صاحبین نافذ
نشود اگرچه علم بمذهب خود نداشته باشد زیرا که حکم کرده است بانچه خطا است نزد یک او و
نزد یک امام اگر علم بمذهب خود ندارد حکم وی نافذ باشد و اگر دارد در ان دو روایت است
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله و نیست مر قاضی را که بر غایب حکم بکند مگر بحضور نایب
حقیقی او که وکیل باشد یا نایب شرعی او که وصی قاضی بود یعنی قاضی برای نصب کرده باشد یا
بحضور نایب حکمی او که بروی حکم به نیابت او کنند که این نایب فلانی است چنانکه دعوی
بر غایب میکند سبب باشد مر دعوی را بر وی چنانکه شخصی بر دیگری دعوی دار کرد که این دار
در دست این است من این را از فلان غایب خریده ام و این بر قابض اگر گواه آورد پس رواست
مر قاضی را که باین گواهان بر هر دو حاضر و غایب حکم بکند بعد ازان اگر غایب آمده است انکار
این نماید بان التفات نکند زیرا که [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] بر غایب شرط باشد [illegible]
[illegible] ابطال [illegible]
گواه آورد [illegible] صحیح نیست که اگر در ان ابطال حق غایب است
قبول نباید کرد [illegible] و اگر ابطال حق غایب نیست چنانکه شخصی معلق کرد طلاق
زن خود را بدخول زید در دار و زن در غیبت زید بدخول وی در دار گواه آورد قبول باید کرد

مسئله قاضی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض بدهد زیرا که در وی محافظت مال است و قاضی
بر وقت که خواهد قادر است بر گرفتن آن بخلاف وصی که وی را جایز نیست که مال یتیم را بمردم قرض دهد
زیرا که قادر نیست بر گرفتن آن بتغییر پدر را جایز نیست فی الاصح و اگر پدر مال یتیم را بکسی قرض
داد ضامن شود و قاضی چون مال یتیم را بکسی قرض داد در آن شقه بنویسد تا وی را یاد بماند
مسئله اگر هر دو خصم شخصی را که صلاحیت قاضی بودن دارد حکم سازند روا بود و حکم وی ثابت
یا بنکول یا باقرار بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حالت ولایت خود باقرار یکی از دو خصم
یا بعداله شهود گواهی ادر روا بود زیرا که اخبار او درین حالت قائم مقام شهادت دو گواه
بود و بعد ولایت چون یکی از رعایا شود پس از شاید دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم
خبر داد که حکم کرده ام قبول نباید کرد زیرا که بعد حکم معزول گردد پس اخبار وی تنها کفایت نکند
مسئله و نیست امر هر واحد از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند وی را معزول سازد
زیرا که عزل محتاج باتفاق هر دو خصم نیست پس اگر بعد از عزل کردن او وی را یکی از دو خصم حکم
بکند نافذ نباشد مگر آنکه عازل این حکم را جایز دارد کما فی جامع الرموز مسئله و روا نیست حکم را
و قاضی را که بمنفعت والدین یا ولد یا زن خود حکم بکند چنانچه روا نیست که بآن شهاده
بدهد مسئله روا نیست که در حد و قصاص حکم سازد زیرا که هیچ یکی از دو خصم مالک نیست
هر حد و قصاص را پس مالک نباشد اثبات آنرا مسئله حکم ساختن در همه مجتهدات روا بود
مگر در حد و قصاص یعنی در همه چیزی که ثابت به اجتهاد ثابت شده باشد سوا حد و قصاص چون
کنایات و فسخ یمین و جز آن اگر هر دو خصم باتفاق شخصی را در آن حکم سازند جایز بود و چنانکه جایز است
حکم ساختن در هر چه بکتاب و یا سنت مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن
در همه مشایخ فتوی [illegible] حد و قصاص [illegible] نباید زیرا که عوام [illegible] دلیر میگردند و احتیاج بقاضی [illegible]
و احکام شرع را رونق نماند [illegible] مسئله اگر حکم در قتل بخطا بر عاقله [illegible] بکند
نافذ نباشد [illegible] زیرا که

ولا کتاب القاضی الی القاضی [illegible] فی الشهادة فی الحدود [illegible] فی کل ما لا یسقط بالشبهة کالدین والعقار والنکاح والنسب والغصب والامانة والمضاربة

۵۸

عاقله

عاقله وی را حکم ساخته اند تا حکم وی برایشان نافذ باشد و از جهت آنکه اگر قاتل حکم بدیه کند

نافذ نباشد پس قاضی حکم وی را نقض کرده خود بر عاقله حکم کند زیرا که حکم حکم مخالف نص

قاضی است و مخالف نص است که آن حدیث حمل بن مالک است که وی را دو اتباع بود یکی مر دیگری را

بعمود خیمه بزد و وی بمرد پس فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اولیاء زننده را قوموا فدوه یعنی

برخیزید و دیت بدهید مسئله اگر حکم حکم ایش قاضی برند اگر موافق مذهب قاضی است قاضی آن

حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند یعنی حکم حکم مثل حکم قاضی نیست که تخلف نیست بلکه

[illegible] مسائل شتی مسئله مر صاحب سفل را که بر آن علو از دیگری است روا نیست که بی رضا صاحب علو

در سفل میخ زند یا روزن کشاید مسئله روا نیست مر اهل کوچه دراز را که بر آمده است از آن کوچه

کوچه دیگر دراز غیر نافذه که در این کوچه دراز غیر نافذه دروازه کشایند در این صورت و اگر بر آمده

است از آن کوچه دیگر مستدیره که هر دو طرف آن متصل بکوچه دراز است و آن مستدیره نصف

دائره است یا کمتر از آن صورت نصف دائره صورت کمتر از نصف در این هر دو صورت

جائز است مر اهل کوچه دراز را که در مستدیره دروازه بر آرد و اگر مستدیره مذکور از نصف دائره

زیاده باشد روا نیست زیرا که مستدیره که نصف دائره است یا کمتر از آن صحن مشترک است خلاف

آنکه زیاده از نصف دائره بود زیرا که چون اخل آن از مدخل بیچ تر باشد تابع کوچه دراز نشود

[illegible] موضع دیگر باشد [illegible] از نصف دائره [illegible]

[illegible] فلانی در فلان تاریخ [illegible] چون قاضی بر آن گواه طلب کرد گفت از وی دار

انکار کرده [illegible] آن دار را از وی در فلان تاریخ خریده ام خریدن آن گواه آورد اگر تاریخ خریدن بعد تاریخ هبه

[illegible] اگر پیشتر از تاریخ هبه بود گواهان [illegible] اقرار [illegible]

[illegible] پس دعوی خریدن پیش از ثبت هبه [illegible] زیرا که در دعوی تناقض [illegible]

دعوی خریدن بعد از هبه تناقض نمی شود زیرا که بعد از [illegible]

[illegible]

مسئله شخصی دعوی کرد که زید کنیزک مرا از من خریده است و زید انکار کرد اگر آن شخص آن دعوی را
ترک نمود حلال است زید را وطی آن کنیزک زیرا که چون بایع را حصول بها از مشتری متعذر شده
رضای بایع فوت شد پس بایع مستقل باشد بفسخ آن بیع خصوصا اگر مشتری انکار کرده باشد
زیرا که انکار وی فسخ است از جانب وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که ده درم از فلانی گرفته ام بعد
ازان گفت آن زیوف بود یا گفت نبهرجه بود تصدیق کرده شود مگر آنکه بگوید آن ستوقه بود زیرا که
ستوقه از جنس درم نیست و اگر اقرار کرد بقبض جیاد یا بقبض حق خود یا بقبض بها یا باستیفاء حق خود
یعنی بگرفتن تمام حق خود بعد ازان دعوی کرد که آن زیوف بود یا نبهرجه بود تصدیق نکنند
زیرا که در قول وی تناقض شد بدانکه زیوف و نبهرجه از جنس درم است زیرا که نقره این
دو قسم غالب است بر غش آن اگرچه نسبت بجید نقره این هر دو قسم کمتر باشد اما زیوف را
تجار میگیرند و در معاملات خود استعمال میکنند بخلاف نبهرجه که آنرا رد میکنند و بیت المال هر دو
قسم را رد میکند زیرا که بیت المال قبول نمیکند مگر جید خالص را مسئله اگر شخصی دیگری را گفت
که از تو بر من هزار درم است وی گفت از من بر تو چیزی نیست بعد ازان در همون مکان
گفت مرا بر تو هزار درم است هیچ لازم نمی‌شود و این قول وی بی گواه لغو می افتد زیرا که اقرار مقر
بالقول اول رد کرده است پس قول ثانی وی که دعوی محض است بی گواه مسموع نشد مسئله
اگر شخصی بر دیگر دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز هیچ نبوده است بعد ازان مدعی هزار
درم گواه آورد وی گواه آورد بر ادا آن یا ابراء مدعی ازان گواهان وی مقبول باشد بخلاف
زفر زیرا که ادا یا ابراء لاحق میشود که در زمان سابق حق ثابت بود و وی گفته است ترا بر من هرگز
هیچ نبوده است پس قول او متناقض شد پس قول او را در دعوای ادا یا ابراء قبول کرده نشود ما میگوییم
ادا گاه بی حق هم میشود [illegible] زیرا که مدعی گاه ابراء میدهد از حقی که ثابت است بزعم او اگرچه
در حقیقت ثابت نباشد مسئله اگر شخصی بر دیگری دعوی مال کرد وی گفت ترا بر من هرگز چیزی نیست
[illegible] بعد ازان مدعی هزار درم گواه آورد وی گواه آورد بر ادا یا ابراء گواهان وی را قبول نکنند بنا برآنکه [illegible]

در سه مورد قول او معتبر است زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و معامله را برای معرفت یکدیگر با
و قدوری می گوید قبول کنند زیرا که محجب بعضی کسیکه خود مشغول امور نمی شود بلکه خدام و غلامان او
کار میکنند و مخدره که به بیرون برآمدن عادت ندارد و در مجلس حکم حاضر نمی شود و گاه این چنین کسان مستغرق
و بعضی وکلا خصم را راضی کردن خصم خود و خود و برا نمی شناسند و بعد از ان می شناسد پس در هر دو
قول توفیق ممکن باشد مسئله اگر شخصی بر دیگر دعوی کرد که من این غلام را بهزار درم خریده و بهای آنرا
بتو سپرده ام و اکنون بران عیب ظاهر شده است بسبب عیب آنرا بتو رد میکنم تو بهای آنرا بمن
رد بکن خصم بیع آنرا منکر شد پس مدعی بر بیع گواه آورد و بعد از ان خصم دعوی کرد برائه آنرا
از هر عیب بران گواه آورد قبول نکنند زیرا که در قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف
قبول کنند بر قیاس مسئله که بالا مذکور است مسئله اگر خط اقرار نوشت و در آخر آن نوشت که هر که
این خط را برآورد و طلب نماید بروی ادای کنم ان شاء الله تعالی نزدیک امام ان شاء الله را باتمام خط
صرف میکنند پس تمام خط باطل شود و هو القیاس زیرا که عبارت تمام خط یک چیز است چنانچه در عبده حر و امرأته
طالق و علیه المشی الی بیت الله تعالی ان شاء الله تعالی و نزدیک صاحبین صرف نکنند با خیر و
هو الاستحسان زیرا که خط از برای وثوق است پس ان شاء الله تعالی را متصل ان شاء الله صرف
کنند مسئله اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من بعد موت مسلمان شده ام و وارثان نصرانی
گفتند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک ما قول ورثه را تصدیق کنند چنانچه اگر
مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن وی مسلمان شده ام و
وارثان وی گفتند بعد از مردن وی مسلمان شده است قول ورثه مقبول باشد و نزدیک امام زفر
در مسئله اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس باقرب اوقات مضاف
باشد ما میگوییم سبب حرمان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی نیز ثابت
باشد بنا بر آنکه حال او بران حکم است زیرا که حال صالح است دلیل بودن از برای دفع ارث مسئله
اگر شخصی بمرد و مال وی پیش دیگر ودیعت است مستودع گفت زید پسر مودع است و آن

۱۶۱

والله تعالی اعلم
فصل در احکام زن

مودع را سواى زيد وارث ديگر نيست و وديعت را بزيد سپارد بعد از آن اگر اقرار كرد كه مودع
را پسر ديگر نيز هست و زيد انكار كرد تمام وديعت مر زيد راست زيرا كه اقرار اول را چيزى تكذيب نكرده
است بخلاف اقرار ثانى كه آنرا اقرار اول تكذيب كرده است مسئله اگر گواهان گواهى دادند كه اين
چند كس قرضداران ميت اند يا ورثه ميت اند و نگفتند كه غير ايشان قرضدار يا وارث
نيست تركه آنرا در ميان ايشان قسمت كنند و از ايشان كفيل نطلبند و آنكه بعض قضاة احتياطاً
و از ايشان كفيل بگيرند اين احتياط قضاة ظلم است زيرا كه حق آن غرما يا ورثه بشهادت گواهان
ثابت شده است و حق غير ايشان معلوم نيست و نيز از براى آنكه مكفول له موجود نيست اين مذهب
امام است و نزديك صاحبين جائز است قاضى را كه از ايشان كفيل بگيرد مسئله اگر زيد دعوى كرد
كه فلان زمين كه در دست بكر است از من و از برادر من است كه ما هر دو را از پدر خود وارث رسيده
است و بران گواه آورد نصف آنرا بزيد دهد و نصف باقى را در دست بكر واگذارند و از آنكه
ازو كفيل بگيرند اگرچه او دعوى انكار كرده باشد زيرا كه ذى اليد است اعتبار كرده است پس حق
ورا باز داشتن از چيزى كه مدعى آن حاضر نيست روا نباشد و نزديك صاحبين اگر ذو اليد
انكار كرده است نصف باقى را ازو گرفته بكسى كه امين باشد بسپارند زيرا كه منكر خائن است
و اگر انكار نكرده است آن نصف را در دست وى واگذارند و ازو كفيل نطلبند و اگر
دعوى منكور منقول است بقول بعضى حكم آن بدستور مذكور است زيرا كه باقى را چون بصورت
عدم انكار در دست وى واگذارند بصورت انكار بطريق اولى واگذارند چرا كه در دست وى بضمان است
پس اگر بدست ديگر سپارند در دست وى با مال خواهد بود پس اول اولى باشد و بقول بعضى
انكار اتفاق است كه ازو بگيرند مسئله اگر ثلث مال خود وصيت كرد بشخصى ثلث تمام مال او
وصيت واقع شود اگرچه بران زكوة واجب نباشد و اگر گفت مال من صدقه است بايد آنچه كه
مال زكوة هست [illegible] صدقه است واقع شود و در جنس مال كه دران زكوة [illegible] و چون [illegible]
اموال [illegible] اگرچه [illegible] زيرا كه [illegible] جنس مال [illegible] است و [illegible]

۶۳

چنانچه در حاشیه هست و نزدیک امام زفر رحمه الله قسم از مال واقع شود زیرا که لفظ مطلق است پس تا تعبیر

میکنیم ایجاب عبد را با ایجاب الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی خذ من اموالهم صدقة حمل میکنیم

صدقه مال مطلق را بسوی بعض مال همچنین در قول عبد حمل میکنیم صدقه ایشان مال مطلق او را بسوی بعض

مال او که از جنس زکوة باشد پس اگر ولیکن مال زکوة چیزی دیگر ندارد قوت خود از آن نگاه دارد

تا محتاج سوال نشود و باقی را بفقرا تصدق کند چون باز مالک شود قدری را که نگاه داشته بود نیز تصدق

نماید و بقول بعضی پیشه ور برای خود و برای عیال خود قوت یکروزه نگاه دارد و مشتغل بغیر

کسیکه امداد چیزی حاصل میشود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن حاصل بقدر احتیاج خود

نگاه دارد و اگر آن یکماه است و زارع قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زر نگاه دارد اگر

آن یکسال است و صاحب تجارت ما یحتاج الیه را تا رسیدن مال تجارت نگاه دارد مسئله اگر کسی

گفت فلان را وصی کردم و وی بعد از موت موصی چیزی را از ترکه موصی بیع کرد جایز است بیع

آن اگرچه وی نمیداند که او را وصی کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل به بیع کرد زیرا که جایز نیست

جایز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام ابو یوسف بیع مذکور نیز جایز است

مسئله اگر موکل وکیل خود را عزل کرد و یک شخص عدل یا دو کس مستور الحال وکیل را از آن

خبر کردند جایز نیست مر وکیل را که بعد از این در مال موکل تصرف نماید و اگر مخبر فاسق یا یک

کس که مستور الحال باشد اعتبار نیست اما در صحت وکالت شرط نیست که مخبر عدل باشد یا دو کس

مستور الحال بود پس اگر شخصی ایک فاسق خبر داد که فلانی ترا وکیل به بیع کرده است او وی چیزی را

از مال او فروخت جایز است بیع آن مسئله اگر غلامی بخطا جنایت کرد و بعد از آن یک عدل یا دو

مستور الحال سید او را بجنایت وی خبر داد و بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت فدیه جنایت

بر سید لازم شود زیرا که در دفع غلام یا فدیه جنایت او را اختیار بود چون غلام را فروخت فدیه را اختیار نمود

زیرا که در دفع غلام او را قدرت نماند مسئله اگر شخصی خانه را فروخت بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال

بشفیع خبر رسانیدند و وی سکوت کرد سکوت وی تسلیم باشد همچنان اگر بکر را بالغه ولی نکاح

۶۲۳

کرده‌اند بعد از آن یک عدل یا دو مستور الحال او را خبر شود و وصی سکوت کرد سکوت وصی رضا بود

مسئله اگر حربی در دار حرب مسلمان شد و تا یکسال مثلاً بجانب دار الاسلام هجرت نکرد بعد از آن
یک عدل یا دو مستور الحال او را بوجوب نماز و روزه و باقی شرایع او را خبر کرد از وقت شنیدن همه
بر وی واجب شد و قضاء گذشته لازم نیاید

مسئله اگر قاضی غلام مدیون را برای قرض داران فروخت
بهای آن را از قبض حقوق آورد بعد از آن در دست قاضی آن بها ضایع شد و غلام از شخصی دیگر برآید
یا پیش از قبض مشتری غلام بمرد قاضی ضامن نشود زیرا که رجوع بر قاضی متعذر است پس قرض داران
ضامن باشند زیرا که قاضی از برای ایشان فروخته است و اگر وصی بامر قاضی غلام را از برای قرض داران
فروخت بعد از آن آن غلام مستحق شد یا پیش از قبض مشتری بمرد و بها در دست وصی ضایع شد مشتری
بر وصی رجوع بکند زیرا که وصی عاقد است پس رجوع بر وصی باشد و وصی بقرض داران رجوع
بکند زیرا که از برای ایشان فروخته است

مسئله قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من حکم کرده‌ام
بقطع ید زید تو دست وی را ببر جایز است تا دست زید را ببرد اگر گفته است این را
قاضی عادل جاهل بود [illegible] التصدیق کنند و سبب [illegible] پس اگر حکم خود را بحسب شرع
نیک تفسیر کرد [illegible] ثابت شد که این [illegible] محفوظ شد [illegible]
[illegible] پس [illegible] دست وی را ببرد اما اگر بگوید این قول از قاضی
که عادل نیست عالم باشد یا جاهل بود قبول نکند مگر آنکه حکم را معاینه کند از برای تهمت خطا
بنا بر جهل و تهمت خیانت بنا بر فسق کما هو فی الهدایه همچنین حکم است در رجم و ضرب

مسئله اگر قاضی معزول مر زید را گفت که در وقت قضا هزار درم [illegible] برای بکر حکم کرده بودم
و در [illegible] حین آن هزار را از تو گرفته به بکر دادم یا گفت [illegible] در حین قضا بقطع دست تو
حکم کرده‌ام و زید اقرار کرد ببودن حکم در حین قضا لیکن گفت این حکم تو بظلم بود قول قاضی
را تصدیق کنند زیرا که چون زید [illegible] در حین قضا و قطع زید در آن حین اقرار کرد
قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر آنست که قاضی بظلم حکم نکند اما اگر بودن آن را

در زمان قضا اقرار نکرد بلکه گفت این قول را پیش از قضا کرده بودی یا گفت بعد از عزل کرده و بران گواه آورد قول
قاضی باطل باشد و اگر گواه ندارد قول قاضی معتبر بود کتاب الشهادة والرجوع عنها مسئله
شهادت در شرع اخبار بحق است برای غیر خود بر دیگری و دعوی اخبار بحق است برای نفس خود بر دیگری و اقرار اخبار
بحق است برای دیگری بر نفس خود مسئله شهادت واجب است اگر مدعی آن را طلب کند مگر آنکه مدعی اعلم
نباشد پس بی طلب مدعی شهادت واجب گردد تا حق مدعی تلف نشود کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
ستر شهادت در حدود افضل است بنا بر قول علیه السلام من ستر علی مسلم ستر الله تعالی علیه فی الدنیا
والآخرة و بنا بر آنکه حرمت ستر از مسلمان فوت حقی محتاج است والله تعالی غنی عن العالمین کذا فی
حاشیة الچلپی پس در شهادة سرقه چنین گواهی دهد که مال فلانی را گرفته است تا حق مالک ضایع نشود
نه آنکه گوید دزدیده است مال را تا حد واجب شود مسئله نصاب شهادت برای زنا چهار مرد است و برای قصاص
و حدود دیگر دو مرد و از برای بکارت و ولادت و عیوب زنان برای آن که مردان مطلع نشوند یک زن است
نه چنانکه عیوب بیگانه مردان مطلع شوند چون انگشت زاید و ران شهادت زن معتبر نکند و در جز اینها
باشد یا غیر مال چون نکاح و رضاع و طلاق و وکالت و وصیت [illegible] یا مرد و دو زن [illegible]
نزدیک [illegible] و در غیر مال شهادة زنان معتبر نیست اگرچه با مرد باشد و در همه اقسام مذکور عدالت شاهد و لفظ شهادة
نزدیک ما از برای وجوب قبول شهادة شرط است نه از برای صحت قبول آن پس بر قاضی واجب نیست که شهادت
غیر عدل را قبول کند و اگر قبول کرد و بران حکم نمود روا باشد و در حاشیه چلپی میگوید عدالت شهادت آنست که
حسنات او اکثر باشند از سیئات او و بقول بعضی اجتناب است از آنچه معتقد حرمت آنست مسئله اگر شاهد لفظ
شهادة را ترک کرد و گفت میدانم یا گفت متیقن است قاضی شهادت او را قبول نکند مسئله بی طعن خصم
قاضی گواهان را بپرسد و از عدالت گواهان تفحص نکند مگر در حدود و قصاص نزد ابی حنیفه و در همه حقوق در سر و علانیه بپرسد و
بقول صاحبین فتوی بر آنست و پرسیدن در سر کفایت باشد زیرا که در تزکیه علانیه بلا خبر فتنه برپا شود بنا بر آنکه اگر مزکی در علانیه تزکیه شاهد را
ظاهر کند [illegible] مسئله
اگر مزکی مر شاهد را گفت که عدل است همین برای تزکیه کفایت کند و بقول بعضی بگوید عدل است و جایز

الشهادة است و اول اصح است زیرا که صحیح ثابت شده است به اعلام [illegible] عدل گفت
جائز الشهادة معلوم شده مسئله اگر بینه گویند شاهد مدعا علیه گفت شاهد عدل است لیکن خطا کرده است یا
فراموش کرده است قول مدعا علیه را اعتبار نکنند اما اگر گفت شاهد عدل است و درست گفته است حق ثابت شود مسئله
در تزکیه شهود بس است در ترجمه کلام شاهد و در رسانیدن قول مزکی کسیکه قاضی فرستد قول قاضی بسوی مزکی نزدیک شیخین یک
کس کافی باشد و دو کس افضل بود و نزدیک امام محمد دو کس واجب باشد و در تزکیه علانیه بقول حضار دو کس [illegible]
بود بالاجماع زیرا که علانیه در معنی شهادت است و لهذا از غلام صحیح نیست و عدالت مزکی شرط است پس جائز
نیست که فاسق یا مستور الحال تزکیه کند مسئله کسیکه شنید ایجاب و قبول بیع را یا شنید اقرار را یا
حکم قاضی را یا دید غصب را یا قتل را روا است که بان گواهی بدهد اگرچه مدعی برای آن شاهد نگرفته باشد و بگوید گواهی
میدهم [illegible] گواه نگرفته است مرا [illegible] شهادة [illegible] جائز نباشد او را بر شهادت [illegible] گواه نگرفته
باشد پس کسیکه ادای شهادت را از شخصی شنیده است روا نیست او را که بر آن شهادت گواهی بدهد تا زمانیکه او را
گواه نگرفته [illegible] اگر شنید که شخصی میرود دیگری را بر شهادت خود گواه گرفت روا نیست او را که بر آن گواهی بدهد زیرا که
و برای آن تحمیل نکرده است مسئله کسیکه شهادت را یاد ندارد روا نیست که بشناختن خط خود [illegible] گواهی بدهد
لان الخط یشبه الخط [illegible] اگرچه بداند [illegible] روا نیست که بر آن گواهی بدهد زیرا که تغیر در خط
ممکن است و [illegible] خلاف نیست [illegible] در آن اگر قاضی شهادت او را در دیوان خود یافته
باشد زیرا که آنچه در [illegible] است از تغیر محفوظ است بخلاف خطی که آن در دست خصم است مسئله [illegible] مشاهده
در هیچ چیز شهادت روا نیست مگر در نسب و موت و نکاح و دخول و ولایت قاضی و اصل وقف زیرا که گواهی باین امور
باستماع از دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن که هر عدل باشند جائز بود و صاحب [illegible] میگوید این بر قول
صاحبین است اما بر قول امام [illegible] شهادت بتسامع جائز نیست مگر آنکه از جماعه شنیده باشد و در قول وی
[illegible] باشد [illegible] و از اصل وقف بیان مصرف است یا اصل وقف پس اگر گفت که این
را برای مسجد یا مقبره وقف کرده است شهادت مقبول نباشد اما در شرط وقف شهادت بتسامع
جائز نیست و در جامع الرموز میگوید اگر برای اصل وقف و شرط آن گواهی دهد چنانکه گفت این

٦٦

شی وقف است بر موضع و یا بر جماعتی بشرط آنکه از حاصل آن اینقدر برای من باشد و بقدر برای
عمارت وقف شهادت روا نباشد زیرا که شاهد بسبب گواهی این شرط فاسق شده است بنا بر آنکه چون
بعض شهادت باطل شود کل آن باطل گردد مسئله اگر دید شخصی که در مجلس قضا نشسته است و اهل خصومت بروی
می آیند روا است که گواهی بدهد که وی قاضی است مسئله اگر شخصی مردی را و زنی را در یک خانه دید با یکدیگر در میان خود با
انبساط ازدواج وار چون جماع نفقه و تقبیل روا است که گواهی بدهد که آن زن و مرد زن و شوهر اند مسئله اگر شخصی
چیزی را سوای آواره و غلام که عاقل نباشد در دست کسی دید که در آن تصرف مالکانه میکند روا است که گواهی بدهد که
آن چیز ملک آن قابض است بخلاف آواره و غلام عاقل که ایشان از نفس خود تعبیر میکنند مگر آنکه اقرار بکنند بعبودیت
آن یا انکار نمایند مسئله اگر شاهد گفت من چنین شنیده ام یا گفت در دست وی بود و تصرف مالکانه با
میکرد شهادت باطل شود مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من وقت دفن حاضر بودم یا گفت بر جنازه
او نماز گذارده بودم شهادت روا بود زیرا که معاینه دفن یا جنازه او بمنزله معاینه موت است آنکه
دفن کرده می شود مگر میت را و نماز گذارده نمی شود مگر بر میت و نهادت نیست که این قبر
میگویند این قبر فلان است که شاهد ... اگر ... باشد
جز وی اعتماد نیست کما فی العمادی وغیره باب قبول الشهادة و عدمها مسئله شهادت اهل هوا که
از اهل قبله باشند روا بود اگرچه معتقد ایشان بمعتقد اهل سنت مشابه نباشد چنانچه جبریه که قدرت عبد را نفی میکنند و
قدریه که قضا و قدر را از خدا تعالی نفی ... باشند و روافض ملعون که صحابه را لعن میگویند و خوارج بدکیش که تکفیر
علی و طلحه و زبیر و عائشه و معاویه رضی الله تعالی عنهم میکنند و معطله که قائل اند بتعطیل ذات از صفات و مشبهه که خدا را
جهت ثابت میکنند و مجسمه جوف ... میگویند و هر واحد ازین شش فرقه بر دوازده فرقه است که جمله هفتاد
و دو فرقه میشود و نزدیک امام شافعی شهادت ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما میگوییم کذب نزدیک ایشان
حرام است اما خطابیه از غلات روافض اند که ... ایشان بر خلاف بود در کوفه علی رضی الله تعالی عنه اکبر
میگفتند و جعفر صادق رضی الله اصغر گواهی ایشان روا نیست زیرا که معتقد اند گواهی هر کسی که سوگند خورد برای
مخالف مذهب برای منفعت کرده هم مذهب خود ... اگرچه ... مسئله گواهی [illegible] روا باشد اگرچه

فصل

ملت مخالف باشند چنانچه نصاری و مجوس زیرا که کفر تمام یک ملت است و نزدیک امام مالک و امام شافعی
گواهی ذمی مقبول نیست مسئله گواهی مستامن بر مستامن جایز است اما اگر هر دو از یک دار باشند اما اگر دو دار هر دو مختلف باشند چنانچه
ترک و روم گواهی یکی بر دیگری روا نباشد و نیز روا نبود گواهی مستامن بر ذمی و گواهی ذمی بر مستامن بر مسلم مسئله روا است گواهی
مسلم بر دشمن خود اگر دشمنی با او به سبب دین باشد زیرا که دشمنی به سبب دین از کمال دینداری و عدالت او است پس
چنین کس [illegible] نخواهد گفت مسئله گواه عدل کسی است که از کبایر اجتناب کند و بر صغایر مصر نباشد
زیرا که اصرار بر صغیره کبیره است و حسنات او از سیئات او غالب باشند زیرا که صغیره که ناگاه واقع شود از
عدالت نمی برد و از افعال خسیسه که بر دنائت او دلالت کنند اجتناب نماید چنانچه در خوردن در سر طریق
و بول کردن بر سر راه بدانکه علما را در تفسیر کبایر اختلاف است نزدیک بعضی هفت اند یکی شرک بخدا
دوم گریختن از جنگ کفار اگر یک کس از دو کس بگریزد کذا فی [illegible] سوم عقوق والدین چهارم قتل نفس بغیر حق شرعی
پنجم [illegible] ششم [illegible] زنا کردن هفتم خمر خوردن و نزدیک بعضی خوردن مال یتیم [illegible] خوردن
ربا نیز از کبایر است و در حدیث آمده است اجتنبوا السبع الموبقات ای المهلکات الشرک بالله تعالی
والسحر وقتل النفس التی حرم الله الا بالحق واکل الربا واکل مال الیتیم والتولی یوم الزحف وقذف المحصنات
المومنات الغافلات ای [illegible] و نیز فرموده است پیغمبر علیه الصلوة والسلام الکبایر الاشراک
بالله تعالی وعقوق الوالدین وقتل النفس والیمین الغموس ای الکاذب پس صحیح آنست که این حدیث
ها از برای بیان حصر نیست پس کبیره هر چیزی است که آنرا فاحشه باشند چنانچه لواطت و نکاح منکوحه پدر یا انچه به سبب
آن حد در دنیا یا در آخرت بنص قاطع عقوبت ثابت شده باشد و امام حلوانی میگوید آنچه در میان مسلمانان
شنیع بود و در آن هتک حرمت الله تعالی و هتک دین اسلام باشد آن کبیره است مسئله روا است گواهی اقلف که به سبب
عذری ختنه نکرده است و اگر از راه استخفاف دین ترک کرده است ختنه را گواهی وی جایز نباشد زیرا که باین فعل از عدالت می براید
مسئله روا است گواهی خصی یعنی کسیکه خصیه وی را کشیده باشد [illegible] زیرا که عضوی از وی ظلما قطع کرده اند پس ما[نند]
مقطوع الید باشد مسئله روا است گواهی ولد الزنا و نزدیک امام مالک گواهی وی بر زنا روا و جایز نباشد زیرا که
دوست میدارد که غیر او مثل او باشد مسئله روا است گواهی عاملان سلطان زیرا که نفس عمل فسق نیست مگر آنکه

در ظلم معین سلطان باشند و در جامع الرموز می آرد بقول جمهور روا نیست گواهی عاملان این زمانه که برای
گرفتن زکوة و صدقات متعین اند زیرا که ظلم در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل چنین خداوند مروت باشد
و بیهوده گو نباشد گواهی وی جائز بود اگرچه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجاهت خود اقدام
بر کذب نمیکند گواهی وی روا ست مسئله روا نیست گواهی برای برادر خود و عم خود و برای کسیکه در میان ایشان
حرمت است بسبب رضاع یا بسبب صهریت مسئله روا نیست گواهی نابینا در هیچ حق مسموع باشد یا غیر
مسموع دین باشد یا عین منقول باشد یا عقار کذا فی جامع الرموز و یک روایت از امام اعظم گواهی اعمی در
چیزی که تسامع جاریست روا باشد و هو قول امام زفر رحمة الله علیه و نزدیک امام ابو یوسف و شافعی اگر وقت تحمل شهادت
بینا بود گواهی وی روا بود و اگر بعد از اداء شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند نابینا شود نزدیک طرفین قاضی
بشهادت وی حکم نکند و نزدیک امام ابو یوسف حکم کند و هو الاظهر مسئله روا نیست گواهی مملوک و کسی که محدود در قذف است
اگرچه توبه کرده باشد و نزدیک امام شافعی بعد توبه گواهی وی روا باشد مسئله روا ست بعد اسلام گواهی کافر که در وقت
کفر او را حد قذف زده باشند مسئله روا نیست گواهی بر کسیکه گواه با او بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
زیرا که عداوت برای دنیا حرام است پس کسی مرتکب آن شود از کذب محفوظ نباشد بخلاف اگر عداوت گواهی
بدهد روا ست در حاشیه چلپی از زاهدی منقول است که این مختار متاخرین است اما روایت منصوصه آنست که
شهادة گواه عدل مقبول است اگرچه با مشهود علیه عداوت دنیوی داشته باشد و هو الصحیح و علیه الاعتماد
مسئله روا نیست گواهی اصل چون پدر و پدر پدر و ان علا برای فرع چون پسر و پسر پسران سفل و گواهی
فرع برای اصل خود زیرا که گواهی ایشان به سبب علاقه جزئیه گویا برای نفس خود است بخلاف اگر بر اصل یا بر فرع گواهی
بدهد روا باشد مسئله روا نیست گواهی زوج برای زوجه و گواهی زوجه برای زوج خود زیرا که هر واحد ازینها
بیکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان رواست مسئله روا نیست گواهی برای غلام خود و مکاتب خود و گواهی
شریک برای شریک خود در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت بود روا باشد و روا نیست گواهی اجیر گفته اند
که مراد از آن تلمیذ خاص است که ضرر استاد را ضرر خود میداند و نفع او را نفع خود و نزدیک بعضی اجیر یکساله یا یکماهه مراد است
مسئله اگر مخنث افعال ردی میکند چون نشستن بزنان و تکلیف از مردان گواهی وی روا نبود اما

69

اگر فعل قومی میکند و با وی بگیرد و یک تن دیگر بود مثل شهادة خنثی گواهی وی روا بود کما فی جامع الرموز
زیرا که این کلام بعدم قدرت بر جماع و کشف اعضا مانع قبول شهادة نباشد مسئله روا نیست گواهی کسی که
ومتقیه در روایت نیست گواهی کسی که مصر باشد بر شرب اشربه محرمه بلهو زیرا که اشربه که حرام نیست شرب آن
اصرار بران مسقط نیست شهادت را مگر آنکه سکر بیارد و اصرار بر سکر مسقط شهادت است و گفته اند
مراد از اصرار آنست که در نیت او اصرار باشد چنانکه مرتکب شرب باشد و قصد دارد که هرگاه بیابد شرب بکند
و امام سرخسی رحمه الله تعالی گوید با وجود آن شرط اصرار آنست که با مردم اظهار بکند تا مست بیرون آید و کودکان
بروی بخندند و اگر خفیه خمر بخورد عدل وی باطل نگردد و مذکور است در حواشی که این در غیر خمر است
اما در خمر احتیاج بقید لهو نیست ما میگوییم که در شرب خمر از قید لهو چاره نباشد زیرا که شرب آن برای
تداوی که اطبا گفته باشند که مرض ترا بغیر از شرب خمر علاج نیست مسقط شهادة نشود زیرا که حرمت آن
مختلف فیه است مسئله روا نیست گواهی طنبور نواز و طنبور باز و گواهی کسیکه از برای [illegible] کند اما
کسیکه از برای دفع وحشت نقش [illegible] از عدالت نمی آید در گواهی وی روا باشد مسئله روا نیست گواهی
کسیکه مرتکب [illegible] گواهی کسیکه بی ازار در حمام در آید زیرا که کشف عورت فسق است
مسئله روا نیست گواهی رباخوار و [illegible] میکند مراد کسی است که مشهور باشد بربا خوردن زیرا که کم کسیست که
آدمی از بیوع فاسده [illegible] بیوع فاسده بربا مسئله روا نیست گواهی شطرنج باز اگر چه بی قمار بازد و گواهی
شطرنج باز اگر با قمار بازد و یا باشتغال بازی نماز فوت کند اما مجرد بازی شطرنج فسق نشود زیرا که باجتهاد
بعضی چون امام شافعی و امام مالک حلال است و شرط [illegible] معلوم شد که فسق نرد بازی قمار و فوت نماز شرط نیست و در
ذخیرة است من یلعب بالنرد فهو مردود الشهادة علی کل حال مسئله روا نیست گواهی کسیکه بر راه بول کند یا در راه [illegible]
بخورد یا سلف صحابه رضی الله تعالی عنهم و یا کسی از مجتهدان بد گوید یا ایشانرا ببدی یاد کند مسئله اگر دو کس گواهی دادند
که پدر ما زید را وصی ساخته است و زید دعوی کرد که من وصی پدر ایشانم شهادت ایشان روا بود و اگر زید منکر است شهادة
روا نباشد و همچنین است [illegible] گواهی کسی که [illegible] دو کس که ازیشان بر ایشان قرض باشد یا دو کس که ازیشان
ایشان [illegible] وصیت بمال کرده است [illegible] اگر زید منکر شود گواهی [illegible]

مسئله اگر دو کس گواهی دادند که پدر ما که غائب است زید را وکیل ساخته است از برای قبض دین خود و گواهی ایشان
روا نشود چه مدعی وکالت باشد یا منکر از آن زیرا که قاضی را ممکن نیست که از غائب نصب وکیل بکند پس اگر
وکالت ثابت نشود ثابت خواهد بود بشهادهٔ آن هر دو و آن ممکن نیست بنا بر آنکه در آن امکان تهمت است بخلاف
وصیت زیرا که چون وصی دعوی وصیت کرد پس قبول شهادهٔ چون تعیین وصیت باشد بنا بر آنکه قاضی مر تعیین
وصی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهان [illegible] گواهان او اگر جرح
مجرد را چنانکه گفت گواهان فاسق اند یا گفت ربا خوارند یا گفت که ایشان را با جرت آورده است گواهان
خصم معتبر نباشد و اگر مدعی بر عدالت گواهان [illegible] زیرا که پیش از ثبوت عدالت گواهان حکم کند
چنانکه دو کس خبر کرده شد که گواهان مدعی فاسق اند مسئله قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر اقرار مدعی بفسق گواهان
خود زیرا که اقرار داخل حکم است بنا بر آن که قاضی را بسبب آن الزام متصور است مسئله کذا فی حاشیة الچلبی
قبول کرده شود گواهان مدعا علیه بر آنکه گواهان مدعی عبد اند یا محدود در قذف اند یا شارب خمر اند یا شریک اند یا هم داده اند
مر فلان را و مستحق حد گشته اند یا شریک مدعی اند و بر آنکه مدعی از مال من اجرت داده است ایشان را تا بر من گواهی دهند
و بر آنکه من این گواهان را [illegible] داده ام تا بر من این دعوی باطل گواهی ندهند و با وجود آن ایشان گواهی
بدروغ میدهند پس واجب شد بر ایشان ادا چیزی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در همه این صور بالا واجب میکند
حکم شرع را یا حق عبد را بر گواهان پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرد ده درهم
و گواه عدل گواهی داد بر پنج درهم بعد از آن گفت فراموش کردم بعض را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد پنج درهم و گواه
عدل گواهی داد بر ده درهم بعد از آن گفت خطا کردم که بجای پنج ده درهم گفتم واجب پنج است شهادهٔ او در مجلس [illegible] مقبول
باشد اگر محل شبهت بنا بر آنکه مدعی تکذیب کرده است شاهد خود را و بعد از این مجلس اگر محل شبهه باشد چنانکه از مدعی
تکذیب شاهد مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی تهمت تلبیس است و اگر محل شبهه نباشد چنانکه لفظ شهاده را
ذکر نکرد بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شاهد عدل قبول کرده شود اگر چه مجلس مختلف است *
مسئله شرط است موافق شهادت مر دعوی را چنانکه شرط است نزدیک امام اعظم اتفاق هر دو شاهد
در لفظ و معنی بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان اتفاق معنی کفایت میکند پس اگر یکی گواهی داد

هزار و دیگری به دو هزار یا یکی به پانصد و دیگری به دو صد یا یکی به طلاق و دیگری به دو طلاق یا سه
طلاق نزدیک امام گواهی ایشان مقبول نباشد و نزدیک صاحبین اگر مدعی دعوی اکثر میکند
در اقل مقبول باشد و اگر دعوی اقل میکند پس تکذیب کرده باشد مر شاهد اکثر را مسئله اگر گواهی داد یک گواه
بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد اگر مدعی دعوی یکهزار و یکصد میکند گواهی بر هزار مقبول باشد و اگر دعوی هزار
میکند یعنی میگوید که بر او از من همین هزار است یا ساکت است از دعوی که زائده است از هزار گواهی
زیادت مقبول نباشد اما اگر گفت اصل حق من یکهزار و یکصد بود و صد را او ادا کرده است یا صد او را ابرا
داده ام گواهی نیز مقبول باشد زیرا که بر یکهزار هر دو گواه متفق اند مسئله اگر مدعی دعوی کرد هزار درم را و دو گواه
بران گواهی دادند بعد ازان یکی از دو گواه گفت پانصد را ازان هزار ادا نموده است گواهی بهزار مقبول باشد
و در دو قول گواهی او پانصد را زیرا که گواهی یک گواه مقبول نیست مگر آنکه دیگر نیز باو گواهی دهد مسئله
اگر گواه میداند که مدعا علیه بعض مال را ادا کرده است واجب است که تمام مال گواهی ندهد مگر آنکه مدعی بحضور مردم
بقبض آن بعض اقرار کرده باشد تا گواهی وی مدعا علیه را ضرر نکند مسئله اگر دو گواه گواهی دادند بقتل زید در جمعه
در مکه و دو دیگر گواهی دادند بقتل او در ان روز در کوفه گواهی هیچکدام مقبول نباشد زیرا که دو کس از ایشان
البته کاذب اند و هیچکدام از دیگر بهتر نیست و اگر دو گواه سبقت کردند و قاضی بران حکم کرد بعد ازان دو دیگر
بخلاف آن گواهی دادند قاضی گواهی ایشان را قبول نکند زیرا که گواهی اول بحکم قاضی راجح شده است
پس بگواهی دوم متناقض نشود مسئله اگر دو گواه گواهی دادند که فلانی گاو دزدیده است و هر دو گواه در رنگ
گاو مختلف شدند دست دزد را قطع کند و اگر در نری و مادگی آن اختلاف کردند قطع نکند و نزدیک
صاحبین در هر دو وجه قطع نکنند و بقول بعضی اختلاف در دو رنگ است که هر دو بیکدیگر متشابه باشند
چون سیاهی و سرخی بخلاف اگر متشابه نباشد چون سیاهی و سفیدی دران اختلاف نیست
و بقول بعضی در همه رنگهای اختلاف است امام میگوید دزدی در شبها واقع میشود و بیننده
از دور می بیند پس رنگهای بعدی متشابه می شود و الاظهر قولهما مسئله اگر یک گواه
گواهی داد بخریدن غلام را بهزار و یا بمکاتب ساختن او را بهزار و گواه دیگر گواهی داد بیکهزار

۷۳

یکصد درم و دو است گواهی ایشان بایع دعوی کرده باشد یا مشتری زیرا که با اختلاف بها عقد مختلف
میشود و نیست بر هر عقدی یک گواه و آن مقبول نیست و هم چنین است اگر دعوی کرد غلام در عتق بمال قابل
و صلح از خون و راهن در رهن و زن در خلع و یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بیکهزار و یکصد مسئله اگر
دعوی کرد مولی در عتق بمال یا ولی مقتول در صلح از خون یا مرتهن در رهن یا زوج در خلع دعوی کرد خود گواه آوردند
این دعوی ایشان در جمیع وجوه مثل دعوی دین باشد یعنی اگر هر دو شاهد در لفظ شهادت مختلف اند نزد امام اعظم
گواهی ایشان مقبول نباشد و اگر متفق اند و مدعی دعوی میکند اقل را شهادت دو گواه اکثر مقبول نباشد و اگر مدعی دعوی
اکثر میکند شهادت هر دو گواه بر اقل مقبول بود مسئله اگر در عقد اجاره پیش از گذشتن مدت آن دعوی کرده
و یکی از دو گواه باجاره بهزار گواهی داد و گواه دیگر بیکهزار و یکصد گواهی داد هیچکدام مقبول نشود چنانکه در بیع در دست
اختلاف بینه گواهی هیچکدام مقبول نشود زیرا که پیش از گذشتن مدت اجاره مقصود عقد است پس اختلاف
در نفس عقد باشد و چون اختلاف در نفس عقد شد گواهی کور مقبول نباشد بر آنکه پیش از عقد اجرت
واجب نشود و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره اجیر دعوی کرده است اجرت را گواهی هر دو مقبول است چنانچه
مقبول است در دین زیرا که چون مدت تمام شد منازعت در حسب اجرت باشد پس حاکم کرده شود و دیگر اند و حال اگر دعوی
کرده است اکثر را چنانچه یک گواه گواهی داد بهزار و گواه دیگر بهزار و پانصد و مدعی دعوی کرده است هزار و پانصد را بهزار حکم
کنند کذا فی خلاصة التحلیلی مسئله اگر شوهر را و مهر اختلاف شد چنانکه یکی گواه گواهی داد بهزار و دیگری بهزار و پانصد نزد یک
امام نکاح بهزار صحیح شود بخلاف صاحبین که نزد ایشان شهادت مقبول نشود زیرا که مقصود از هر دو جانب عقد است پس نکاح
در عدم قبول شهادت مانند بیع باشد و دلیل امام آنست که … اصل عقد است اختلاف نیست آنچه اختلاف است
در مال است … بیع حقیقت پس حکم کرده شود باقل … مسئله اگر دعوی کرد که دار در دست فلانی است
از پدر من است که پدرم او را بعاریه داده بود یا گفت داد که در دست فلانی است از پدر من پیش او ودیعت است و گواهان بر این
گواهی دادند روا نیست که قاضی بر آن حکم کند مگر آنکه میراث را انجا مدعی بکشند یعنی نگویند پدر مرده است و این دار را میراث
گذاشته است بخلاف امام ابو یوسف که نزد یک شیخین گواهان میراث انجا مدعی شرط نیست پس اگر گواهان
این قدر بدیدند مدعی آن بود که مدعی این قابض بعاریت داده بود یا پیش قابض … بود مدعی امانت نهاده بود

۷۳

ارث را بجانب مدعی شهادة جائز است زیرا که ... و مشاجر قائم مقام مدعی ثابت است پس حق
کشیدن نباشد کذا فی ... مسئله اگر مدعا خانه در دست شخصی دیگر که بالفعل آن خانه در دست وی ثابت و تصرف کرده
این خانه از من است و گواهان گواهی دهند که این خانه تا یکماه پیش از این در دست این مدعی بود گواهی ایشان مقبول نباشد
زیرا که در دست گاهی بملک باشد و گاهی بامانت و گاهی بضمان پس بدین شهادة حکم متعذر باشد و نزدیک امام
ابویوسف این شهادت مقبول است زیرا که اگر گفته اند در ملک او بود روا شد پس این نیز روا باشد زیرا که ید خود
ملک است کما فی الهدایة اگر مدعا علیه خود اقرار کرد که پیش از این در دست مدعی بود اقرار جائز باشد و ید ثابت
شود یا گواهان گواهی دهند باقرار مدعا علیه بید مدعی ثابت گواهی ایشان زیرا که جهالت مقر به مجهول
است منع نکند صحت اقرار را مسئله اگر حضور شهود اصل بسبب موت یا مرض یا سفر متعذر شود
بر شهادت روا باشد نزدیک امام ابویوسف اگر گواهان اصل بجای باشند که چون بگاه برای ادای شهادت پیش
قاضی روند بیگاه باهل خود نتوانند رسید شهادت بر شهادت جائز بود و در حد و قود روا نیست مگر شهادة
اصل مسئله برای قبول شهادة فرع گواهی دو مرد برای هر اصل شرط است نه متغایرت فرع برای هر اصل
یعنی کفایت میکند نزدیک ما گواهی دهند دو گواه از یک اصل و همان دو گواه از اصل دیگر بخلاف امام شافعی
که نزدیک او جائز نیست از چهار فرع که دو کس گواهی دهند از یک اصل و دو دیگر از اصل دیگر مسئله
چون اصل مر فرع را بر گواهی خود گواه بگیرد چنین گوید گواهی بده بر گواهی من که گواهی میدهم که فلان بن فلان
اقرار کرده است پیش من که فلان خانه از زید ... است و فرع پیش قاضی بگوید که گواهی میدهم که فلان
فلان گواه گرفته است مرا بر گواهی خود باقرار فلان بن فلان مدعا علیه آنکه فلان خانه از زید مدعی است و گفته
مرا اگر گواهی بده بر گواهی من بدین اقرار و بعضی مشایخ کلام را طویل ساخته اند و گفته اند اصل مر فرع را
چنین گوید که گواهی میدهم باقرار مذکور ترا بر گواهی خود گواه میگیرم پس بر گواهی من گواهی بده و درین هیچ خلاف
است ... در عبارت اعلی پنج شین است و فرع پیش قاضی چنین بگوید گواهی میدهم که فلانی بحضور من ... اقرار کرده
داده است مرا بر گواهی خود گواه گرفته است باین اقرار و مرا امر کرده که گواهی دهم بر گواهی وی و اینک من گواهی میدهم بر گواهان
بآن اقرار درین هشت کاف است اما ادنی آن هشت شین ... و احسن و اقصر قول ابوحنیفه است که اصل مر فرع

گواهی عدو (?) بر گواهی من باقرار فلان بن فلان بن فلان و فرع پیش قاضی گوید گواهی میدهم بر گواهی فلان بن فلان
باقرار فلان بکو (?) بی احتیاج بذکر زیادتی و علیه فتوی الامام السرخسی رحمة الله علیه مسئله گواهی فرع بر عدالت اصل جایز است
گواهی یکی از دو گواه بر عدالت گواه دیگر و اگر فرع از گواهی عدالت اصل سکوت کرد قاضی حال اصل نگاه کند اگر عدالت
وی ثابت شد گواهی فرع بپذیرد نزدیک امام ابو یوسف قبول کند و نزدیک امام محمد قبول نکند زیرا که گواهی بی عدالت ... نیست
پس چون فرع عدالت اصل را نمیداند گواهی اصل پیش وی مقبول نباشد پس گواهی فرع رد شود ما میگوییم شرط نیست
که فرع عدالت اصل را بداند بلکه شرط اینست که عدالت اصل پیش قاضی ثابت شود اگر پیش قاضی ثابت شد گواهی
را قبول کند مسئله اگر اصل از گواهی خود منکر شد گواهی فرع باطل شود مسئله اگر دو فرع گواهی دادند که دو
اصل ما گفته است که ما میدانیم که عورت فلانیست ... است و مدعی زنی آورد که ایشان وی را نمی شناسند که این
عورت یا غیر آن مدعی را گفته شود گواه بیار که این عورت است زیرا که شرط نیست که فرع مشهود علیها را بشناسد
شناسا اینکه ایشان از اصل خود گواهی را نقل میکنند و همچنین است کتاب حکمی یعنی قضیه که کتاب قاضی بسوی قاضی آید
و در کسی که مشهود علیه است پیش مرسل علیه گواهی دادند که این کتاب قاضی مرسل است قاضی مر مدعی را
بگوید که بر مدعا علیه خود که مشهود علیه است گواه بیارد و اگر گواهان اصل یا گواهان کتاب حکمی هر دو صورت
ذکر کرده اند مضریه یعنی نسبتی که منسوب است بسوی مضر که جد قبیله بود جایز نیست زیرا که نزدیک طرفین
نسبت عام نفع نمیکند مادامی که منسوب به سوی جد قریب یا بسوی سکه صغیره یا بسوی قبیله خاص تمام
نشود بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک ایشان ذکر جد قریب شرط نیست پس شرط نشاید دگر آنچه قائم مقام جد قریب است چون سکه صغیره
و قبیله خاص بدان که این نسبت آباء و عجم (?) دیگر قبیله خاص شرط نیست زیرا که ایشان ضایع ساختند انساب خویش را
نسبت کردن به پیشه ایشان قائم مقام جد قریب است مسئله اگر شاهد اقرار کرد که گواهی دروغ داده بود نزدیک امام و را تشهیر کنند
و تعزیر نکنند زیرا که شریح رضی الله تعالی عنه شاهد زور را اگر از اهل بازار می بود به بازار میفرستاد و اگر نه در قوم وی نزدیک
اجتماع ایشان میفرستاد و میگفت که من شاهد زور را ... قوم از وی بپرهیزند و مردم ... نزدیک صاحبان ... زنند
و در ... سازند و حبس کنند و قول امام شافعی زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه شاهد زور را چهل تازیانه زده بود و روی او را سیاه کرد فصل
فی شهادة الزور مسئله رجوع از شهادت جایز نیست مگر بحضور قاضی پس اگر هر دو گواه پیش از حکم قاضی از شهادت خود رجوع کردند ...

بالانکار الاصل لشهادته
وان شهداء
شهادة اثنین علی
فلانة بنت فلان
انها بنت فلان
وجاء المدعی

فاصل باب الرجوع عن الشهادة [illegible]

ساقط شود بر گواهان ضمان لازم نیاید و اگر بعد از حکم رجوع کردند حکم بحال باند آنچه مدعی بگواهی ایشان قبض کرده
دین باشد یا عین بود ضمان آن بر ایشان لازم آید یعنی اگر قاضی حکم کرد و مدعی مشهود به را قبض نکرده
است ضمان واجب نشود اما وقتیکه قبض کرد بر گواهان ضمان لازم آید زیرا که ضمان مشهود به بقبض مدعی متحقق است بخلاف
امام شافعی که نزدیک ایشان اگر گواهان از گواهی رجوع کردند بر ایشان ضمان لازم نشود زیرا که با وجود مباشر که آن
قاضی است مسبب را اعتبار نیست ما میگوئیم وقتیکه مباشر ضمان متحقق نشد زیرا که بعد شهادت گواهان مباشر در
حکم کردن مضطر بود پس سبب معتبر بود مسئله اگر یکی از دو گواه از شهادت رجوع کرد نصف مشهود به را
ضامن شود مسئله اگر یکی از سه گواه از شهادت رجوع کرد ضمان لازم نیاید زیرا که نصاب شهادت باقی است و
اگر یکی دیگر رجوع کرد بر هر دو ضمان نصف مشهود به لازم شود زیرا که نصف نصاب شهادت باقی است مسئله اگر
یک مرد و دو زن گواهی دادند بعد از ان یک زن از شهادة رجوع کرد ربع مشهود به را ضامن شود و اگر هر دو زن رجوع
کردند ضمان نصف آن بر هر دو لازم آید اگر رجوع کردند هشت زن صورتیکه گواهی داده است یک مرد و ده زن هیچ ضمان
لازم نیاید و اگر یکی دیگر رجوع کرد نه زن ربع مشهود به را ضامن شوند زیرا که سه ربع نصاب باقی مانده است و اگر از
مرد و زن همه رجوع کردند نزدیک امام اعظم بر مرد سدس آن لازم شود و پنج سدس بر ده زن واجب گردد زیرا که
ده زن بجای پنج مرد است و نزدیک صاحبین نصف بر مرد است و نصف بر همه زنان زیرا که یک مرد نصف نصاب است
پس همه زنان بجای مرد دیگر باشند و اگر همه زنان رجوع کردند ضمان نصف میشود نصف نصاب نزدیک همه زیرا که یک مرد باقی مانده
است که آن نصف نصاب است مسئله اگر دو مرد و یک زن گواهی دادند بعد از ان همه از شهادة رجوع کردند بر دو مرد
ضمان لازم زیرا که با وجود دو مرد شهادت زن را اعتبار نیست مسئله اگر گواهی دادند دو مرد بمهر که مساوی است
مهر مثل را بعد از ان رجوع کردند هیچ ضمان لازم نیاید خواه بر مرد گواهی داده باشند خواه بر زن زیرا که
ایشان چیزی تلف نکردند که آنرا ضامن شوند و همچنین است اگر مسمی کمتر از مهر مثل باشد زیرا که منافع بضع را
نزدیک اتلاف قیمت نیست اما اگر مسمی از مهر مثل زیاده باشد زیاده را گواهان ضامن شوند زیرا که ...
عوضی بی ... تلف کرده اند مسئله اگر قیمت غلام دو هزار است و مشتری دعوی کرد که بهزار خریده ام
بایع انکار نمود و گواهان گواهی دادند که بهزار خریده است و قاضی بران حکم نمود بعد از ان گواهان از شهادت

٧٦

شهادت رجوع کردند هزار درم را برای بایع ضامن شوند و اگر این دعوی را بایع کرده است هیچ ضمان لازم نیاید
زیرا که خود راضی شده است بنقصان حق و همچنان اگر بهای مساوی باشد مر قیمت غلام را زیرا که گواهان چیزی را تلف
نکرده اند و اگر بها از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد هیچ ضمان لازم نیاید زیرا که مشتری خود
بزیادتی از قیمت راضی شده است و اگر دعوی از جانب بایع باشد گواهان برای مشتری ضامن شوند هر چیزی را که زاید
باشد بر قیمت غلام مسئله اگر گواهان گواهی دادند بطلاق زن پیش از وطی و قاضی بگواهی ایشان حکم فرمود
بعد از آن ایشان از شهادة رجوع کردند ضامن میشوند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد
از وطی هیچ لازم نیاید زیرا که بدخول مهر موکد میشود پس تلف چیزی لازم نیاید که ضمان آن لازم شود مسئله
اگر گواهان گواهی دادند که زید مر غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادة رجوع کردند قیمت غلام
را ضامن شوند مسئله اگر گواهان گواهی دادند که زید عمرو را قتل کرده است و بگواهی ایشان زید را بقصاص
کشیدند بعد از آن ایشان از شهادت رجوع کردند نزدیک ما بر گواهان دیه واجب شود و نزدیک امام شافعی از ایشان قصاص
گرفته شود مسئله اگر فرع از شهادت رجوع کردند ضمان بر ایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت نشده است
مسئله اگر اصل گفت ما فرع را بر گواهی خود گواه نگرفته ایم بقول اصل التفات نکنند و بر وی ضمان نیاید
و اگر گفت غلط کرده بودیم در گواه گرفتن فرع را نزدیک شیخین بر اصل ضمان نمی آید و نزدیک امام محمد اصل
ضامن شوند مسئله اگر فرع و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک شیخین ضمان بر فرع باشد زیرا که حکم قاضی
بشهادة ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند مر حکم را پس حکم علیه بسوی ایشان
منسوب باشد و نزدیک امام محمد مختار است خواه اصل را ضامن بگیرد خواه فرع را مسئله اگر فرع گفت اصل ما
دروغ گفته اند یا گفت اصل ما در شهادة غلط کرده است قول فرع معتبر نشود زیرا که بعد از قبول فرع ثابت نشد
فرع از شهادت خود رجوع نکرده است مسئله اگر مزکی از تزکیه رجوع کرد نزدیک امام ضامن میشود زیرا که تزکیه است
که شهادت را شهادت ساخته است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان بر مزکی ضمان لازم نیاید مسئله اگر گواهان گواهی دادند
بزنا و گواهان دیگر باحصان پس [illegible] سنگسار کردند بعد از آن اگر گواهان احصان از شهادت رجوع کردند
بر ایشان ضمان لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن منسوب نباشد مسئله

کتاب الوکالة

الوکالة هی اقامة الغیر مقام نفسه فی التصرف وشرطها کون الموکل یملک التصرف والوکیل یعقل العقد ویقصده فصح

اگر دو گواه گواهی دادند که سید آزادی غلام خود را بفلان شرط تعلیق ساخته است و دو گواه دیگر گواهی
دادند که آن شرط موجود شد پس قاضی حکم کرد بعتق غلام وی بعد از آن همه گواهان از شهادت رجوع کردند گواهان
تعلیق آزادی بشرط ضامن نشوند زیرا که ایشان اثبات کردند عین آن تعلیق آزادی غلام است نه شرط کتاب الوکالة
مسئله روا است که غیر خود را وکیل بگیرد یعنی تصرف خود را بوی سپارد و شرط وکالت آنست که موکل مالک
تصرف باشد یعنی آزاد بالغ باشد یا غلام ماذون بود و وکیل عاقل باشد یعنی بداند که بیع سالب ملک
است و شرا جالب آن و فرق بکند در میان غبن فاحش و یسیر و قصد بکند بیع را الیس باشد از التصرف
کردن از موکل واقع شود مسئله اگر آزاد عاقل یا صبی عاقل که ماذون ولی باشد یا غلام عاقل که ماذون
مولی بود یکی از ایشان وکیل کرد روا باشد مسئله اگر وکیل کرد آزاد عاقل و بالغ یا ماذون عاقل صبی محجور را یا غلام محجور
را بهر عقدی که از وی جائز است روا باشد و حقوق عقد از برای قصد اهلیت وکیل بجانب موکل
راجع شود مسئله توکیل بخصومت در همه حقوق روا است لیکن بی رضای خصم لازم نمی‌شود تا حاضر نشود
خصم جواب خصومت وکیل بر خصم لازم آید مگر آنکه موکل مریض باشد که قدرت ندارد که در مجلس حاکم حاضر شود
یا غائب باشد در مدت سفر یا مشغول شده باشد با آماده کردن اسباب سفر یا زن مستوره باشد که بیرون آمدن
عادت ندارد و بقول بعضی مشایخ نزدیک امام بی رضای خصم توکیل بخصومت باطل است مگر بعذر و نزد
صاحبین مطلقا جائز است مسئله روا است توکیل با ادا کردن حقوق یا بطلب کردن آن مگر در استیفاء حد و قصاص
که در غیبت موکل استیفاء آن روا نیست از برای آنکه شبهه عفو در قصاص و شبهه تصدیق قاذف در حد قذف و شبهه دعوی مال در
سرقت مسئله حقوق عقد که بوکیل تعلق دارد چون بیع و شرا و اجاره و صلح از اقرار وکیل که آنرا بجانب
نفس خود راجع کند احتیاج نیست که موکل را ذکر کند چنانکه بگوید خریدم نه بگوید خریدم از جانب موکل است
بلکه کافی است که در وکالت بیع بگوید فروختم و مبیع را تسلیم مشتری کند و بها را خود قبض نماید و در وکالت شرا
بگوید خریدم و بها را تسلیم بائع نماید و مبیع را خود قبض بکند و بائع از وکیل طلب بها بکند و وکیل بعیب مبیع یا نام
و خصومت نماید و مبیع اگر در دست وکیل است بسبب عیب امر موکل بر بائع رد بکند و مشتری در عیب مبیع و شفعه
در حق شفعه با وکیل در بیع خصومت کند و اگر موکل خود سپرده است بی اذن موکل بسبب عیب رد نکند و اگر مبیع مستحق

مستحق برآمد به بهای آن بر بایع رجوع نماید بدانکه حقوق بر دو نوع است بعضی آن که بر وکیل واجب است و
بعضی بر وکیل واجب نیست آنچه بر وکیل واجب است چون قبض مبیع و مطالبه بهای مبیع و خصومت در عیب و
رجوع بهای مستحق پس اگر وکیل قبول نکرد موکل را نرسد که از برای قبول کردن این افعال بر وکیل جبر کند
زیرا که وکیل درین متبرع است اما اگر موکل او را وکیل خود سازد روا باشد چنانچه در کتاب المضاربة مذکور
خواهد شد اگر وکیل بمیرد ولایت این افعال مر ورثه او راست اگر قبول کنند و اگر ورثه وکیل موکل آنرا وکیل بگیرند
روا باشد و نزدیک امام شافعی موکل را ولایت این افعال است بی آنکه وکیل یا ورثه آن را وکیل سازند
و بر وکیل واجب نیست چون تسلیم مبیع بمشتری و تسلیم بها به بایع و جز آن و وکیل در آنچه علیه است پس اگر مدعی برای
تسلیم مبیع یا بهای و جز آن بر وکیل جبر کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند اصح آنست که اول ملک موکل شود
و نزدیک بعضی اول ملک وکیل شود بعد از آن بمقتضای توکیل بموکل انتقال کند بر تقدیر اول اگر شخصی برای
خریدن قریب خود کسی را وکیل کند وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک نشده است و بر تقدیر ثانی نیز آزاد نشود
زیرا که ملک وکیل بی اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجانب موکل مضاف میشوند چون نکاح و خلع و صلح
از دم عمد یا انکار از آن چون عتق بمال و کتابت و هبه و تصدیق و اعاره و ایداع و رهن و اقراض تعلق
آن بموکل باشد پس مطالبه مهر بر وکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه بتسلیم زوجه یا بدل خلع بر وکیل زوجه و مشتری را
جائز است که بها را بموکل بایع ندهد و اگر داد بایع را جائز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که ادا
کردن بموکل از ذمه مشتری ساقط شود باب الوکالة بالبیع والشراء مسئله اگر کسی شخصی را بخریدن طعام
امر کرد متعارف درین امر آنست که مراد او گندم باشد یا نان یا آرد گندم پس در دراهم کثیر امر او بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان
گندم و در متوسطه بر آرد گندم مگر آنکه پیدا شود مجلس دعوت امر کرده باشد پس امر او بر نان گندم واقع شود و در اینجا هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر ده درهم است یا زیاده از آن و از قلیل درهمی است یا کمتر از آن و متوسط در میان
هر دو است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله درست نیست وکالت بخریدن چیزی که جنس آن جهالت فاحش باشد چون عبد و جامه و دابه اگر جنس
بهای آنرا بیان کرده باشد یا آنکه نوعی [illegible] باشد [illegible] جنس [illegible] و اگر [illegible]
و آنست [illegible] جهالت جنس الفاحش آنست که در آن جنس انواع بسیار [illegible]

و در هر واحد گاه مقصود جمال میباشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خدمت بود چنانچه در حبشی و مانند آن لیست
جامه و دابه پس وکالت بخریدن این اشیا جایز نباشد اگرچه بها معین بود مگر آنکه نوع دابه که حمار است مثلا بگوید
شود بدانکه مراد از نوع در اصطلاح فقها جنس اسفل است که آنرا منطقیان نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی
کرد بخریدن دار امر و باطل باشد و وکالت بآن جایز نشود زیرا که دار از روی اختلاف اغراض و مرافق و همسایگان مجهول است
لیست بجهالت فاحش مگر آنکه بیان بکنند بها و دار را و محله آنرا مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگرچه صفت
آن معلوم نباشد چون شاة و بقر زیرا که این هر واحد یک جنس است از روی اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
بسوی بیان صفت آن چون فربهی و لاغری مسئله روا است وکالت بخریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن ذکر کرده شود
اگرچه از بعض وجوه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
لیکن نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود وکالت روا بود مسئله روا است وکالت
بخریدن شی معین بمقابله دینی که بر موکل است بر وکیل یا بخریدن شی غیر معین بآن دین و یک امام روا نیست
و نزد یک صاحبین روا است زیرا که دراهم و دنانیر متعین نمی باشند پس وکالت صحیح بود
و بدین مقید نباشد و اگر مبیع در دست وکیل هلاک شود از موکل هلاک شده باشد
چه بقبض وکیل ملک موکل ثابت شود ما میگوییم دراهم و دنانیر
در وکالت متعین میباشند پس اگر وکالت صحیح شود بدین مقید باشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید
که بایع مالک آن دین شد بی آنکه موکل بایع را وکیل تملیک آن کرده باشد بخلاف مبیع معین که آنجا
بایع بقبض آن دین وکیل میشود پس یک امام در شی غیر معین اگر مبیع در دست وکیل پیش از قبض موکل هلاک شود
ضمان آن بر وکیل باشد و بعد از قبض از مال موکل هلاک شود چه بقبض کردن ملک می گردد پس اگر در وکالت امر
معین یا دین مقید کنند بهلاک عین یا بسقوط دین وکالت باطل شود مسئله اگر گفت شخصی غلام شخصی را که بخر
نفس او را از مولی او پس خرید آن غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بمولی گفت نفس مرا بفلانی بفروش مولی گفت
فروختم بیع جایز بود و غلام از موکل میگردد و اگر گفت مرا بفروش نگفت بفلان اگر مولی گفت فروختم غلام
آزاد شود مسئله اگر غلام کسی شخصی را هزار درم داد و گفت مرا از مولای من بخر چون قبول کند وکیل شود و بعد از آن اگر وکیل

٨٥

گفت آن غلام را برای من بهزار خریدم و مولی گفت فروختم غلام آزاد شود و بر غلام هزار درم دیگر از موکل واجب گردد
زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام مالک مولی است کما فی الکفایه و اگر وکیل گفت آن غلام را برای خود
بهزار خریدم و مولی گفت برای غلام و ملک وکیل هی آید و هزار درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار ملک مولی
باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی شخصی را گفت برای من بهزار درم غلام بخر و گفت برای تو
خریده بودم و مرد و موکل گفت تو برای خود خریده بود اگر موکل بهای غلام را بوکیل سپرده است قول مر وکیل
است زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و القول للمنکر و اگر بوکیل نه سپرده است
وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل بشرا اگر کار را چنانچه
موکل گفته بود کرده است بهای مبیع بر موکل خود رجوع نماید ببایع داده باشد زیرا که بسبب وکالت گویا که موکل
از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بها بکند اگرچه بایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل
طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد کرد پس قول مر موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایز است مر وکیل را
که از برای قبض بها از موکل خود مبیع را حبس بکند اگرچه بها را به بایع نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مبادله حکمی
شده است مسئله اگر مبیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل هلاک شده است هلاک آن بر موکل باشد و اگر هلاک
شده است بعد از حبس هلاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل مبیع را از برای قبض کردن بها از موکل حبس کرد و در
دست وکیل هلاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بنا بر آنکه این ضمان نزدیک امام ابو یوسف ضمان رهن است و نزدیک امام محمد ضمان بیع است
امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزدیک وی مر وکیل را حق حبس نیست پس اگر بهای مساوی قیمت است ضمان بیع
نیست و اگر در بها تفاوت است چنانکه بها مثلا ده درم است و قیمت آن پانزده درم نزدیک امام زفر ضامن شود پانزده
درم و نزدیک ایشان ده درم و در عکس آن نزدیک امام زفر ضامن شود ده درم را و پنج درم را از موکل طلب نماید
نزدیک امام ابو یوسف زیرا که وی در رهن ضامن شود چیزی که کمتر باشد از قیمت و دین و نزدیک امام محمد ضامن بقیمت شود که ده درم است
مسئله اگر کسی شخصی را وکیل کرد بخریدن شی معین و وکیل در خریدن از گفته وی مخالفت نمود چیزی که خریده است
بر موکل لازم شود و اگر مخالفت نمود ملک وکیل میگردد و چنانکه اگر موکل گفت که بهزار درم بخر و وکیل بخرید مخالفت باشد
و اگر بها را ذکر نکرده است و وکیل بنقود بخرید نیز مخالفت حاصل شود زیرا که متعارف خریدن بنقود است و بعروض

۸۱

شرط است و نیز مخالفت ثابت است اگر بامر وکیل غیر وی در غیبت وکیل خریده باشد اما اگر غیر وکیل بامر وی

وکیل خریده است مخالفت ثابت نمیشود زیرا که بامر وکیل است مسئله اگر وکیل کرد بخریدن

چنانکه گفت برای من غلامی بخر یا اسپ بخر و تعیین نکرد و چون بدان خرید ملک وکیل میشود مگر آنکه گوید خریدم برای من

اشاره کرد بهزار درم که ملک موکل است یا گفت خریدم بهزار و هیچ تعیین نکرد ولیکن در خریدن نیت کرد که برای موکل

میخرم ملک موکل میگردد مسئله باطل میشود عقد صرف و عقد سلم بمفارقت وکیل از مجلس عقد و اگر موکل بمفارقت

کرد باطل نمیشود زیرا که عاقد وکیل است مراد از عقد سلم آنست که شخصی شخصی را بخریدن جنسی بعقد سلم وکیل کرده

باشد زیرا که وکالت بفروختن بعقد سلم روا نیست بنا بر آنکه وکیل خواهد فروخت گندم را مثلا که بر ذمه ی است

بر شرط که بها را موکل بگیرد و این در شرع نظیر نیست مسئله اگر شخصی بایع را گفت بفروش این

را بمن بدینار بایع انکار کرد بیع منعقد نشود و مبیع مر زید را میگردد و بعد از آن اگر گفت زید بخر بدین

ان بمن ... بفروش بمن ... زیرا که چون گفت بفروش برای ... اقرار کرد بوکالت خود از جانب زید بنا بر آنکه

...

مبیع ... مبیع مر زید را شود ... مبیع از مشتری ... اما اگر مشتری ...

و ... تسلیم مبیع ... کفایت ... اگر ... مسئله اگر شخصی وکیل کرد به خریدن یکمن گوشت

... وکیل از آن گوشت که یکمن ... خریده ... یکمن ... از موکل باشد

... از موکل شود زیرا که موکل ... بنا کردن ... گوشت و وکیل ...

کرد و گوشت را گفته وی زیاده ... مبیع ... دلیل ... است که موکل بخرید ... یکمن

است اما اگر ... از آن گوشت خرید که یکمن ... از آن ... گوشت از وکیل با

زیرا که موکل بخریدن این گوشت امر کرده است ... بخریدن آن گوشت که یکمن ...

مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین ... اگر وکیل یکی را از آن هر دو برای موکل خرید

باشد زیرا که وکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد بخریدن غلام معین بهزار و قیمت آن هر دو برابر است اگر

وکیل یکی از آن هر دو بپانصد خرید ... از آن ... باشد و اگر ... پانصد خرید مبیع از موکل نشود اما بیع منعقد

شود و مبیع در ملک وکیل میگردد مگر آنکه غلام دوم را نیز پیش از خصومت بیابد از آن هزار بگیرد زیرا که مقصود خریدن
دو غلام است بهزار و نزدیک صاحبین اگر یک را بزیاده از نصف خرید بنقد که مردم آن قدر غبن میکنند یعنی می دارند
آن قدر غبن اگر باقیمانده از هزار باقی مانده است بآن غلام دیگر را میتوان خرید ملزم موکل شود مسئله موکل مر وکیل را هزار درم
داد و گفت با این هزار برای من کنیزک بخر و خرید و گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن
کنیزک مساوی هزار است قول وکیل صادق است و اگر مساوی پانصد است قول موکل صادق است زیرا که وکیل امین
نیست بخریدن بغبن فاحش پس آن کنیزک در ملک وکیل باشد نه در ملک موکل این بنابر آنکه وی امر کرده است
بخریدن کنیزک بهزار که قیمت آن هزار باشد مسئله موکل مر وکیل را گفت برای من بهزار درم کنیزک بخر و هیچ
بوی نداد وکیل گفت بهزار خریدم و موکل گفت بکمتر از آن خریدی اگر قیمت آن از هزار کم است قول موکل را
تصدیق کنند زیرا که موکل امر کرده است بخریدن کنیزکی که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است نیز هم
سوگند خورند چون سوگند خوردند بیع میان ایشان فسخ میشود و مبیع مر وکیل را میماند مسئله موکل مر وکیل
را امر کرد برای من فلان غلام را بخر و بها را ذکر نکرد و وکیل گفت بهزار درم خریدم موکل گفت به پانصد خریدی و بایع
گوید بهزار اگر چه بایع وکیل را تصدیق کرده باشد این قول امام ابو منصور رحمة الله علیه است و قول فقیه ابو جعفر میان ایشان
تحالف نیست بلکه قول وکیل معتبر است با سوگند او و الاول اظهر و دلیل هر دو در مطولات است

فصل لا یصح بیع الوکیل

مسئله روا نیست نزد امام که وکیل بیع پیش کسی که گواهی او برای وکیل جائز نیست
بفروشد چون اصل و فرع و یکی از زوجین و مملوک خود زیرا که محل تهمت است و نیز نزد امام روا نیست که وکیل
بشرا از وی بخرد و نزد صاحبین اگر بمثل قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد مگر آنکه پیش غلام یا مکاتب خود فروخته باشد
یا از وی خریده باشد و صاحبین هم اگر موکل گفته است بفروش پیش هر که خواهی بخر از هر که خواهی باتفاق روا است پیش هر که
بفروشد و از هر که بخرد خواه گواهی وی برای وی جائز باشد یا نباشد و نیز باتفاق روا است پیش هر که بفروشد یا از هر که بخرد
اگر بزیاده از قیمت بفروشد یا بکمتر از قیمت بخرد مسئله روا است نزد امام فروختن وکیل مبیع را باندک از بهای مبیع
اگر چه غبن فاحش باشد و بزیاده از اندک چه بها باشد خواه بزیاده بها باشد و نزد صاحبین روا نیست مگر بقدر غبن یسیر
که آن قدر غبن را مردم روا میدارند و نیز روا است نزد امام فروختن بعرض یعنی بمتاع و جنس و نزد صاحبین روا نیست مگر

٨٣

بیند و بهم سرای بمطلق امر متعارف ... نزدیک امام فروختن وکیل نسیه یعنی بتاخیر بها اگرچه
پنج سال باشد ... نزد صاحبین صحیح نیست مگر بتاخیر متعارف یعنی تاخیر اندک کذا فی ... مسئله روایت است
نزدیک امام ... بعض مبیع را اگرچه بدان ضرر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را امتثال و نزدیک صاحبین
روا نیست مگر ... باقی را هم بفروشد تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله و امر وکیل بیع را که مقابله
بها گرو نگاه دارد یا ضامن بگیرد بعد از آن اگر گرو در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفیل هر دو مفلس بمیرند
بر وکیل ضمان لازم نیاید مسئله اگر وکیل کرد بخریدن شی غیر معین مقید میشود خریدن وکیل بمثل قیمت
مبیع ... مقومان ... آن قیمت کنند یا زیاده از آن قیمت که مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا میدارند
و یکی از مقومان بآن قایل باشد مسئله شخصی وکیل کرد بخریدن شی معین اگر وکیل نصف آنرا خرید تجویز آن
خریدن بنصف دیگر موقوف شد باتفاق و نزدیک امام اعظم در خریدن و فروختن فرق است زیرا که
در خریدن متهم است بآنکه برای نفس خود خریده باشد بعد از آن پشیمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن
این تهمت موجود نیست پس فروختن بهر طریق جایز باشد و از برای آنکه امر بفروختن تمام مبیع متضمن امر بفروختن
نصف آن است بنا بر آنکه گاه فروختن تمام مبیع یکدفعه میسر نمیشود مسئله وکیل بیع مبیع را پیش شخصی فروخت
و مشتری آنرا بسبب عیب بر وکیل رد کرد اگر مثل آن عیب حادث نمیشود چون انگشت زاید یا حادث
میشود اما بمدت ... که در کمتر از آن مدت حادث نمیشود در این دو صورت وکیل بر موکل رد بکند خواه مشتری بر وکیل
بگواهان رد کرده باشد یا بنکول وکیل یا باقرار آن اگر مثل آن عیب حادث میشود در صورت رد بگواهان و بنکول
نیز بر موکل رد بکند و در صورت اقرار نمیرسد وکیل را که بر موکل رد بکند مسئله اگر موکل مر وکیل را گفت مر ترا
امر کرده بودم بفروختن مبیع بهای نقد تو چرا نسیه فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بمطلق فروختن
قول موکل معتبر است زیرا که امر از موکل مستفاد شده است و بر اطلاق آن تصریح الالت نیست مسئله اگر در مال
مضاربت مضارب و رب المال اختلاف کردند رب المال گفت بفروختن بهای نقد امر کرده بودم
و مضارب گفت ... بفروختن مطلق امر کرده بودی قول مضارب معتبر است زیرا که ظاهر
در عقد مضاربت اطلاق است مسئله اگر شخصی وکیل را بخریدن دو چیز وکیل ساخت که یکی از آن هر دو را ...

فصل

۸۴

کنند مگر در خصومت و ادای امانت و ادای دین و طلاق بی عوض و عتاق بی عوض زیرا که در خصومت
اجتماع دو وکیل بمنازعت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر حاجت بتأمل و فکر است که
احتیاج بدو وکیل افتد اما در خریدن و فروختن آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی از دو وکیل بی
حضور دیگر تصرف کند کما فی الهدایة مسئله بنده و مکاتب را در مال طفل صغیر خود ولایت تصرف نیست و
نیز ولایت نیست مر کافر را که در مال ولد صغیر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکالة بالخصومة و القبض
مسئله وکیل بخصومت را و وکیل بمطالبه را روا است که مال خصومت و مطالبه را قبض بکند بخلاف امام زفر که نزدیک
او در وکیل بمطالبه ولایت نیست و در زمان ما فتوی بر اینست که وکیل بخصومت یا بمطالبه از برای ظهور خیانت در وکلا مالک
قبض نمی شود مسئله وکیل بقبض دین مالک خصومت است نزدیک امام بخلاف صاحبین و وکیل بقبض عین مالک خصومت
نیست بالاجماع پس اگر ذو الید بر وکیل بقبض غلام گواه آورد که موکل این وکیل این غلام را بدست من فروخته است بیع ثابت
نمی شود و قبض وکیل بحضور موکل موقوف میگردد چون موکل حاضر شود ذو الید بار دیگر بر فروختن گواه بیارد
مسئله اگر شخصی گفت من وکیلم از جانب زید به بردن زن و غلام و بغلان او پس زن گواه آورد که زید طلاق
داده است و غلام گواه آورد که وی آنرا آزاد کرده است طلاق و عتق ثابت نمی شود و بردن موقوف میشود تا وکیل بحضور
موکل او موقوف میشود و بردن غلام او و گواهان را بار دیگر بر دعوی خود و قتیکه زید حاضر شود مسئله اگر وکیل بخصومت
بخصومت قاضی بر موکل خود اقرار کرد نزدیک امام اعظم و امام محمد اقرار وی معتبر است اگر بخصومت غیر قاضی اقرار کرده
معتبر نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک وی معتبر است اگر چه بخصومت غیر قاضی اقرار کرده باشد بخلاف امام زفر و امام
شافعی نزدیک ایشان هرگز معتبر نیست زیرا که وکیل مأمور بخصومت است نه باقرار ما میگوییم مراد از خصومت جواب
است پس اقرار نیز متضمن باشد مسئله شخصی ضامن مال شد از شخصی صاحب مال آن ضامن را وکیل کرد بقبض
آن مال وکالت وی درین حال جایز نبود زیرا که وکیل کار میکند از برای موکل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص خود
مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم از فلان غایب بقبض دین و مدیون وی را تصدیق کرد امر کرده شود مدیون را بادا
دین بآن وکیل بعد از آن اگر غایب آمد وکالت را انکار کرد امر کرده شود مدیون را که بار دیگر بغایب ادا کند و آنچه پیش وکیل داده باشد
از آنچه بوی داده است بهمان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی ازین ادا خلاص ذمه خود بود چون غرض حاصل نشد

٨٥

وادن مستقبض شود و چیزی را که وکیل ضایع کرده است ضمان آن بر وکیل لازم نیاید زیرا که مدیون بخود
اقرار کرده بود که موکل در قبض محق است و ولایت استرداد از برای نیست که استرداد از تضمین اصیل است
اما اگر وکیل گفت موکل غایب است حاضر شود و وکالت ما را انکار نماید من ضامن این مال باشم مدیون بنا بر عهد
وکیل مال را بوکیل ادا کرد بی آنکه تصدیق بکند بوکالت و درین صورت اگر مال ضایع شده است بر وکیل ضمان لازم
آید مسئله اگر شخصی دعوی کرد که من وکیلم بقبض امانت از کسی که امانت او پیش زید است روایت کرده اند که امر کرده
شود مر زید را بادای امانت بآن وکیل اگرچه زید درین دعوی تصدیق او کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار
بر غیر خود خواهد بود و آن جایز نیست خلاف دین که در آن مثل دین او ادا کرده میشود و مثل دین بملک
مدیون است پس اقرار او بر خود خواهد بود و آن رواست مسئله شخصی دعوی کرد که کسی که مال او پیش زید امانت است
مرد و آن مال را برای من ارث گذاشت اگر زید او را تصدیق کرد حکم کرده شود زید را که مال امانت را بوی سپارد
زیرا که هر دو ایشان بموت مودع متفق اند پس اتفاق ایشان اتفاق باشد بر ملک وارث مسئله اگر شخصی دعوی
کرد که امانت که پیش زید است من آن امانت را از مودع آن خریده ام زید را بادای امانت بآن مدعی حکم نکنند اگرچه
زید تصدیق کرده باشد زیرا که تصدیق زید اقرار است بملک غیر خود که او زنده است پس دعوی تصدیق
زید بر مودع زنده صحیح نباشد بخلاف اگر دعوی ارث کرد و زید تصدیق نمود حکم کرده شود باداء آن زیرا که هر دو بموت
مودع متفق اند و این اتفاق است از آنکه امانت ملک وارث است مسئله شخصی گفت من وکیلم بقبض دین کسی که
دین او پیش زید است زید گفت که دین خود را از من گرفته است اگر زید برین دعوی گواه نیست حکم کرده شود که دین
را بآن وکیل ادا نماید بعد از آن اگر دائن حاضر شود و از قبض دین انکار بکند او را سوگند باید داد و جایز نیست که وکیل
را بعلم او بقبض موکل سوگند بدهد و اگر زید مر وکیل را گفت که موکل تو دین را از من قبض کرده است و تو آن را میدانی
وکیل از دانستن منکر شد وکیل را سوگند باید داد زیرا که زید دعوی کرده است چیزی را که اگر وکیل اقرار آن کند طلب دین وکیل
را نمیماند پس اگر انکار کرد سوگند داده شود مسئله اگر مشتری شخصی را وکیل کرد که مبیع را بسبب عیب با بایع رد بکند و خود غایب
شد وکیل خواست که رد بکند بایع گفت مشتری بآن عیب راضی شده است وکیل از رد کردن باز نماند تا زمانی که مشتری سوگند بخورد
که من بآن عیب راضی شده ام مسئله اگر زید مر شخصی را ده درم داد که بر اهل زید نفقه کند و ده درم دیگر را بر اهل آن نفقه کرد این ده درم

باآن ده درم مقابل شوند زیرا که وکیل باتفاق وصی است در حکم رجوع بر موکل و بقول بعضی ده درم خود و شرع باشد

هو القیاس والاول استحسان **باب عزل الوکیل** مسئله روا است موکل را که وکیل را از وکالت عزل کند

بشرط آنکه او را از عزل کردن خبردار سازد پس پیش از آنکه وکیل اعلام بعزل شود تصرف او درست است مسئله اگر یکی

از وکیل یا موکل بمیرد یا مجنون مطلق یا مرتد شده بدار حرب ملحق گردد یا موکل که مکاتب است از مال کتابت عاجز آید

یا ماذون محجور گردد وکالت باطل شود اگرچه وکیل را ازین خبر نباشد بدانکه نزدیک امام ابو یوسف مراد از مجنون مطلق

مستوعب یکماهه است و بروایت دیگر از وی مستوعب اکثر از یک شبانه روز است و نزدیک امام محمد مستوعب یکسال است از

برای احتیاط زیرا که در یکسال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود کذا فی

مسئله اگر یکی از دو شریک یا ثالث را در مال شرکت وکیل بتصرف کرد بعد از آن شرکت را از طرف ساقط اند وکالت

باطل شود اگرچه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد در چیزی که شخصی را در آن وکیل کرده بود وکالت

باطل شود خواه بتصرف موکل آن چیز محل تصرف نماند چنانچه وکیل کرد بنکاح زنی و پیش از وکیل آن را تزویج کرده طلاق

بائن داد جائز نیست وکیل را که بعد طلاق بائن موکل خود تزویج آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شده

یا محل تصرف نماند چنانکه وکیل کرد بآزاد کردن بنده و بعد از آن خود او را آزاد کرد **کتاب الدعوی** مسئله دعوی

در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود بحضور قاضی یا حاکم کما فی جامع الرموز و مدعی آنست که مخبر آن

حق باشد و نزدیک بعضی مشایخ مدعی کسی است که او را برای طلب حق او که بر غیر او است جبر نکنند یعنی روا نباشد که برای

طلب حق بروی اکراه کنند و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلاف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه

آنکه متمسک بظاهر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار معنی را است اگر مودع دعوی کرد رد ودیعت را در ظاهر مدعی

می گردد لیکن در معنی منکر ضمان است پس قول وی بسوگند معتبر باشد مسئله صحیح نشود دعوی دین مگر جنس دین و قدر آن بی آنکه

ذکر کند نوع دین و صفت آن کما فی جامع الرموز و در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارت کافی است چنانچه گوید

این ملک منست و اگر غائب باشد و از جهت آنکه بیان کند صفت او را و ذکر کند قیمت آن را مسئله در دعوی عقار

شرط است که بگوید آن عین در دست مدعی علیه است و در منقول شرط است که بگوید در دست مدعی علیه بناحق است زیرا که در دست غیر مالک

گاهی بحق می باشد چنانچه رهن در دست مرتهن و مبیع در دست بائع برای بهای مسئله در دعوی عقار حدود آن بیان نماید

یا بعلم قاضی حکم بعد صحیح از برای آنکه در آن دفع تهمت مواقفت مدعی و مدعا علیه است زیرا که بتوانند که قصار
دست دیگر باشد و این وقتی متحقق شده باشد از برای گرفتن آن از ما در منقول این تهمت مدفوع است از برای مشاهده
قبض آن و نزدیک بعضی مشایخ در عقار اقرار مدعا علیه بقبض خود و تصدیق مدعی او را بران قبض کافی است و در ثبوت
قبض مدعا علیه و صحت دعوی مدعی پس احتیاج بگواهی گواهان نباشد زیرا که اگر در قبض وی نیست آن مدعی بعد از اثبات
ملک خود بگواهان یا باقرار مدعا علیه یا بنکول وی از سوگند از وی خواهد گرفت و اگر در قبض وی نیست مدعی ازین رسد که
باقرار مدعی علیه قابض نگردد اگرچه بر ملک خود گواه آورده باشد پس تهمت موافقت مدفوع باشد زیرا که موافقت
سفید نخواهد بود مسئله در دعوی شرط است که مدعی طلب بکند حق خود را از مدعا علیه چنانچه بگوید طلب میکنم من
آنرا از وی بنابر آنکه دعوی از برای آنست که قاضی جبر بکند مدعی علیه را بر ایفای حق مدعی و آن بی طلب جائز
نیست کذا فی جامع الرموز مسئله وقتیکه منقول گواهان گواهی دهند که در دست مدعی علیه است اگر مدعی علیه را
آوردن وی امر ممکن باشد نزدیک بعضی اگر بیک دست تواند آورد در مجلس حاضر بکند و اگر نه قاضی خود بران حاضر شود
و یا امین را بفرستد که دعوی وی و گواهان را بشنیده حکم بکند کذا فی جامع الرموز مسئله مدعی در وقت دعوی شاهد در وقت
شهادت و قاضی در وقت حکم بعین اشارت بکنند و مدعا علیه در وقت سوگند خوردن با وجود اشارت بگوید که ما را با این ید بدین جهت
که دعوی میکند چیزی دادنی نیست کذا فی جامع الرموز مسئله اگر حاضر کردن عین دشوار است ذکر بکنند و در دعوی قیمت
آنرا زیرا که عین بذکر وصف معلوم نشود و اگر قیمت آنرا ذکر نکرد باتفاق روایات دعوی صحیح نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله در دعوی زمین نزدیک امام ذکر حدود شرط است اگرچه از مشهور باشد و نزدیک صاحبین چون از مشهور باشد در دعوی این
ذکر حدود شرط نیست مسئله در دعوی زمین نزدیک ایشان ذکر سه حد کافی است زیرا که چون سه حد را ذکر کرد معلوم شد که
حد چهارم خط مستقیم است چنانکه در صورت مثلث امام زفر که نزدیک چهار نیست از ذکر هر چهار حد
مسئله ذکر بکند در بیان حدود اسامی خداوندان حدود را و نزدیک امام ذکر بکند اسم ایشان را و اسم پدر ایشان را
و پدر پدر ایشان را و اگر خداوندان حد مشهور است ذکر اسم او کافی است آنچه مذکور شد در دعوی اعیان بود در دعوی
دین چاره نیست از ذکر جنس دین و قدر آن چنانکه مذکور شده است مثلا اگر مدعی او دو زری است چون دنقره شرط است
که در دعوی آن ذکر بکند صفت آنرا چنانچه بگوید جید است یا ردی دیگر آنکه ذکر بکند نوع آنرا چنانکه بگوید مضروب بخارا است یا ضرب

نیست یا پوست و اگر دعوی فاسد واقع شده قاضی مدعی را بگوید که چیزی در دعوی خود را صحیح کن کذا فی جامع الرموز
مسئله بعد از آنکه دعوی صحیح کند قاضی مدعا علیه را بپرسد اگر وی اقرار کرد حکم بکند و اگر انکار نمود
مدعی طلب گواهان نماید و اگر مدعی گواه آورد بعد تصحیح شهادت حکم نماید و اگر نه مدعا علیه را سوگند دهد بشرط آنکه
مدعی طلب سوگند بکند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد یعنی از سوگند خوردن باز ایستاد و یا این که گفت که سوگند
نمیخورم یا به نوعی خاموش ماند ... حکم بکند مستحب است که سه مرتبه سوگند را بر مدعا علیه
عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله رد سوگند بر مدعی نمی آید اگرچه مدعا علیه نکول کرده باشد بخلاف امام شافعی که رد
او اگر مدعا علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی رد میشود و اول کسیکه باین حکم کرده است حضرت معاویه است رضی الله تعالی
عنه و نزدیک این بدعت است زیرا که مخالف حدیث مشهور است که آن قول پیغمبر است صلی الله علیه وآله
وسلم البینة علی المدعی والیمین علی من انکر مسئله نزدیک امام ... منکر را در هفت چیز سوگند نیست بخلاف
صاحبین یکی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوجه منکر آن باشد یا عکس آن دوم رجعت چنانچه
زوج دعوی بکند رجوع را در عدت و زوجه انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در ایلا که زوج بعد
مدت ایلا دعوی بکند رجوع را در آن مدت و زوجه منکر آن شد یا عکس آن چهارم استیلاد چنانکه کنیز دعوی کند
ولادت ولد را از مولی خود و مولی منکر آن باشد و در عکس آن انکار کنیزک معتبر نیست پنجم رق چنانکه شخصی دعوی کند که مجهول
النسب غلام من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب چنانکه شخصی مجهول النسب دعوی کند که آن
والد من است و مجهول النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم ولاء و آن بر دو نوع است ولاء عتاق و ولاء موالات ولاء
عتاق نسبت که ... دعوی کند که این را آزاد کرده است آن ولاء من باشد و دیگری انکار نماید یا عکس آن و ولاء
موالات آنکه مجهول النسب دعوی کند که در میان ما و این عقد موالات شده است و دیگر منکر آن باشد یا عکس آن در ... چیز
سوگند نیست نزدیک ... یکی حد چنانکه شخصی دعوی بکند بر دیگری که تو مرا دشنام زنا دادی و دیگری انکار نماید دوم لعان
که زنی بر زوج خود دعوی کند که مرا دشنام زنا داده و زوج منکر باشد مسئله اگر در اینها از سوگند نکول کرده باشد ... شود
لیکن ... زیرا که نکول بذل لازم است ... مسئله اگر زن دعوی کرد طلاق را پیش از دخول
و زوج انکار نمود ... سوگند باید داد زیرا که در طلاق نزدیک او جاری است اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر

بمدعی لازم شود مسئله اگر زنی دعوی نکاح کرد و از مدعا علیه طلب مهر و نفقه نمود و وی از نکاح انکار
نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام مهر و نفقه ثابت شود اما آن زن بوی حلال نگردد
زیرا که بنکول از سوگند مال ثابت میشود نه حلال شدن زن بر وی مسئله اگر زید دعوی کرد که بکر برادر حقیقی من است
و مال که از پدر من ارث مانده است پیش بکر است حق مرا نمیدهد یا از قاضی طلب کرد که فرض بکند بر بکر
نفقه مرا که بسبب برادری باشد و بکر از دعوی نسب انکار نمود سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد نزدیک امام
مال ثابت شد یعنی ارث و نفقه ثابت گردد لیکن نسب بکر بسر پدر زید ثابت نمیشود همچنین است حقوق دیگر
چنانکه زید کودکی لا یعقل را در دست ملتقط او دعوی کرد که این برادر من است خصما این پسر است اگر ذو الید
منکر شد سوگند بخورد و اگر از سوگند نکول کرد حضانت مدعی ثابت میشود نه برادری او و چنانکه زید مثلا بکر را
خانه بخشید و تسلیم کرده است اکنون رجوع نماید و بکر دعوی کرد که من برادر زیدم و زید انکار نمود سوگند باید داد و اگر از سوگند
نکول کرد رجوع جایز نیست اما نسب ثابت نمیشود مسئله منکر قود را سوگند باید داد اجماعا زیرا که قود
حق عباد است اما اگر در دعوی قتل نفس از سوگند نکول کرده است در بند باید داشت تا آنکه اقرار بکند یا سوگند بخورد
و اگر در دعوی عضوی از اعضا از سوگند نکول کرده است قصاص باید گرفت زیرا که نزدیک امام اطراف بمنزله اموال است
پس نکول را بدل جاری باشد بخلاف قتل نفس و نزدیک صاحبین لازم میشود ارث در هر دو صورت زیرا که اقرار است
نکول اقرار است با شبهه [illegible] پس بآن قصاص ثابت نمیشود لیکن مال لازم آید مسئله اگر مدعی
گفت گواه حاضر در شهر است مدعا علیه را سوگند بدهید روا نیست که قاضی او را سوگند بدهد بلکه باید که [illegible]
از مدعا علیه ضامن بگیرد و اگر وی ضامن نیارد باید که مدعی تا سه روز با وی لازم باشد یعنی هر جا که برود
با وی رود اما چون بخانه خود آید بدر خانه بنشیند و نزدیک بعضی قضاة متاخرین مجلس مدعا علیه را
است زیرا که مدعی را [illegible] کما فی جامع الرموز من الذخیرة والکفایة و اگر مدعی علیه مسافر
است قاضی [illegible] تا آخر مجلس حاضر ضامن بگیرد و اگر ضامن نیارد تا آخر مجلس با وی لازم باشد بعد از آن اگر گواه آورد فبها و اگر نه مدعا علیه
را گذارند مسئله سبب نکول از آن قاضی حکم بکند سوگند بطلاق و عتاق مسئله اگر مدعا علیه الحاح [illegible]
مبالغه نمود سوگند داد در علیه الطلاق والعتاق بقول بعضی درین زمانه جایز است که قاضی بطلاق یا عتاق سوگند بدهد

سوگند نخورد او در هم بسیار شده است پس اگر این سوگند جائز باشد چون ... درهم یا اموال ایشان ...
شود کذا فی جامع الرموز مسئله سوم امر قاضی را که در سوگند دادن تغلیظ بکند بصفات اسما مثل بالله الطالب
الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک ما تغلیظ بزمان و مکان نکند بخلاف امام شافعی
که نزدیک او تغلیظ بزمان بکند چون سوگند دادن روز جمعه بعد از نماز عصر و تغلیظ بمکان بکند چون سوگند دادن در مسجد
جامع نزدیک منبر مثلا مسئله چهارم یهودی را چنین سوگند بدهد بخدا که توریت را بموسی علیه السلام نازل ساخت و نصرانی را
بخدا که انجیل را بر عیسی علیه السلام منزل گردانید و مجوسی را بخدا که خالق نار است و شمس ... سوگند بخدا بدهد و در بت پرستان
سوگند بدهد ایشان را در معبد ایشان زیراکه در آن تعظیم آنست و تعظیم معبد ... واقع نشده است کذا فی جامع الرموز مسئله
نزدیک امام ... سوگند بدهد قاضی بر حاصل سبب چنانچه در بیع بگوید بالله در میان ما و این بالفعل بیع نیست و در
نکاح بالله در میان ما و این بالفعل نکاح نیست و در طلاق بالله این زن بالفعل از من بائن نیست و در غصب
بالله رد این بر من واجب نیست و در روایت که بر سبب سوگند بدهد چنانکه در بیع بگوید بالله این را نفروختم
و در نکاح بخدا با این نکاح نکرده ام و در طلاق بخدا این را طلاق نداده ام و در غصب سوگند بدهد بخدا این غصب
نکرده ام زیراکه این اسباب مرتفع میشود چنانکه بیع باقاله و نکاح بطلاق و طلاق برجوع و غصب ...
و سوگند بدهد باین اسباب مدعا علیه ضرر خواهد رسید چه حانث نخواهد شد باوجود آنکه این اسباب میان ما بوده باشد و نزدیک
امام ابو یوسف در جمیع صور مذکوره بر سبب سوگند بدهد مگر آنکه مدعی علیه تعریضا بگوید که مرا بر سبب سوگند مده زیراکه آدمی بعد
بیع گاه اقاله میکند و بعد طلاق باز تزویج میکند و بقول بعضی اگر مدعا علیه از سبب انکار کرده است بر سبب سوگند
بدهند و اگر از حکم انکار نموده است بر حاصل سوگند دهند اما مشایخ ... بر تقدیر سبب سوگند دهند تعریضا
مدعا علیه را اعتبار نکنند زیراکه بیع واقع شده است و مدعی علیه در اقاله مدعی است پس ... گواه باشد و اگر عاجز شد ...
بیع سوگند بدهند مسئله پنجم امر قاضی آنکه از برای شفقت حال مدعی ... سوگند بدهد در صورتیکه ...
بر حاصل سبب مدعی بکند چون دعوی شفعه بسبب جوار و نفقه مطلقه بطلاق بائن زیراکه ممکن است که حاکم ...
مذهب شافعی باشد ... حاصل آن سوگند بخورد پس در صورت شفعه مشتری سوگند بدهد بالله این خانه را نخریده ام و در طلاق ...
را چنین سوگند بدهد که بالله این زن را طلاق نداده ام

91

[illegible] امام شافعی [illegible] ثابت نمی شود و بطلاق بائن چون بائن خلع [illegible]

میگردد پس علی الاصح بخواهد رسید مسئله علما بقبول شخصی که دعوی کرد که وی مرا آزاد کرده است بخواهد انکار نمود اگر علما [illegible]
سبب است قاضی را بسبب آزادی کی فعل مولی است سوگند دهد یعنی قاضی بر مولی امر کنند که بگوید بالله من این غلام را آزاد نکرده ام زیرا که
فعل وی مرتفع نمی شود و مسلمانی آزاد شده باز غلام نمیگردد پس ضرورت نیست که بر حاصل فعل که آزادی
بالفعل است سوگند داده شود بخلاف کنیزک مومنه بود یا کافره باشد و علمای که کافر باشد زیرا که در ایشان ممکن است
سبب مرتفع شود بنابر آنکه چون کنیزک مرتد شده بدار حرب ملحق شود علمای کافر نقض عهد کرده باز بدار الحرب
رود و ایشان رق عود میکند پس فعل مولی که سبب آزادی ایشان بود مرتفع شود مسئله اگر وارث را از مورث
خود چیزی بارث رسید و شخصی دیگر دعوی کرد که این من است قاضی وارث را بر علم او سوگند دهد که سوگند خدا [illegible]
که این چیز ملک این شخص است بنابر آنکه نفی میکند علم خود را بملک او و عدم ملک کلام او قطعی نیست زیرا که
احتمال است که در دست مورث امانت باشد پس اگر سوگند بخورد که بالقطع این چیز ملک او نیست حانث میشود
بخلاف اگر زید را کسی چیزی بخشید یا زید از کسی چیزی خرید و شخصی دیگر دعوی کرد که این چیز که در دست زید است از من
است زید را اثبات سوگند باید داد که سوگند خدا این چیز ملک آن مدعی نیست پس عدم ملک ثابت بود یعنی
قطعی باشد مسئله اگر بر شخصی سوگند آمده [illegible] مدعی را گفت ده درم مثلا فدیه سوگند بتو میدهم مرا سوگند بده [illegible]
انرا قبول نکرد باید گفت [illegible] سوگند یا با تو صلح میکنم انقدر مال را بده و مدعی قبول نمود جائز باشد و حق سوگند ساقط شود
باب التحالف مسئله اگر در بایع و مشتری میان بها یا مبیع اختلاف واقع شد هر که از ایشان گواه آورد برای وی حکم کرده شود
و اگر هر دو گواه آوردند هر که دعوی زیادتی میکند گواهان وی معتبر باشد بدانکه مدعی زیادت بایع است اگر اختلاف در قدر بها است
و مدعی زیادت مشتری است اگر اختلاف در قدر مبیع است مسئله اگر بایع و مشتری هر دو را در بها و مبیع هر دو اختلاف واقع
شد مثلا بایع دعوی کرد که این یک غلام را به دو هزار درم فروختم و مشتری گفت که دو غلام را از تو بهزار خریدم
در بها گواهان بایع معتبر اند و در مبیع گواهان مشتری اگر هر دو از گواه عاجز آمدند هر یک را بر دیگری دعوی [illegible]
راضی باشند [illegible] مسئله اگر بایع و مشتری اختلاف در بها است قاضی مشتری را بگوید با آنچه بایع دعوی میکند راضی شود
و اگر نه بیع را فسخ میکنم و اگر اختلاف در مبیع است بایع را بگوید با آنچه مشتری دعوی میکند تو بسپار و اگر نه بیع را فسخ میکنم [illegible]

اختلاف در هر دو است هر دو را انچه مذکور شد بگویید پس اگر یکی بقول دیگر راضی شد حکم آن ظاهر است و اگر هر دو انکار کنند
به هر مسئله اول سوگند مشتری را باید داد اختلاف در بها باشد یا در مبیع بود یا در هر دو باشد زیرا که اول مطالبه بها
بر مشتری است پس انکار او سابق خواهد بود و نیز فایده نکول مشتری که آن وجوب بهاست با بتداء سوگند مشتری
بتعجیل میشود و اگر ابتدا به سوگند بایع بکند فایده نکول بایع که مطالبه تسلیم مبیع است بتاخیر خواهد شد
زیرا که استیفاء بها مقصود است کما فی حاشیة المحلی و در بیع متاع بمتاع و در بیع صرف قاضی مختار است
بسوگند هر که میخواهد از بایع و مشتری ابتدا بکند و سوگند بدهد هر واحد را بر نفی چیزی که دیگر دعوای آن
میکند زیرا که باثبات چیزی که دعوی میکند احتیاج نیست هو الصحیح مسئله چون بایع و مشتری
هر دو سوگند خوردند قاضی بیع را فسخ بکند و اگر یکی از سوگند نکول کرد دعوی دیگر لازم شود بدانکه اگر اختلاف
در قدر بها است پیش از آنکه مشتری مبیع را قبض کند قیاس آنست که هر دو سوگند نخورند زیرا که بایع دعوی
زیادتی بها میکند و مشتری منکر آنست و مشتری دعوی میکند وجوب تسلیم مبیع بمقابله کمتر از هر دو بها و بایع
منکر آنست پس هر واحد از ایشان هم مدعی باشد و هم منکر از دعوی دیگر پس هر دو سوگند لازم شود اما بعد
از آن که مشتری مبیع قبض نمود هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است زیرا که مشتری هیچ چیز را دعوی نمیکند
بنابر آنکه تمام مبیع را قبض کرده است و بایع دعوی میکند زیادتی بها را و مشتری منکر آنست پس باین قیاس سوگند
بر مشتری باشد و تحالف ثابت نشود ولیکن تحالف اینجا ثابت شده است بقول پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اذا اختلف المتبایعان والسلعة قائمة تحالفا وترادا — مسئله اگر مشتری گفت بها موجل است
و بایع انکار نمود یا مشتری گفت بها موجل است تا یکسال و بایع انکار نمود و گفت موجل است تا شش ماه یا
گفت مرا اختیار است و دیگری انکار نمود یا یکی گفت مرا اختیار است تا سه روز و دیگری انکار نمود و گفت مرا اختیار است
تا دو روز یا مشتری گفت بعض بها را ادا کرده ام و بایع انکار نمود در همه این صورتها بر منکر سوگند لازم شود مسئله
اگر مبیع هلاک شد بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد نزد شیخین معتبر قول مشتری است با سوگند
او و نزد امام محمد هر دو را سوگند باید داد زیرا که هر واحد دعوی عقدی میکند و دیگر منکر است چنانکه هر دو سوگند خورند
بیع بقیمت مالک فسخ میشود و شیخین میگویند بعد قبض مبیع هر دو را سوگند دادن خلاف قیاس است پس بعد هلاک مبیع

فصل

تحالف روا باشد مسئله روایت تحالف بعد از هلاک [illegible] بعض مبیع [illegible] الا آنکه بایع راضی شود [illegible]
حصه هالک نزدیک بعض مشایخ معتبر قول مشتری است با سوگند او مگر آنکه بایع راضی شود بگرفتن آنچه باقی مانده است
در هالک حصه نباشد پس مشتری سوگند نباید زیرا که سوگند از انکار دعوی از آنچه بایع دعوی میکرد چون بایع باقی را
گرفت از جمیع یا مشتری صلح شود دعوی بایع ساقط شد پس سوگند دادن مشتری احتیاج نماند مسئله اگر در مال کتابت
میان مولی و مکاتب اختلاف واقع شد نزدیک امام روا نیست تحالف در میان ایشان بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان تحالف
جائز بود و بعد تحالف عقد منفسخ گردد و هو قول الشافعی کما فی الهدایه مسئله اگر در عقد سلم
اقاله کردند بعد از آن در راس المال اختلاف واقع شد معتبر قول مسلم الیه است زیرا که اگر تحالف بکنند اقاله فسخ
نشود و سلم عود نکند و بعد اقاله عود سلم جائز نیست بنابر آنکه اقاله سلم اسقاط دین است و آنچه ساقط شد عود نمیکند
مسئله اگر در بیع اقاله کردند بعد از آن میان بایع و مشتری در قدر بها اختلاف واقع شد هر دو را سوگند باید داد
چون هر دو سوگند خوردند اقاله فسخ میشود و بیع عود میکند زیرا که عود بیع ممنوع نیست مسئله اگر در اجرت اجاره
اختلاف واقع شد چنانکه موجر گفت بده درم اجاره کرده ام و مستاجر گفت به پنج درم اجاره کرده ام یا در منفعت
اجاره پیش از قبض منفعت اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره یکماه کرده ام و مستاجر دو ماه دعوی کرد یا در هر دو
اختلاف واقع شد چنانچه موجر گفت اجاره کرده ام سرای خود را یکماه بده درم و مستاجر دعوی کرد دو ماه به پنج درم
هر دو سوگند تحالف لازم آید و بعد تحالف اجاره منفسخ شود زیرا که پیش از قبض منفعت فسخ ممکن است که اجاره بیع منافع است
مسئله اگر اختلاف در اجرت است اول مستاجر را سوگند باید داد و اگر در منفعت است اول موجر را سوگند دهد
و اگر اختلاف در هر دو است هر که اول دعوی کرده است او را اول سوگند باید داد و اگر هر دو یکجا دعوی کردند قاضی مختار است
هر کرا خواهد اول سوگند دهد و اگر خواهد در میان هر دو قرعه اندازد کما فی جامع الرموز مسئله اگر یکی از موجر یا مستاجر
از سوگند نکول کرد قول دیگر ثابت شود هر که گواه آورد قبول کرده شود و اگر هر دو گواه آوردند و خلاف در اجرت است
گواهان موجر اولی است و اگر اختلاف در منفعت است گواهان مستاجر اولی است زیرا که گواهان هر چه اثبات میکنند
زیاده در اجرت را گواهان مستاجر زیاده منفعت را گواهی هر دو اثبات است مسئله اگر هر دو گواه آوردند و اختلاف در هر دو
است [illegible] گواهان [illegible] اجاره کرده ام و مستاجر دعوی کرد

دو سال باشد که مدعی گواه آورد ثابت شود اجاره دو سال صحیح مسئله اگر بعد از قبض منفعت در مقدار اجرت
اختلاف واقع شد قول مستاجر معتبر است با سوگند او زیرا که منکر زیادتی است مسئله اگر قبض کرد بعض منفعت را
بعد از آن در قدر اجرت اختلاف واقع شد در مقبوض قول مستاجر معتبر است زیرا که اجاره بر ساعت انعقاد جدید است
پس گویا که منعقد میشود بعقود متفرقه در ما بعد تحالف اجاره فسخ میشود از برای امکان فسخ بر قیاس
مبیع مسئله اگر در متاع خانه میان زوج و زوجه اختلاف واقع شد و هیچ یکی گواه نیست آنچه بزنان لایق
است چون دامنی و دستبرنجن و غیر آن مرزن را باشد بعد سوگند وی و آنچه بمردان خاص است چون دستار
و کلاه و یا بهر دو صلاحیت دارد چون نقود و ظروف و فرش و مواشی و منازل و غیر آن مر زوج را باشد بعد
سوگند او مسئله اگر یکی از زوج و زوجه فوت شد بعد از آن در متاع خانه و غیر آن میان زنده است و وارث
مرده اختلاف واقع شد نزدیک امام آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زنده را باشد بعد سوگند او و نزدیک امام
ابو یوسف آنچه مثل جهاز است مر زوجه را باشد باقی مر زوج را با سوگند او در حال حیات و ممات نزدیک وی همین
حکم است زیرا که وارث قایم است مقام مورث خود و نزدیک امام محمد آنچه بمردان خاص است مر زوج را
و آنچه خاص است مر زوجه را و آنچه بهر دو صلاحیت دارد مر زوج را است یا وارثان او را مسئله چون زوج و زوجه
در متاع اختلاف واقع شد و یکی از ایشان مملوک است اگر هر دو زنده اند تمام متاع مر آزاد است اگر یکی مرده
است تمام متاع مر زنده را است [illegible] فصل اگر گفت
[illegible] مسئله اگر مدعی علیه گفت این متاع که در قبض من است امانت زید غایب است یا گفت اجاره
گرفته ام یا کرایه گرفته یا گفت زید غایب این پیش من گرو مانده یا گفت از وی غصب کرده ام
و بر این گواه آورد خصومت مدعی ساقط شود زیرا که قبض این چیز قبض خصومت نیست و اگر گفت از فلان
غایب خریده ام خصومت ساقط نمی شود زیرا که چون مدعی علیه گفت که از فلان غایب خریده ام اقرار کرد بقبض خصومت
ساقط نشود [illegible] خصومت ساقط نمی شود و اگر مدعی دعوی کرد بر فعل مدعی علیه که مدعی علیه از من غصب کرده است یا دزدیده
گرفته است مسئله اگر مدعی گفت این متاع دزدیده شده است از من و مدعی علیه گفت فلان غایب این را
بمن امانت سپرده است [illegible] خصومت ساقط نمی شود نزدیک امام محمد ساقط شود مسئله اگر گواهان گواهی دادند که این متاع

۹۵

شخص معین مدعا علیه امانت گذاشته است لیکن من آن شخص را نمی شناسم خصومت ساقط نشود زیرا که
احتمال است که آن شخص معین مدعی باشد اما اگر گواهان گفتند ما روی آن شخص را نمی شناسیم و نام و نسب او را
نشنیده ایم نزدیک امام خصومت ساقط شود زیرا که گواهان شنیده اند که آن متاع را پیش مدعا علیه نگاه داشته است
و نزدیک امام محمد خصومت ساقط نشود زیرا که گواهان شخص معین که متاع را پیش مدعا علیه نگاه داشته است ذکر نکرده اند
مسئله اگر مدعی گفت این متاع که در دست مدعا علیه است من این را از زید خریده ام و مدعا علیه گفت این متاع پیش من از زید
امانت است خصومت ساقط شود بی آنکه مدعا علیه [illegible] داشتن زید گواه بیارد زیرا که هر دو [illegible] گفت که ملک از زید
رسیده است [illegible] اقرار کرد که در دست مدعا علیه امانت زید است اما اگر مدعی گواه آورد بر آنکه زید یار او [illegible] است
بقبض این متاع خصومت ساقط نمی شود بنابر آنکه گواهان ثابت کردند که مدعی احق است بقبض آن
دعوی با اصلین مسئله اگر دو کس دعوی کردند ملک مطلق را یعنی هر واحد گفت این متاع ملک من است
و هر دو گواه آوردند بر آنکه خارج است یعنی متاع در دست [illegible] نیست نزدیک ما گواهان که احق است از گواهان [illegible] بخلاف
امام شافعی ما اگر یکی از ایشان [illegible] تعیین کرده است وقت را نزدیک طرفین گواهان خارج احق است بخلاف امام ابو یوسف
که نزدیک وی گواهان صاحب وقت احق است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواهان آورد که این
متاع که در دست زید است از من است گواهان هر دو مقبول است زیرا که شرکت ممکن است پس این متاع [illegible]
حکم کرده شود و بخلاف امام شافعی که نزدیک وی گواهان هر دو ساقط است مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه
آورد [illegible] منکوحه من است گواهان هر دو ساقط است زیرا که جمع [illegible] ممنوع است پس اگر آن زن تصدیق نکند
منکوحه [illegible] مسئله اگر دو کس دعوی
کردند [illegible] گفت که [illegible] گواهان [illegible] اقرار کرد [illegible]
[illegible] اگر دو کس دعوی کردند نکاح [illegible] گواه آورد که این منکوحه [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] حکم [illegible] ثابت نکند سبقت
نکاح [illegible] مسئله [illegible] شخصی [illegible] دعوی کند که این منکوحه من است
گواه بیارد [illegible] قاضی [illegible] حکم کند [illegible] ثابت کند سبقت نکاح [illegible] مسئله

اگر دو کس شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان متاع که در دست وی است ما آنرا از وی خریده‌ام
حکم بکند قاضی برای هر واحد بنصف آن متاع بنصف بها و ایشان اخیار است که هر واحد نصف آنرا به
بها بگیرد یا ترک کند و اگر نصف آنرا یکی ترک کرد دوم را نمیرسد که تمام بگیرد مسئله اگر دو کس شخصی دعوی
کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع مر وی را باشد و اگر متاع در دست
یکی از مدعیان است و هیچیکی بیان نکرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قابض احق است بآن متاع وی را
پس قابض احق است بآن متاع و اگر در دست هیچیکی از مدعیان نیست پس هر که بیان بکند تاریخ را متاع
وی را باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده‌ام دوم گفت آن متاع را زید
بمن بخشیده است و من قبض کرده‌ام یا گفت زید بمن تصدق کرده است و من آنرا قبض کرده‌ام مدعی خریدن احق باشد
مسئله اگر مردی دعوی کرده که فلان متاع که در دست زید است من آنرا از وی خریده‌ام و زنی گفت زید مرا بهمان
متاع در نکاح خود آورده است و هر دو در دعوی برابر باشند زیرا که گواه هر دو در قوت مساوی است لهذا
نصف آن متاع مر زن را باشد و نصف دیگر را از زن برجوع قیمت بود و مشتری را اخیار است اگر بخواهد
نصف باقی را بها بگیرد و نصف دیگر بر بایع رجوع نماید و اگر بخواهد بیع را فسخ بکند کذا فی حاشیة الچلپی مسئله
اگر دو کس چنین دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من گرو داشته است و من آنرا قبض کرده‌ام و دوم
گفت زید همان متاع را بمن بخشیده است و من بعد بخشیدن قبض کرده‌ام مدعی گرو بآن متاع احق باشد
زیرا که مقبوض برهن مضمون است و عقد ضمان قوی است از عقد غیر ضمان کذا فی ... مسئله اگر دو کس بملک
یا بخریدن دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد
که فلان تاریخ از زید خریده‌ام یا یکی مر دیگر را گفت که این متاع که در دست تست از فلان تاریخ ملک من است
و مدعی علیه گفت از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این متاع در ملک من است هر که تاریخ وی سابق است
بآن متاع احق باشد مسئله اگر دو کس به خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان متاع را از زید خریده‌ام دوم گفت
من آن متاع را از بکر خریده‌ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را هر دو برابر باشند و تخییر است اگر یکی بیان کرد تاریخ
را و دیگر بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خریده‌اند و یکی از ایشان بیان کرد تاریخ را و دیگر

بیان نکرده هر که بیان کرد احق وی باشد مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
ملک من است آن دیگری گفت من این را از تو خریده ام هر که متاع در دست وی است وی بآن متاع احق باشد
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و هر واحد گواه آورد بر سبب ملک سببی که مکرر نمی شود چنانکه گفت این بره
در ملک من زاییده است پس مولود من باشد و این شیر در ملک من دوشیده شده است و این پنیر یا نمد را که
ساخته ام و این صوف را من قطع کرده ام در همه این صورتها ذو الید احق باشد که در دست وی است
مسئله اگر دو کس دعوی کردند و متاع در دست یکی است هر واحد دیگری را گفت من از تو خریده ام
و بر آن گواه آورد و هیچ یکی تاریخ بیان نکرد گواه هر دو باطل شوند پس متاع بحال خود در دست ذو الید باشد
و نزدیک امام محمد حکم کرده شود بآن متاع برای کسیکه متاع در دست وی نیست زیرا که ممکن است که ذو الید اول
خریده باشد بعد از آن بدست وی فروخته باشد عکس آن ممکن نیست زیرا که بیع پیش از قبض جائز نیست
و همین حکم است در عقار نزدیک امام محمد و تصور عکس آنست که اول خارج از ذو الید خریده باشد بعد از آن
بدست ذو الید فروخته باشد و این جائز است زیرا که مسئله بیع آنچه پیش از قبض کرده شد در عقار جائز است مسئله اگر
یکی از دو مدعی دو گواه و دیگر چهار آورد هر دو برابر باشند زیرا که زیادتی گواهان ترجیح نمی شود و بنا بر آنکه
ترجیح نزدیک ما بقوت دلیل است نه بکثرت شهود مسئله اگر دو کس دعوی کردند یکی گفت که فلان خانه که در دست زید است
نصف آن از من است و دیگر گفت تمام آن خانه از من است بعد از ثبوت دعوی هر دو نزدیک امام ابو حنیفه ربع آن خانه مر مدعی
نصف راست و نزدیک صاحبین ثلث آن است باقی مر مدعی کل راست بر هر دو قول مسئله اگر دو کس دعوی
کردند و خانه در دست هر دو است یکی گفت نصف این خانه از من است و دیگر گفت تمام آن خانه از من است تمام خانه
مر مدعی تمام را باشد زیرا که چون خانه در دست هر دو است نصف آن در قبض هر واحد باشد پس بر نصف آن
که در دست مدعی کل است هیچ یکی دعوی نمی کند پس آن را در دست وی می گذارند و نصفی که در دست مدعی نصف است
بر آن هر واحد دعوی میکند پس گواهان مدعی کل اقوی باشند زیرا که وی خارج است و گواهان خارج
اولی است از گواهان ذی الید مسئله اگر دو خارج بر ذی الید دعوی کردند یکی گفت این متاع که در دست
این است از من است بغصب از من گرفته است و دیگر گفت از من است به پیش وی امانت گذاشته ام

و هر دو گواه آورند متاع را در میان هر دو برابر قسمت کرده شود زیرا که هر دو در حکم [illegible] بنا بر آنکه چون

[illegible] اند [illegible] مسئله اگر دو کس اندر پیراهن منازعت شد یکی آن را

پوشیده است و دیگری آستین آن در دست گرفته است پس پوشنده [illegible] است و وی احق باشد زیرا که

تصرف وی ظاهر است و همچنین سوار دابه احق است از کسی که گرفته است لگام آن را و سوار بر زین احق است

از کسی که ردیف اوست این نوادر است اما در ظاهر الروایة ردیف با او برابر است و اگر هر دو بر زین

سوار اند بلا خلاف هر دو برابر اند چنانچه در حاشیه چلپی است و کسی که بار او بر دابه است احق است از کسی که بار

خود را بر آن دابه آویخته است مسئله اگر دو کس بر بساط منازعت شد یکی بر آن بساط نشسته است و دیگر

کنج او را در دست گرفته است هر دو در بساط برابر اند همچنین است کسی که جامه در دست اوست و کسی که یک طرف

آن جامه در دست دارد مسئله اگر کودکی در دست شخصی گفت خود را میفهمد قول وی معتبر است و آنکه

آزادم زیرا که وی در نفس خود در دست خود است و اگر در دست دیگر است و گفت من غلام زیدم غلام ذی الید باشد زیرا که چون

اقرار کرد که من غلامم اقرار کرد که در دست خود نیستم پس غلام ذی الید باشد و اگر گفته خود را نمی‌فهمد نیز غلام ذی الید

است زیرا که [illegible] است پس اگر بزرگ شد دعوی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که رق وی در حالت صبا

ظاهر شده است پس امری که ثابت شده بی حجت منتقض نشود چنانکه در حاشیه چلپی است ما میگوییم اصل

در آدمی آزادی است پس کودکی را که گفته خود نمی‌فهمد غلام دیگری گفتن مشکل است مگر آنکه ذی الید گواه بیارد که وی

غلام من است مسئله اگر دو کس بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار بالار است یعنی شتکها که برای

سقف بجهت پوشش خانه بنهانند یا دیوار متصل است به بنا بر وی چنانچه خشت با دیوار در بنا

و وی داخل است و دیگری را بر دیوار چوبها که برای سقف بر بالای بالار سقف نهاده شود چون تخته‌ها

و دستها [illegible] آن اول احق است بآن دیوار مگر آنکه صاحب چوبها گواه بیارد و در جامع الرموز میگوید

اگر یکی را بر آن دیوار بالار باشد و بنا دیگری بدیوار متصل بود یا دیگری را بر دیوار [illegible] باشد صاحب بالار

بدان احق بود و اگر یکی را بر دیوار [illegible] بالار بود و دیگری را بیشتر از آن صاحب بیشتر احق باشد و اگر هر یکی را بالار باشد

هر کدام را بقدر بالار حق بود کذا فی العمادی مسئله اگر دو کس بر دیوار منازعت شد یکی را بر آن دیوار چوبها است

۹۹

فصل في التنازع بالايدي

لابس الثوب احق من الآخذ بكمه

احق من الآخذ باللجام

من الرديف

صاحب الحمل احق

ودیگری هیچ چیز تعلق بدیوار ندارد هر دو برابر اند پس دیوار میان هر دو همسایه باشد زیرا که دستها را
اعتبار نیست مسئله اگر سرای مشتمل چند خانه باشد از آن یک خانه مر شخصی را باشد و ده خانه مر غیر او را
در حق صحن آن سرای هر دو برابر اند زیرا که کثرت علت ترجیح نمی شود مسئله اگر دو کس بر زمین دعوی کردند و هر واحد گفت
این زمین در قبض من است و یکی از ایشان گواه آورد حکم کرده شود بقبض او و اگر هر دو گواه آورند حکم کرده شود بقبض
هر دو مگر آنکه یکی از ایشان در آن زمین خشت زده باشد یا بنا کرده باشد یا چاه کنده باشد پس حکم کرده شود بقبض او زیرا که
استعمال دلیل قبض است

باب دعوی النسب

مسئله شخصی کنیزک خود را فروخت و در کمتر از شش ماه از فروخت
و بیع آن کنیزک در دست مشتری زائید بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد از من است بیع فسخ شود پس بایع
بها کنیزک را بمشتری رد بکند زیرا که کنیزک ام ولد بایع میگردد و نسب ولد از بایع ثابت میشود و اگر مشتری
نیز در حین دعوی بایع یا بعد از دعوی او دعوی آن ولد کرد [illegible] اما اگر مشتری پیش از دعوی بایع دعوی کرده است
نسب از مشتری ثابت شود زیرا که احتمال است که مشتری آن کنیزک را نکاح کرده باشد و بعد از حمل او را خریده باشد
مسئله اگر کنیزک بعد از فروختن بیش از شش ماه نزدیک مشتری زائید و بعد از آن بایع دعوی کرد که آن
ولد کنیزک از من است نسب از بایع ثابت شد و نزدیک امام بایع تمام بها کنیزک را رد بکند و نزدیک صاحبین رد بکند
حصه ولد را نه حصه کنیزک را و اگر کنیزک زنده است و ولد مرده بعد از آن بایع دعوی نسب آن ولد کرد نسب ثابت
نمی شود زیرا که ولد اصل است در ثبوت نسب قال علیه السلام اعتقها ولدها مسئله اگر کنیزک در قبض مشتری بعد از
خرید آن در کمتر از شش ماه زائید بعد از آن مشتری آن کنیزک را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد که این ولد کنیزک از
من است نسب ولد از بایع ثابت شود پس بایع حصه ولد را از بها بمشتری رد بکند چنانکه بها کنیزک را در قیمت کنیزک و ولد
آن قسمت نماید [illegible] و اگر مشتری ولد آن کنیزک را آزاد کرد و بعد از آن
بایع دعوی نسب آن ولد کرد دعوی باطل باشد مسئله شخصی کنیزک خرید بعد از شش ماه آن کنیزک زائید بعد از آن بایع
دعوی نسب آن ولد کرد باطل است و دعوی مگر آنکه مشتری دعوی را تصدیق بکند چون مشتری تصدیق کرد
اگر در کمتر از دو سال زائیده است نسب ولد را از بایع ثابت میشود و کنیزک ام ولد او می گردد پس بیع فسخ
شود و بها را رد بکند و همچنین است اگر زائیده است در کمتر از شش ماه اما اگر نزائیده است

منها وان لا صح الاکثر
منها وان لا حد بها
ثلثه وللاخر اقل
فهو نصاب الثلثه
وللاخر موضع خشبه
وللاحد بها جذوع
وللاخر اتصال
فذی الاتصال
وللاخر حق الوضع

است بعد از دو سال بیع آن باطل نمی شود لیکن کنیزک ام ولد او نمی گردد باحتمال آنکه مشتری
آن کنیزک را به بایع تزویج کرده باشد بعد از آن بایع او را خریده باشد بدانکه ام ولد بنکاح [illegible] است اگر کنیزک
از زوج خود زائیده باشد بعد از آن زوج او را خریده باشد [illegible] است که زوج او را خریده باشد بعد از آن ملک
زوج بیاید و زوج دعوی بکند نسب ولد او [illegible] قسم است مسئله اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
زائیده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکاتب ساخت یا گرو داشت یا اجیر گردانید بعد از آن بایع اول دعوی
کرد نسب آن غلام را نسب او ثابت شود و بیع باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن
غلام مکاتب ساخت او را یا گرو داشت یا آزاد یا شوهر داد بعد از آن بایع دعوی نسب آن غلام کرد مسئله اگر شخصی
از دو همزاد که در ملک او زائیده بودند یکی فروخت و مشتری او را آزاد کرد بعد از آن بایع دعوی کرد نسب یکی را
است ثابت می شود از بایع نسب هر دو زیرا که از ثبوت نسب یکی لازم می آید ثبوت نسب دیگر پس بیع بایع و عتق مشتری
هر دو باطل گردد بدانکه دو همزاد [illegible] اگر دو بچه که از یک شکم باشند میان ولادت ایشان از شش ماه کمتر باشد
مسئله اگر کودکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کودک ابن زید است بعد از آن دعوی کرد که این
پسر من است نزد امام ابن او نمی گردد اگرچه زید از فرزندی او انکار بکند و نزد صاحبین اگر زید از فرزندی
او انکار نمود کودک ابن آن شخص می گردد زیرا که در نسب اگر اقرار [illegible] اقرار رد نمی شود بخلاف امام که نزد
ایشان با قرار نسب رد نمی شود مسئله اگر کودکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کودک غلام من است
و کافر گفت ابن من است قول کافر معتبر باشد پس آن کودک آزاد باشد از برای آنکه شفقت بر حال کودک [illegible]
آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بعد شعور او بنا بر آنکه دلایل وحدانیت [illegible]
و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم [illegible]
در [illegible] است مسئله اگر کودکی در دست زن و شوهر است زن گفت این کودک پسر من است از شوهر دیگر
و شوهر گفت پسر من است از زن دیگر قول هر دو معتبر است پس آن کودک پسر هر دو باشد مسئله اگر شخصی
کنیزک خرید آن کنیزک [illegible] زائید و مشتری دعوی کرد نسب ولد او را بعد از آن آن کنیزک حق شخصی ظاهر شد
ولد آزاد گردد و نسب او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را اگر در روز خصومت [illegible] مستحق ضامن

باشد زیرا که ولد مغرور را آزاد میشود بقیمت چه گوید آنکه مراد از مغرور شخصی است که وطی بملک کند
باعتماد آنکه این کنیزک من است یا بامر آنکه ملک من است بعد از آن آن کنیز حق شخصی دیگر ظاهر شود اگر
ولد کنیزک بمیرد بر پدر هیچ لازم نمی آید زیرا که لزوم قیمت بر پدر از برای منع او بود مر مستحق را از قبض
ولد و چون ولد بمرد پیدا شد که از قبض منع نکرده است ان ولد بر پدر او را است زیرا که ولد در اصل آزاد است و اگر قتل
کرده است ان ولد را پدر او بر پدر او مستحق قیمت ولد لازم شود و اگر کشته است او را غیر پدر و پدر را از
قیمت دیت ولد گرفته است نیز بر پدر قیمت آن لازم شود زیرا که دیت بدل او است سلامت بدل چون سلامت ولد است پس منع بدل از
مستحق چون منع ولد باشد اند و پدر بهای کنیزک را و قیمت ولد را از بایع واپس گیرد اما اجرت وطی را
اگر مستحق از وی گرفته باشد از بایع نه طلبد زیرا که بدل منفعت بضع است که وی بدان منتفع شده است کتاب
الاقرار مسئله اقرار خبر دادن است بحق غیر خود بر خود و حکم آن بطور حق ثابت است نه ثبوت آن از سر نو
پس اقرار بخمر مر مسلم را جایز باشد زیرا که اظهار ملکیت خمر مر مسلم را جایز است اما ثبوت ملکیت آن از سر نو
مر مسلم را جایز نیست و اقرار بطلاق بجبر و بعتق با آن رد و انبا شد و اگر حکم اقرار از ثبوت حق از سر نو
می بود اقرار به طلاق و عتق بجبر روا بود زیرا که طلاق بجبر واقع شود و عتق بجبر ثابت گردد مسئله اگر آزاد
مکلف اقرار کرد بحق معلوم که از فلانی بر من صد درم است مثلا یا اقرار کرد بحق مجهول از فلانی چیزی از
مال است بر من اقرار وی صحیح باشد و بیان مجهول از جنس چیزی که قیمت داشته باشد بر وی لازم شود یعنی
قاضی جبر کند بر بیان مجهول بچیزی که قیمت داشته باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی اقرار
... درم است ... دعوی کرد زیاده را از هزار قول مقر معتبر باشد با سوگند او از نفی زیاده
مسئله اگر کسی اقرار کرد که مال فلانی بر من است بیان آن به کمتر از یک درم قبول کرده نشود و اگر گفت مال عظیم از وی بر من است
کمتر از نصاب زکوة بیان او قبول نکند و اگر گفت شتران بسیار از وی بر من است کمتر از بیست و پنج شتر بیان
او قبول نیست و در غیر مال زکوة مقبول نیست کمتر از قدری که قیمت آن نصاب باشد و اگر گفت بر من
از وی اموال عظام است کمتر از نصاب بیان او مقبول نیست و اگر گفت بر من از وی درهمها است معتبر
سه درم است و اگر گفت درمها بسیار است نزد امام معتبر ده درم است زیرا که کمترین عدد جمع کثرت

کثرت دو است و نزدیک صاحبین در کثرت آن نصاب بیان آن معقول نیست و در کذا درهم ثابت می شود یک درهم و در کذا

کذا درهم یازده درهم و در کذا و کذا درهم بیست و یک درهم زیرا که کذا عدد است و اقل عدد یک است و اقل دو عدد

بی واو یازده است با واو بیست و یک چون احد عشر و احد و عشرون اگر لفظ کذا را سه بار گفته است بی

واو یازده است و با واو یکصد و بیست و یک است زیرا که سه عدد بی واو نظیر نیست پس معتبر دو عدد بی واو

باشد که نزدیک آنست و با واو یکصد و بیست و یک نظیر اقل آنست و اگر چهار بار گفته است بی واو نظیر نیست

پس یازده لازم شود و با واو هزار و یکصد و بیست و یک ثابت می شود مسئله اگر شخصی اقرار کرد و گفت بر

از برای تو هزار است یا نزد من از تو هزار است ثابت می شود دین قرض و دیگر آنکه متصل این گفته باشد که امانت است از دو

پس امانت ثابت می شود و اگر بعده از دیر گفت معتبر نباشد پس قرض ثابت باشد زیرا که ظاهر این اقرار قرض

می شود و امانت ثابت نشود و آنکه [illegible] غلط است تاویل در متصل جایز است نه در منفصل و اگر گفت نزد

من از تو هزار است یا پیش من است یا در خانه من است یا در کیسه من است یا در صندوق من امانت ثابت می شود

امانت او مسئله شخصی بر شخصی دعوی کرد که هزار درهم [illegible] مدعا علیه در جواب او گفت [illegible] بگیر آن هزار را یا گفت

وزن کرده بگیر آن را یا گفت مرا مهلت بده یا گفت من ادا کرده ام یا گفت تو مرا از آن ابرا کردی یا گفت

آن را بر من صدقه کرده یا گفت تو آن را بر من بخشیده یا گفت [illegible] حواله کرده ام در همه این صورتها به اشارت

کردن [illegible] هزار را اقرار به هزار ثابت شود و اگر [illegible] هزار را اشارت نکرده است [illegible] این صورتها اقرار ثابت

نمی شود چنانکه تحقیق آن در عربیه است مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض [illegible] مهلت [illegible] مدعا علیه اقرار

کرد به قرض و مهلت قول مدعی معتبر باشد با سوگند او بر [illegible] مهلت نیست مسئله اگر شخصی اقرار کرد و گفت فلان را بر من

یکصد و یک درهم ثابت می شود یکصد و یک درهم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس تقدیر [illegible] تفسیر مراد از عدد [illegible]

جنس باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان ثابت می شود یک درهم و صد را بیان کند و اگر گفت مر فلان را بر من است

یکصد و یک جامه است ثابت می شود یک جامه و صد را بیان کند و اگر گفت بر من از و یکصد و سه جامه است ثابت

می شود یکصد و سه جامه زیرا که ذکر کردن جامه بعد از دو عدد مبهم تفسیر می شود آن هر دو عدد را کذا

فی الهدایه مسئله اگر اقرار کرد که دابه در اصطبل [illegible] لازم می شود [illegible] بخلاف امام محمد که نزدیک او

پالکاه دو دابه هر دو لازم نمی شود چنانچه در بهایم [illegible] و اگر اقرار با لشکر کرده است لازم می شود [illegible]

هر دو و در اقرار بشمشیر لازم می شود شمشیر و نیام و حمایل هر دو و در اقرار بحجله لیکن خانه عروس لازم می شود تخت

و چوبها و لباس آن و در اقرار بحزیا و زنبیل لازم می شود حزیا و زنبیل هر دو و در اقرار بجامه در بقچه لازم می شود

جامه و بقچه هر دو و همچنین لازم می شود هر دو جامه در اقرار بجامه در جامه دیگر مسئله اگر اقرار کرد که بر من است فلانی را یک جامه

است در ده جامه نزدیک امام ابو یوسف لازم می شود یک جامه زیرا که ده جامه تابع یک جامه نمی شود و نزدیک امام محمد لازم

می شود یازده جامه زیرا که [illegible] جامها بسیار پیچیده مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان را بر من پنج در پنج است

و گفت مراد من از این قول ضرب حساب است لازم می شود پنج جامه و اگر گفت مراد من پنج با پنج است لازم می شود

ده جامه و نزدیک حسن بن زیاد لازم می شود بیست و پنج جامه مراد [illegible] مسئله اگر اقرار کرد که مر فلان

را بر من از یک درم تا ده درم است یا گفت در میان یک درم تا ده درم است نزدیک امام لازم می شود نه درم

و نزدیک صاحبین لازم می شود ده درم و نزدیک امام زفر لازم می شود هشت درم مسئله اگر اقرار کرد از جانب

سرای من از دیوار تا آن دیوار فلان را است لازم می شود آنچه در میان دو دیوار است و از هر دو دیوار هیچ لازم نمی شود

مسئله اگر زید اقرار کرد که بار شکم کنیزک یا گوسفند من ملک عمرو است جایز است اقرار او زیرا که احتمال است

که [illegible] در اصل مورث زید یا وصی مر زید را وصیت کرده باشد که بار شکم این کنیزک یا گوسفند

[illegible] باشد اکنون که زید بعد از مردن مورث خود اقرار کرده است یا دای وصیت [illegible]

[illegible] زیرا که بار شکم بی ملکیت [illegible] ملک کسی نمی شود مگر بوصیت

[illegible] مسئله اگر شخصی اقرار کرد و لدی که در شکم فلان زن است

آن ولد را بر من هزار درم است [illegible] اکنون پدر او مرده است از آن هزار

[illegible] یا آنکه شخصی برای او وصیت کرده مرده است و آن مال [illegible] است

جایز است اقرار وی زیرا که [illegible] ثابت می شود [illegible] که در شکم

[illegible] پس اگر آن ولد [illegible] آن هزار درم [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] هر دو [illegible] برابر [illegible]

واگر یکی پسر و یکی دختر در وصیت بهره و برابر اند و در ارث پسر را دو حصه است و دختر را یک حصه و اگر ازان شکم ولد مرده
برآید آن هزار مر وصی را یا مورث را باشد زیرا که چون مقر اقرار کرد که این هزار را فلان شخص به بار شکم آن زن
وصیت کرده است یا اقرار کرد که فلان شخص مرده و ترکه او به ارث به بار شکم آن زن رسیده است این
اقرار است بالک موصی یا مورث پس صحت کرده آن هزار را در ورثه ایشان و در جامع الرموز از ذکر آن زن معتده
بعد از مردن مورث یا موصی در کمتر از دو سال ولد آورد آن هزار مر ولد را باشد زیرا که معلوم شد
که در وقت اقرار آن ولد در شکم بود و اگر معتده نیست و ولد آورده در کمتر از شش ماه ولد مستحق آن می شود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که ولدی که در شکم فلان زن است از وی بمن هزار درم است بنابر آنکه آن ولد بفلان چیز را بهزار
بمن فروخته است یا آن هزار را بمن قرض داده است جایز نیست اقرار او زیرا که بیان کرده است سببی را که آن از ولدی
در شکم باشد هیچ وجه ممکن نیست مسئله اگر اقرار کرد که از ولدی که در شکم فلان زن است بمن هزار درم است و سبب
اقرار بیان نمود نزدیک امام ابو یوسف روا نیست اقرار او و نزدیک امام محمد روا است زیرا که حمل میکنند بر سببی
که صالح باشد مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان کس را بر من هزار درم است اختیار سه روز اقرار او صحیح است
و شرط باطل است زیرا که شرط اختیار از برای فسخ است و اقرار احتمال فسخ ندارد مسئله اگر شخصی برای کسی
اقرار کرد بعد از ان دعوی کرد که من در اقرار خود کاذب بودم نزدیک طرفین دعوی کذب وی معتبر نیست
و نزدیک امام ابو یوسف مقر له را سوگند باید داد که مقر در اقرار خود کاذب نیست و علیه الفتوی مسئله
اگر دعوی کرد وارث مقر بعد از مردن او که مقر در اقرار خود کاذب است نزدیک بعضی قول وارث معتبر نیست
زیرا که در وقت اقرار حق وی ثابت نبود و اصح آنست که مقر له را سوگند باید که مقر در اقرار خود کاذب نبود زیرا که
وارث دعوی کرده است امری را اگر مقر له بیان امر اقرار میکرد بر وی لازم می شد پس بانکار ازان امر بر وی سوگند لازم شود
مسئله اگر وارث مقر دعوی کرد بر ورثه مقر له که مقر در اقرار خود کاذب بود ورثه مقر له را سوگند باید داد که بما علم
بکذب وی نیست باب الاستثناء مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است و متصل آن گفت مگر ده درم
لازم می شود نود درم و اگر گفت صد درم است و متصل آن گفت مگر نود درم لازم می شود ده درم و اگر گفت صد درم
است مگر صد درم لازم می شود صد درم زیرا که استثنا از کل جایز نیست بنابر آنکه مستلزم رجوع است

از اقرار خود و این جایز نیست کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است مگر یکدینار یا گفت صد درم است مگر یک قفیز گندم و یا گفت صد درم است مگر یک جامه نزدیک طرفین اقرار وی

صحیح است و کم کرده شود از صد درم بهای یکدینار را در قول اول و در بهای یک قفیز گندم را در قول دوم و در قول سوم

از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که نزدیک ایشان استثنای مکیل و موزون از درم به قیمت جایز است بنا بر انکه مکیل و

موزون در بها بودن از جنس درم است و استثنای غیر ان از درم جایز نیست هیچ وجه از برای غیر جنس است

و نزدیک امام محمد اقرار مذکور جایز است و در هر سه قول و از صد درم چیزی کم نکنند زیرا که مکیل و موزون در مخالفت

جنس جامه است و نزدیک امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه کم کرده شود زیرا که جامه نیز مثل مکیل و موزون

در مالیت از جنس درم است مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان بر من صد درم است متصل ان گفت ان شاء الله تعالی

باطل است اقرار وی مسئله اگر شخصی اقرار کرد این جا که در قبض من است از زید است مگر بنای ان یا این باغ که در قبض

من است از زید است مگر نخلهای ان یا این انگشتری که در دست من است از زید است مگر نگین ان ثابت می شود هر دو برای

زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگینه انگشتری همه از توابع است پس داخل باشد در اقرار صحیح و استثنای

ان روا نبود بنا بر انکه مستلزم رجوع است و ان از اقرار جایز نیست کذا فهم من حاشیة الچلپی مسئله

اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین ان از زید است یا درختان باغ از من است و زمین ان

از زید است یا نگین از من است و حلقه ان از زید است جایز است اقرار وی پس زمین و حلقه از زید باشد

و بنا و درختان و نگین از مقر بود مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم است بهای فلان غلام معین

که در دست زید است من ان غلام را قبض نکرده ام جایز است اقرار وی پس اگر زید ان غلام را بوی سپرد

هزار درم برای زید بر وی لازم شود و اگر غلام را معین نکرده نزد امام هزار درم برای زید بر مقر لازم می شود ولی انکه

بعد اقرار خود غلام را از زید قبض نماید زیرا که در غیر معین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و ان

جایز نیست و نزدیک صاحبین اگر متصل اقرار انکار کرده تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است مر تغییر

اقرار را از حال وجوب مال پس بر مقر هیچ لازم نشود همچنین است اگر اقرار کرد برای زید به هزار درم بعد از ان

گفت ان هزار بر من بهای شراب است که از زید خریده ام نزدیک امام این گفتن وی لغو است متصل اقرار گفته باشد

یا منفصل ازان پس اقرار صحیح باشد نزدیک صاحبیه اگر متصل اقرار گفته ست لغو نیست پس اقرار صحیح نباشد
اگر منفصل گفته ست لغو است پس اقرار صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم بهای متاع که
مرا انزد خریده ام یا من ایرا از وی قرض گرفته ام بعد ازان گفت ان ناسره یا گفت قلب ست نزدیک لازم شود
هزار درم جید سره و نزدیک صاحبیه اگر ناسره و قلب با متصل هزار درم گفته ست لازم می شود چنانچه گفت ست
و اگر منفصل گفته ست لازم می شود جید سره مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم که من از وی بستم گرفته ام یا
پیش من امانت داشته است بعد ازان گفت ان ناسره ست لازم می شود چنانچه گفته ست و اگر منفصل گفته ست لازم
می شود جید سره مسئله و اگر اقرار کرد از زید جامه را بستم گرفته ام ظاهر کرد جامه معیب که این ست قبول کرده شود
مسئله اگر اقرار کرد که مر زید را بر من هزار درم ست یک کمی اگر متصل اقرار گفته ست قبول کرده شود و اگر منفصل
گفته ست مقبول نیست پس هزار واجب شود مسئله اگر اقرار کرد که هزار درم که از زید امانت گرفته بودم هلاک شده
ست زید گفت ان هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از زید پس ضمان لازم شود و اگر اقرار کرد که هزار درم
زید پیش من امانت داده بود هلاک شد زید گفت ان هزار را تو از من بستم گرفته بودی پس ضمان واجب نشود زیرا که در صورت
اول گرفتن هزار را اقرار کرده ست و در صورت ثانی بگرفتن هزار اقرار نکرده بلکه زید دعوی کرده ست گرفتن هزار را و وی
منکر ست پس قول منکر با سوگند معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش زید امانت بود من از وی گرفته ام
زید گفت ان هزار از من بود که تو از من گرفتی ان هزار مر زید را باشد زیرا که ان شخص اقرار کرده ست بقبض از زید
و ازان دعوی کرده ست که از من بود من گرفتم پس به زید بسپارد و بر دعوی خود گواه بیارد اگر شخصی گفت که بر این
اسپ من زید با اجرت سوار شده بود من از وی گرفته ام یا این جامه مرا با اجرت پوشیده بود من از وی قبض
کردم یا این جامه را با اجرت دوخته ست مر او وگرفتم نزدیک امام قول وی معتبر بود بخلاف صاحبیه نزدیک ایشان
اسپ را و جامه را به زید بسپارد بعد ازان دعوی بکند چنانکه گذشت دلیل امام انست که اقرار بقبض از زید از
از برای منفعت هست نه از برای قبض مطلق پس در حکم قبض ان شخص باشد
باب الاقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقرضی که در حالت صحت بود
سبب ان معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقرضی که در مرض واجب شده است و سبب ان معلوم چون

بدل بیع یا بدل تلف مال کسی یا مهر زن مقدم کرده شود و این هر دو قرض برابر قرضی که ثابت شده است باقرار
در حالت این مرض و سبب وجوب آن معلوم نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک وی هر سه قرض برابر است بنا بر آنکه
سبب وجوب هر سه اقرار است ما می گوییم اقرار مریض معتبر نیست زیرا که مستلزم ابطال حق غیر است مسئله
قرض را با وارث مقدم باید کرد اگرچه مستغرق به تمام مال باشد قرض صحت یا قرض مرض بود و سبب آن معلوم
باشد یا نباشد مسئله و اینست که مریض به مرض موت قرض یکی را از قرضداران خود که در تقدیم برابر بودی رضای
دیگران ادا نکند زیرا که در این تلف حق دیگران است و همچنین روا نیست اقرار به آنکه یکی از وارثان خود مگر آنکه دیگران تصدیق
کنند مسئله اگر در مرض موت خود برای اجنبی شخصی اقرار کرد بعد از آن وصیت کرد که این شخص ولد من است
نسب او ثابت شود و اقرار وصیت باطل گردد زیرا که اقرار مریض برای وارث خود جایز نیست و در
جامع الرموز آورده این وقتی است که نسب آن شخص معلوم نباشد و مثل آن ولد وی می تواند شد
و اگر برای زنی اقرار کرد و بعد از آن او را در نکاح خود آورد جایز است اقرار وی زیرا که در وقت اقرار اجنبی بود مسئله
اگر شخصی اقرار کرد که زید ولد من است و زید تصدیق کرد و مثل او ولد او می تواند شد اگر نسب زید معلوم نیست
و زید عاقل است چنانکه گفته خود را فهمد اقرار وی صحیح است اگرچه مقر در مرض بوده باشد پس زید با دیگر وارثان
او شریک شود و اما اگر کودک لایعقل است چنانکه گفته خود را نمی فهمد پس تصدیق نسب ثابت نمی شود و لهذا
مقر با وارثان او شریک می گردد مسئله اگر شخصی اقرار به والدین یا به ولد یا به زوج یا به زوجه یا به مولی و ایشان
او را تصدیق کرده اند جایز است اقرار وی و اگرچه تصدیق بعد از موت مقر باشد و نزدیک امام اگر زنی اقرار کرد
به زوج و زوجه بعد از مردن زن او را تصدیق کرد جایز نیست تصدیق او زیرا که حکم نکاح به موت زن
منقطع شد بخلاف صاحبین زیرا که ارث حکم نکاح است و آن بعد موت زن است امام می گوید تصدیق
مستند است به سوی اقرار و در وقت اقرار ارث نبود مسئله اگر زنی اقرار کرد به ولد و زوج وی او را تصدیق
بکند یا زن به ولادت آن گواهی داد اقرار وی صحیح باشد مسئله اگر اقرار کرد که فلانی برادر من است یا عم من است
جایز نیست اقرار وی زیرا که اقرار است به نسب بر غیر خود یا جد خود و اقرار نسب بر غیر صحیح نیست لیکن اگر مقر را
وارث دیگر نباشد وی وارث مقر می شود مسئله اگر شخصی بعد از موت پدر خود اقرار کرد که زید برادر

سوم است زید در حصه او از ارث پدر او شریک او شود اگرچه نسب زید از پدر او ثابت نمی شود زیرا که نسب
حق او هست پس اقرار در حق نفس او صحیح باشد و در نسب تحمیل نسب بر غیر است و آن جایز نیست مسئله اگر زید
را بر بکر صد درم قرض بود بعد از مردن زید یکی از دو پسر او اقرار کرد که قبض نمود زید از پنجاه درم را پنجاه که
حصه مقر بود ساقط می شود و با پنجاه مر برادر او را باشد زیرا که اقرار او لازم می شود بر حصه او کتاب الصلح مسئله
صلح عقد است که نزاع را برطرف می سازد مسئله صلح جایز است مدعی علیه مقر باشد یا ساکت باشد یا منکر بود نزد
امام شافعی که نزدیک او جایز نیست مگر در صورت اقرار مسئله صلح با قرار مدعی علیه که از مال بمال باشد
مثل بیع است پس احکام بیع در آن جاری باشد چون شفعه در عقار خواه صلح از وی باشد یا بر وی دار رد
بخیار خیار عیب باشد یا خیار رویت یا خیار شرط صاحب خیار مدعی باشد یا مدعی علیه و نیز در بدل صلح
و هم در مدعا و فاسد میکند این صلح را جهالت بدل و اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ظاهر شد مدعی حصه آنرا
از عوض بمدعا علیه رد بکند و اگر پاره از بدل حق شخص دیگر ظاهر شد حصه آنرا از مدعا رجوع نماید مسئله اگر صلح با قرار
مدعا علیه از مال بمنفعت مثل اجاره است پس اگر احتیاج است تعیین مدت منفعت شرط است که مدت
منفعت معلوم باشد چنانچه خدمت و سکونت خانه تا مدت معین اگر پیش از مدت یکی از ایشان بمیرد صلح باطل شود
و اگر احتیاج بآن نیست چنانچه بردن چیزی از مکانی بمکانی علم مدت شرط نیست مسئله صلح با سکوت مدعا علیه
یا با انکار او در حق مدعی معاوضه است و در حق مدعا علیه فدیه سوگند است و قطع خصومت پس صلح از دار شفعه
نباشد و در صلح بر دار شفعه واجب شود زیرا که در صلح بر دار مدعا علیه میداند که مر املاک جدید حاصل نشده
است و گمان مدعی بر وجهت نیست پس شفعه واجب نشود و در صلح بر دار مدعی گمان میکند که این دار را عوض
حق خود گرفته ام پس باعتبار گمان او شفعه واجب شود و اگر چیزی از مدعا از شخص دیگر ثابت شود عوض آن که حصه
آن باشد مدعی علیه رد بکند و از برای آن بان شخص خصومت نماید و اگر چیزی از بدل که در دست مدعی است
از شخص ثابت گشت بقدر حصه آن بمدعا علیه خصومت کند و اگر تمام بدل را از شخص دیگر گرفته است تمام مدعا را
بر مدعا علیه دعوی نماید بدانکه در صلح با قرار اگر بدل مدعا که در دست مدعی است حق کسی ظاهر شد
مدعی بمدعا رجوع کند زیرا که مدعا علیه بآن اقرار کرده است و در صلح با سکوت یا با انکار

بدعوی ان رجوع نماید مسئله اگر کسی دعوی تمام دار بر بعض ان صلح کند روا نیست زیرا که بعض دار عوض تمام
نمی تواند شد پس حیله انست که مدعی علیه یا بعض که در دست چیزی دیگر زیاده کند که مقابله دار شود یا مدعی
از دعوی باقی ابرا نماید در صورتیکه دار در دست مدعی علیه باشد بخلاف اگر دار در دست مدعا علیه نباشد چنانکه
شخصی بمرد و دار را چند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابرا نماید روا نیست زیرا که ابرا از اعیان
روا نبود فصل در بیان چیزی که در ان صلح جایز است و انچه در ان صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال
منفعت صلح جایز نیست صورت صلح از دعوی منفعت چنانچه شخصی بر وارث میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که وارث بمقابله خدمت بچیزی با او صلح کند مسئله
صلح از دعوی جنایات دانسته یا نادانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از
... صلح از دعوی رق جایز است چنانچه شخصی مجهول النسب دعوی کرد که این غلام من است
بعد از ان بچیزی معین صلح کردند پس اگر این صلح با قرار است در حق مرد عتق بمال می شود پس ولا ازو واجب
گردد و اگر با قرار نیست پس بگمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولا ثابت نشود مگر انکه
مدعی بر دعوی خود گواه بیارد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زن را چنانکه دعوی کرد
که فلان زن منکوحه من است بعد از ان بچیزی از مال صلح کردند اگر صلح با قرار است خلع مطلق است
پس احکام خلع چون عدت و جز ان بر وی جاری باشد و اگر با قرار نیست بگمان زوج خلع و بگمان زن
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زن دیگری بوده است خواستن زوج دیگر و ایام
عدت ... او را جایز نیست اگر چه قضا ... نزدیک ... جایز باشد و اگر نمیداند حلال است او را که ... که بخواهد
شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که ان شخص ... برای
ترک دعوی ... مال بدهد بنا بر انکه اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض ان بر زوج ... زیرا که
زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلاف زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج است پس این فرقت حاصل
نکرده است پس عوض مشروع نباشد اگر از جانب زن و اینجا خلاف انست و اگر ... ترک دعوی فرقت
نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی که از زوج گرفته است مقابل هیچ چیز نخواهد بود

زیرا که زن در دعوی خود راست پس آنچه در عوض صلح گرفته است رشوت محض باشد بر زن رد آن واجب

شود کذا فی الکافی و در بعضی نسخها قدوری ست که صلح جایز است بنابر آنکه شوهر [illegible]

زیرا [illegible] بعد از آن زن با مثل مهر گویا که بادی خلع شده [illegible]

[illegible] کذا فی الکفایه مسئله بنا اهلیت صلح از دعوی [illegible]

گرفتن [illegible] اثبات شد مسئله اگر ماذون غلام شخصی را دانسته قتل کرد روا نیست که از نفس خود بمال صلح کند زیرا که نفس

او از جنس تجارت او نیست پس تصرف او دران جایز نباشد لهذا رد او واجب نیست و اگر خود [illegible] اما اگر

غلام او [illegible] روا است که از نفس غلام خود بمال صلح کند زیرا که غلام او از جنس تجارت او

پس تصرف [illegible] غلام ان جایز باشد مسئله اگر شخصی از کسی چیز غصب کرد [illegible]

[illegible] که غاصب با مالک آن چیز زیاده از قیمت آن صلح کند نزد امام صاحب [illegible]

[illegible] الا بقدر [illegible] تاجران جایز می دارند روا است و زیادتی از ان [illegible] زیرا که

حق او در قیمت است پس زیاده از ان ربا باشد و نزدیک امام زیادتی هر قدر باشد ربا نیست زیرا که حق مالک در مغصوب

باقی ست تا زمانیکه عوض ان در قیمت ثابت نشود پس زیادتی در مقابله صورت مغصوب باشد و ان ربا نیست

مسئله جایز است صلح از مغصوب بمتاع نزدیک همه اگرچه قیمت ان متاع زیاده از قیمت مغصوب باشد زیرا که

در اختلاف جنس ربا ظاهر نمی شود مسئله غلامی است مشترک در میان دو کس یکی از ایشان که غنی است

نصف غلام را که حصه او بود آزاد کرد روا نیست که شریک دیگر از نصف باقی زیاده از قیمت آن صلح کند زیرا که

قیمت ظاهر است بنابر قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم من اعتق شقصا من عبد مشترک [illegible]

نصیب شریکه کذا فی الحاشیة الچلپی پس زیادتی بر قیمت روا نباشد و اگر بمتاع صلح کرده است اگرچه قیمت متاع [illegible]

نصف غلام باشد چنانکه گذشت در همین صفحه مسئله اگر وکیل قاتل بقتل عمد بمال صلح کرد یا وکیل [illegible]

دین به بعض دین صلح نمود عوض صلح بر موکل می شود مگر آنکه وکیل ضامن شده باشد [illegible]

مخصوص است پس چون ضامن شد عوض صلح بسبب ضمان بروی واجب گردد مسئله اگر وکیل بغیر مال صلح

کرد [illegible] ان مال است عوض صلح بر وکیل لازم نمی شود زیرا که [illegible]

حقوق صلح بوکیل راجع باشد چنانکه درییع بوکیل راجع می شود مسئله اگر شخصی از جانب مدعی علیه بی اذن او
صلح کرد با مدعی پس صلح کردن او موقوف باشد بر اجازت آن اگر ضامن شد یا گفت بهزار درم از مال خود صلح کردم یا گفت صلح کردم
با تو بهزار درم خود یا باین غلام خود یا گفت صلح کردم با تو باین هزار درم و شمرده داد در همه این صورتها صلح
جایز است اما در صورت اخیر اگر شمرده نداد و مدعی علیه صلح او را اجازه داد نیز روا ست واگر جایز نداشت رد شود
مسئله اگر مدعی بمدعی علیه بعض جنس چیز که بر مدعی علیه بود از کل آن صلح کرد روا ست زیرا که این صلح
نیست بنابر آنکه بعض حقش عوض از کل نمیشود زیرا که مستلزم ربا است لیکن بعض حق خود را گرفته است
و باقی را از ذمه مدعی علیه ساقط گردانیده است و او را از کل ابرا داده است پس اگر از هزار درم به پانصد درم
صلح کرد روا باشد زیرا که پانصد را از هزار که حق او بود گرفته است و پانصد را از حق خود ساقط گردانیده است و همچنین
روا است اگر از هزار حالی بهزار موجل صلح کرد زیرا که ساقط کرده است وصف حالیت را که حق او بود چنانچه روا است صلح از هزار
سره به پانصد درم ناسره زیرا که ساقط گردانیده است بعض حق خود را که پانصد درم است و سره بودن پانصد درم دیگر را
مسئله روا نیست صلح از درمهای حالی بدینارهای موجل زیرا که این
صلح صرف است پس عقد صرف باشد و در عقد صرف قبض شرط است پیش از افتراق پس نسیه جایز نباشد
و نیز روا نیست صلح از هزار درم نسیه به پانصد درم حالی زیرا که وصف حالیت مقابله با پانصد درم میشود
و وصف مال نیست که بمقابله مال شود پس ربا باشد بنابر آنکه مقابله نسیه شود در آن ربا است زیرا که ان النقد
خیر من النسیة کذا فی حاشیة الچلپی و نیز روا نیست صلح از هزار ناسره به پانصد سره زیرا که هزار درم مقابله با پانصد درم
باشد و وصف سره با سوم بنابر آنکه زیادتی وصف را در عوض بودن اعتبار نیست کذا فی فهم من الهدایه
مسئله اگر مدیون را دائن امر کرد که هزار درم که از من بر ذمه تو قرض است پانصد را از آن فردا بمن
ادا کن بدانکه از باقی [illegible] است اگر مدیون قبول کرد از باقی بری شود بعد از آن اگر فردا پانصد را ادا کرد
نزد یک طرفین تمام قرض [illegible] او عود نکند زیرا که ابرا از باقی مقید شد بادای پانصد بود چون شرط
موجود شد ابرا ثابت شد و نزد یک امام ابو یوسف تمام قرض عود کند زیرا که ابرا مطلق است
پس مدیون از پانصد بری باشد و پانصد بر ذمه او ثابت ماند و اگر ادا پانصد را مقید بوقت نکرد

بلکه گفت پانصد را از آن هزار ادا کن تو از آن پانصد باقی ابرا است تمام قرض عود نمی کند نزد یک همه اگر چه پانصد را
ادا نکند زیرا که ابرا مطلق است مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم که از من بذمه تو قرض است به
پانصد صلح کردم که بمن ادا کنی آن را ابرا ادا کنی اگر قبول کرد ابرا صحیح می شود بعد از آن اگر پانصد را فردا ادا نکرد تمام
نزدیک همه بر ذمه او باشد مسئله و اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم از من که بر ذمه تو قرض است از پانصد
از آن ترا ابرا دادم بر آنکه پانصد باقی را فردا بمن ادا کنی از پانصد ابرا صحیح می شود و پانصد باقی را فردا ادا بکند
یا نکند زیرا که اول پانصد را ابرا مطلق داده است و اداء پانصد باقی عوض آن مطلق نمی تواند شد و در شرط بودن
آن شک است پس شک مقید بشرط نباشد کما فی الهدایه مسئله اگر دائن مر مدیون را گفت هزار درهم از من به
ذمه تو قرض است اگر پانصد از آن بمن ادا کنی از باقی ترا ابرا است جایز نیست یعنی از باقی ابرا نشود اگر چه
پانصد را ادا کرده باشد زیرا که ابرا تعلیق بشرط درست نیست مسئله مدیون مر دائن را آهسته گفت که انکار تو
بر من قرض است من آن را اقرار نمی کنم مگر آنکه تو مرا مهلت بدهی یا چیزی از ذمه من ساقط کنی اگر دائن بدو
مهلت داد مهلت ثابت می شود و اگر از ذمه مدیون ساقط کرد مدیون از دین بری می گردد و اگر اینچنین بحضور مردم
گفته است جایز است مر دائن را که بالفعل ویرا بگیرد و تمام مال خود از او طلب نماید مسئله اگر زید بکر را که هر دو
شریک اند پیش شخصی قرض باشد بیک سبب چون بهای متاع مشترک و جز آن و زید بیکجامه از حصه
خود صلح کند بکر مختار است اگر بخواهد حصه خود را از مدیون طلب نماید و اگر بخواهد نصف جامه را از زید بگیرد
مگر آنکه زید در ربع قرض ضامن شود زیرا که چون یک شریک از حصه خود بجامه صلح کرد در نیم حصه شریک خود از
جانب مدیون ضامن شد شریک او را در جامه حقی نماند مسئله اگر یکی از دو شریک حصه خود را از قرض مشترک
از مدیون قبض نمود با شریک دیگر قسمت نماید و در باقی قرض هر دو شریک را از مدیون طلب رسد پس
جایز نیست که مدیون مر قابض را بگوید که تو حصه خود را از من گرفته مرا بمن حقی نمانده است زیرا که هر چه
که داده است در هر دو مشترک بود پس باید که هر دو شریک باشند مسئله اگر دو کس در قرض شریک
باشند و یکی از دو شریک بحصه خود چیزی از مدیون خرید بکند شریک دیگر مختار است و اگر بخواهد ربع
تمام قرض مشترک را ضامن بگیرد یا تمام حصه خود را از مدیون طلب نماید بخلاف در صورت صلح اگر ربع

۱۱۳

تمام قرض مصالح را ضامن بگیرد و مصالح ضرر خواهد کشید زیرا که ظاهر آنست که بهار مصالح بیش از نصف قرض باشد
خواهد بود مسئله اگر یکی از دو شریک از حصه خود مدیون را ابرا کرد جایز نیست که شریک دیگر بیا شریک
رجوع بکند زیرا که وی از وی چیزی قبض نکرده است بلکه حق خود را از ذمه وی ساقط نموده است مسئله زید را بر خالد
پنجاه درم قرض بود و بعد از آن خالد و دیگری غلامی را که در میان ایشان مشترک بود بصد درم پیش زید فروختند
پس هر یکی را حصه پنجاه درم [illegible] پنجاه درم که از زید بر خالد قرض بود و با این پنجاه درم برابر
گشت پس در میان ایشان برابری واقع شد اکنون بکر را میرسد که بخالد بگوید که تو پنجاه درم را که
زید قبض نمود نصف آنرا ضامن او آنها زیرا که خالد از زید چیزی قبض نکرده است بلکه قرض زید را بسبب آن
از ذمه خود ساقط نموده است مسئله اگر دو شریک را بر زید قرض باشد یکی از ایشان از نیم حصه خود زید را ابرا دهد
باقی قرض را سه حصه باید کرد یک حصه باین شریک باید داد و دو حصه بشریک دیگر زیرا که از این ربع قرض مانده
است و از شریک دیگر نصف [illegible] مسئله اگر دو شریک [illegible] بصد درم سلم بسته بعد از آن
یکی از ایشان از حصه خود که نیم [illegible] بود نصف راس المال که پنجاه درم باشد صلح نمود نزد امام ابو یوسف
صلح [illegible] جایز است چنانچه جایز است اقاله یک شریک حصه خود را و بیع [illegible] نزد امام [illegible] طرفین
جایز نیست زیرا که اگر این صلح در حصه مصالح باشد لازم می آید قسمت دین بر ذمه مدیون و این جایز نیست
و اگر [illegible] شریک باشند چاره نیست از اجازه شریک دیگر و آن موجود نیست فصل در خارج
کردن یکی را از شرکاء مسئله اگر یکی را از چند وارثان از حصه او که در متاع از ترکه باز بین ارث بود
بچیزی از مال بر آوردند یا از حصه او که در طلا [illegible] باشد یا در نقره بود بطلا خارج ساختند جایز است
و نیز اگر از حصه او که در طلا و نقره بود بطلا و نقره او از ارث بر آوردند روا است یکی از دو بدل از دیگر کمتر
باشد یا زیاده از آن زیرا که هر جنس را بخلاف آن جنس میکنیم پس مساوات معتبر نباشد اما تقابض
مجلس شرط است چنانچه معلوم شده است از کتاب صرف مسئله اگر ترکه میت طلا و نقره است
و متاع دیگر و یکی را از وارثان آن بعد صلح نموده از ارث خارج ساختند جایز نیست مگر آنکه صد درم
زیاده باشد از حصه او که در نقره است پس هر قدر که مثل حصه نقره باشد آنرا بمقابله حصه نقره اعتبار میکنیم

و باقی را بمقابله حصه آن شی باشد که بر ترکه زیراکه ترکه اعیان است و ابرا از اعیان جایز نیست پس بطریق ابرا صلح

جایز نباشد مسئله اگر بعض از ترکه میت بر مردم قرض باشد و وارثان او یکی را از میان خود یکی

صلح نموده از ترکه خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مستحق بر وارثان را باشد جایز نیست زیراکه مصالح مالک میکند

مستحق بر وارثان را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تملیک دین از غیر مدیون باطل است

پس حیله جواز صلح آنست که باقی وارثان شرط کنند که مصالح ابرا بدهد قرض را از حصه او که در قرض است

و آنچه در عین است از آن بچیزی صلح نماید پس مصالح را بر قرض داران حقی نخواهد ماند آنکه حصه او بر مستحق بود ایشان

را خواهد شد حیله دیگر آنکه باقی وارثان تمام حصه او را که در تمام ترکه است چه در نقد و چه در دین از نقد خود وی

بدهند و حصه او که در دین است بالیشان حواله نماید لیکن درین ضرر ایشان است چه نقد از نسیه بهتر است

چنانچه در حیله اول منفعت ایشان بود دیگر آنکه باقی وارثان مقدار حصه مصالح را که از دین است بطور قرض بدهند

و آنچه نقد است از آن صلح بکنند و مصالح قرض ایشان را بر قرضداران میت حواله نماید مثلاً قرض بر کسی

که حصه مصالح از دین صد درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدرم کنند پس باید که بدل صلح یک صد و ده درم

باشد تا بدل از مبدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بمصالح قرض بدهند و وی ایشان را بر قرض

بر قرضداران مورث خود حواله کنند و ایشان حواله قبول نماید بعد از آن آنچه نقد است به ده درم صلح کنند

و اگر در نقد از ده درم چیزی زیاده باشد پس بجای ده درم مثل یک کارد بفزاید تا ده درم بمقابله ده درم باشد

و باقی بمقابله کارد یا مثل آن بود لیکن این حیله از حیله های دیگر اسهل است مسئله اگر از ترکه مجهول

بمکیل یا بموزون صلح نمودند نزدیک بعضی علما جایز نیست از برای شبهه ربا زیراکه احتمال است که ترکه او

مکیل یا موزون باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس ربا متحقق شود و آن حرام است

و نزدیک بعضی جایز است زیراکه احتمال است که بدل از جنس ترکه باشد و بازده آن احتمال است

که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در شبهه و آن در شرع اعتبار نیست مسئله

اگر ترکه میت از اعیان است غیر معلوم اما اینقدر معلوم است که مکیل و موزون نیست نزدیک بعضی

صلح جایز باشد زیراکه ترکه عین و اینست و اگر گویم که بطریق بیع باشد نیز جایز ...

خود هیچ یکے از دو بدل مجهول ست واضح آنست که جایز نیست زیرا که اگرچه ترکه مجهول ست اما چون دریں
دست یا وارثان ست که ایشان صلح میکنند مفضی بمنازعت نیست پس جایز بود مسئله اگر میت قرض
باشد که محیط باشد تمام ترکه او را جایز نیست که وارثان با یکے از میان خود بچیزے صلح کنند یا ترکه را در خود قسمت
نمایند و اگر محیط تمام قرض نباشد باید که پیش از حکم قاضی صلح نکنند و اگر پیش از حکم صلح کردند جایز باشد زیرا که
اکثر ست که ترکه از قرض قلیل خالی نباشد گاه حاضر ست و گاه غائب ست [illegible]
پس اگر برادی ترکه را موقوف دارند وارثان را ضرر میرسد و قضا قرض را [illegible]
زیرا که ادای قرض بر وارثان ست مسئله اگر میت چیزی قرض باشد و قرضداران غائب باشند [illegible]
ست که وارثان میت قدر قرض را موقوف داشته باقی را در میان خود قسمت نمایند زیرا که
در تاخیر ضرر وارثان ست و قیاس آنست که تا آمدن قرضداران تمام ترکه را موقوف دارند
زیرا که قرض بهر جزو از اجزای ترکه تعلق گرفته ست [illegible] نزدیک بعضی صحت دعوی شرط ست
صلح را لیکن صحیح آنست که شرط نیست زیرا که جایز نیست که شخصے بر دار و حق مجهول [illegible] با آنکه
اگر از حق مجهول بچیزے صلح بکند جایز ست کما فی الذخیرة باب المضاربة مسئله عقد مضاربت
آنست که مال از شخصے باشد و عمل از شخصے بود و منفعت [illegible] شریک باشند و در [illegible]
مضاربت نیست پس اگر تمام منفعت مال را با [illegible] عقد [illegible] باشد و اگر تمام منفعت صاحب مال را باشد [illegible]
بود باید که مال مضاربت پیش از عمل امانت ست زیرا که مضارب با مر مالک آنرا در قبض خود دارد
و بعد از آن چون مضارب در آن تصرف کرد و در عمل خود آورد وکیل می گردد زیرا که با مر
مالک در مال او تصرف کرده ست و آنرا در عمل خود آورد و چون منفعت حاصل کرد در منفعت
با مالک شریک می شود و اگر در عمل خلاف امر مالک کرده ست غاصب باشد زیرا که تعدی در مال غیر
غصب ست مسئله اگر در عقد مضاربت فساد واقع شد منقلب به اجاره شود یا اجاره فاسده پس تمام منفعت
مر مالک را باشد و مضارب را اجر عمل او باید داد منفعت باشد یا نباشد لیکن آنچه شرط کرده است
بر آن زیاده نباید کرد بخلاف امام محمد که نزدیک او زیادتی اجر بر شرط جایز ست

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضاربت را ضامن نشود و عقد مضاربه صحیح باشد یا فاسد

بود مسئله جایز است مضاربه در مالیکه در ان شرکت درست و در غیر آن جایز نیست یعنی که در دراهم

و دنانیر باتفاق شرکت درست شود و نزد امام محمد در فلوس رایجه نیز روا است چنین عقد مضاربت نیز جایز باشد

چنانچه در حاشیه چلپی است مسئله عقد مضاربت وقتی جایز است که مال مضاربه را بمضارب سپارد

و منفعت میان هر دو شایع باشد پس اگر برای یکی چند درم معین یاد کرد مضاربت فاسد می شود بحکم

آنکه این شرط قطع کند شرکت منفعت را چنانچه مذکور شد یا واجب کند جهالت آن را چنانکه یکی دیگری را گوید ترا

نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه برای تست چیزی از این معین نکند مضاربه را فاسد

میکند بخلاف شرط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شرط خود باطل میشود اگر چه عقد را فاسد کرده باشد مانند آنکه شرط کند

شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که آنچه از مال مضاربه هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد شود و عقد

سلامت بماند مسئله اگر مضاربت مطلق است یعنی مقید بمال و مکان نیست آدمی را از تجارت

منع کرده است جایز است مر مضارب را که بنقد یا بنسیه بفروشد مگر آنکه نسیه چنان باشد که متعارف تجار نیست

و نیز جایز است که بخرد و روا است که بخرید و فروخت شخصی را وکیل خود سازد و جایز است که سفر کند بخلاف امام ابو یوسف

که نزدیک ایشان جایز نیست و مروی است از امام که اگر مال مضاربه را در شهر مضارب بمضارب سپرده است جایز نیست

که سفر کند اگر در غیر شهر وی سپرده است جایز است که بشهر خود در رود مسئله جایز است مضارب را که مال مضاربت را

بضاعت دهد اگر مال مذکور را رب المال بعقد بضاعت دهد نیز جایز است بدان مضاربه فاسد نمی شود

بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد میشود مسئله جایز است که مال مضاربه را بشخصی امانت دهد یا پیش شخصی گرو نهد

یا مال شخصی پیش خود بان گرو دارد و یا چیزی بمزد طلب کند یا اجرت [illegible] مسئله جایز است مضارب را که قبول کند

حواله را هم و نیز [illegible] خواه [illegible] در معامله [illegible] مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضاربه را

مضاربه بدیگری دهد مگر آنکه رب المال وی را اذن کرده باشد یا گفته باشد که بفکر و عقل خود کار کن [illegible]

بلکه [illegible] مضارب متضمن مضاربه [illegible] مسئله جایز نیست مضارب

را که مال مضاربه را بکسی قرض دهد یا مضارب از کسی قرض بگیرد اگر چه رب المال گفته باشد برای و عقل خود کار کن مگر آن که

بقرض داده و بقرض گرفتن او را اذن کرده باشد زیرا که در قرض منفعت نیست و عقد مضاربت از
برای منفعت است و در جامع الرموز می گوید اگر بعد از اذن چیزی برای مضاربت بقرض خرید میان هر دو
برابر مشترک باشد چنانچه قرض بهر دو مشترک میشود مسئله اگر مالک مر مضارب را گفت که بفکر و عقل خود
کار بکن و مضارب بمال مضاربت جامه خرید و آنرا بگازر داد که بشوید و اجرت آنرا از مال خود داد و یا متاعی را
که فروخته بود بجانب مشتری رسانید و اجرت رسانیدن از مال خود داد آنرا در منفعت حساب نکنند زیرا که جایز نیست
او را که بر مضاربت قرض بگیرد پس انچه از مال خود اجرت داده است تبرع باشد و احسان بود و اگر جامه که
بمال مضاربت خریده است سرخ کرد یا چیزی از مال خود بمال مضاربت آمیخت ضامن نمی شود زیرا که تصرف
بغصب نکرده است بلکه مالک او را اذن کرده است که بفکر خود کار بکن پس چون جامه افروخته شود حصه رنگ
مر مضارب را و حصه جامه او مضاربت حساب کرده شود کذا فی ... مسئله اگر مالک مر مضارب را برای مضاربت
شهر معین کرد چنانچه شاهجهان آباد و یا اورنگ آباد و یا کوفه و یا بصره و یا متاع معین کرد چنانچه کرباس یا سقلات و وقت
معین کرد چو ... تا یک سال ... جایز نیست مر مضارب را که از ان تجاوز کند و اگر تجاوز کرد ضامن شود
پس منفعت هر دو را باشد و مال بر ذمه او لازم شود مسئله مضارب را جایز نیست که از مال مضاربت
غلام یا کنیزک را که آزاد ... بکند یا کسی که بر مالک آن آزاد میشود خرید نماید خواه قریب او باشد یا کسی باشد که مالک آن آزاد میشود
برای مضارب یا او را گفته است که اگر فلان را خریدم پس آزاد باشد پس اگر خرید کرد غلامی که بر مالک آزاد میشود
برای مضارب باشد و مضارب مال مضاربت را ضامن شود زیرا که اگر از مال مضاربت باشد ...
و مضاربت برای منفعت است مسئله اگر در مال مضاربت منفعت باشد مضارب را جایز نیست که خرید کند غلامی را
که بسبب ... بر مضارب آزاد شود زیرا که آن غلام بقدر حصه مضارب که در منفعت است بر مضارب آزاد خواهد شد و حصه
مالک فاسد خواهد افتاد پس اگر چنین غلام را خرید ... مال مضاربت را ضامن شود و در حاشیه چلپی است ...
میگوید منفعت نیست که قیمت غلام برابر راس المال باشد و یا کمتر ازان ...
در غلام ملک مضارب ظاهر نخواهد شد چنانچه اگر راس المال هزار درم باشد ... غلام آزاد نمیشود مسئله اگر در مال مضاربه منفعت
نباشد ... جایز است مضارب را خرید کند غلامی را که بر وی آزاد شود پس اگر قیمت غلام از مال مضاربت زیاده باشد حصه ...

۱۱۸

آزاد شود بر مضارب ضمان مال لازم نیاید زیرا که زیادتی در قیمت حاصل نشده پس اینچه در قیمت غلام حصهٔ رب المال
باشد غلام آنرا برای وی سعی کند مسئله اگر رب المال مضاربت بهزار درم برای مضاربت داد و کنیزکی نصف قیمت
هزار باشد مضارب بآن هزار کنیزکی خرید و آن کنیزک بچه پیش وی ولد زائید که قیمت آن هزار درم باشد مضارب
دعوی کرد که آن ولد کنیزک از من است بعد از دعوی قیمت ولد هزار و پانصد شد نسب ثابت شود زیرا که
در وقت دعوی چون قیمت ولد هزار درم بود دعوی وی نافذ نشود بنابر آنکه مال مضاربت چون چند چیز
باشد هر کدام مستغرق راس المال بود منفعت ظاهر نشود بلکه هر کدام میتواند که راس المال گردد پس دعوی
وی در غیر ملک باشد دعوی نسب در غیر ملک نافذ نمی شود اگرچه در ظاهر برای حمل کردن بر فراش نکاح دعوی
وی صحیح باشد اما چون بعد از دعوی قیمت ولد زیاده شد منفعت در وی ظاهر گشت پس دعوی سابق نافذ
شود بنابر آنکه بعضی از ولد ملک مضارب قائم شده است و بر مضارب ضمان لازم نیاید زیرا که عتق ولد بدعوی
و ملک است اما ملک بفعل مضارب نشده است پس نزدیک امام رب المال اختیار است که یکهزار و دو صد و پنجاه
درم را از ولد سعی کناند یا وی را آزاد کند و وقتی که هزار درم قبض شود جایز است که پانصد درم که نصف قیمت
آن کنیزک است از مضارب طلب نماید و را بآن ضامن گیرد زیرا که آن هزار بعد از گرفتن راس المال است که
پس تمام کنیزک منفعت باشد لیکن چون به عوض سابق کنیزک ام ولد مضارب گشته است مضارب نصف قیمت
او را ضامن شود زیرا که ضمان تملک است و ضمان تملک منع شرط نمی شود باب المضارب یضارب مضارب
اگر مضارب مال مضاربت بی اذن رب المال بشخصی بمضاربت داد ضامن نمی شود تا آنکه مضارب ثانی در آن
مال عمل بکند کما فی ظاهر الروایة و این است قول صاحبین زیرا که مال مضاربت بشخص دیگر بی اذن پیش وی
امانت شده است و مضارب را جایز است که مال مضاربت پیش کسی امانت گذارد اما چون وی در آن
عمل کرد ظاهر شد که بمضاربت داشته است پس ضامن شود و بروایت حسن از امام اعظم بفعل مضارب ثانی نیز
مضارب اول ضامن نمیشود مگر آنکه مضارب ثانی منفعت حاصل کند زیرا که بمجرد دادن پیش از عمل امانت است
و بعد از عمل بضاعت است و مضارب اول هر دو را مالک است اما چون منفعت حاصل گردد شرکت ثابت
شود پس ضمان لازم آید چنانچه خلط کردن مال مضاربت بغیر آن مال شرکت ثابت گردد و نزدیک

مسئله اگر رب المال مالی را بطریق امانت بمضارب داده است زیرا که بطریق مضاربت داده است ضمان لازم نشود و داد اما

مال خود را برای مضاربت بمضارب داد و گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدهد میان ما و تو دو حصه برابر باشند و او را

اذن کرد که بدیگری بمضاربت بدهد پس وی بجزو سوم حصه تمام منفعت بدیگری بمضاربت داد نصف تمام منفعت

مر رب المال را باشد و سدس آن مر مضارب اول و ثلث آن مر مضارب ثانی را زیرا که رب المال نصف تمام منفعت

برای خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت برای مضارب ثانی تعیین نمود حق خود تصرف

کرده باشد پس باقی نماند برای وی مگر سدس تمام منفعت و اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدهد

در میان ما و تو دو حصه برابر باشند پس هر واحد ثلث تمام منفعت باشند زیرا که چون قول رب المال باذن رب المال آن مضارب

مضارب ثانی بعقد مضاربت داده است ثلث تمام منفعت که برای وی شرط کرده است مر وی را باشد باقی ماند

ثلثی که مضارب اول را منفعت رسیده است پس در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشند مسئله

اگر رب المال مضارب را گفت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان ما و تو دو حصه برابر باشند و اذن کرد که مال را بدیگری

بمضاربت بدهد پس اگر وی بدیگری داد و نصف تمام منفعت برای وی تعیین کرد آنچه منفعت حاصل شود نصف آن

مر مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان رب المال و مضارب اول دو حصه برابر باشند زیرا که مضارب اول را

نصف منفعت حاصل شده است پس در میان هر دو مشترک باشد مسئله اگر رب المال مر مضارب را گفت آنچه

خدا تعالی منفعت بدهد نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیادتی شود در میان ما و تو دو حصه برابر باشند

و اذن کرد که مال را بدیگری برای مضاربت بدهد پس اگر بدیگری داد و نصف برای مضارب اول تعیین کرده است

پس نصف مر رب المال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای مضارب اول چیزی نباشد

و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه تعیین کرد پس برای مالک و مضارب ثانی آنچه

مقرر کرده اند داده است سدس را مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مر مالک را است و مضارب اول

دو ثلث مر مضارب ثانی را داد پس سدس بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را

برای مالک شرط کرد و ثلث آن را برای غلام او که با مضارب عمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود

جائز است پس ثلث مر مضارب را باشد و دو ثلث مر مالک را مگر آنکه غلام مدیون باشد پس حصه غلام

۱۳۰

غلام مرتد ضد اران غلام را باشد چنانکه در بدایه است مسئله اگر از مالک و مضارب یکی مرتد شد یا مالک مرتد شد

بدار الحرب ملحق شد عقد مضاربت باطل شود بخلاف اگر مضارب مرتد شد و بدار الحرب ملحق شد هنوز مضاربت

ثابت می باشد زیرا که در کلام وی عقل و تمیز وی نقصان نشده است پس تصرف وی دران مضاربت باقی باشد

اما در حق مال وی او را حکم میت است پس او را دران تصرف نباشد بلکه حق ورثه بآن متعلق شود و پیش ازان

جایز است که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در حاشیه چلپی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضاربت

عزل کرد عزل نمی شود تا آنکه او را علم بعزل خود نشود پس پیش از علم بعزل جایز است مضارب را که

در مال مضاربت تصرف نماید بعد ازان که علم بعزل خود شد و اسباب که متاع او را … شده باشد …

و آنچه نقد است دران تصرف نماید اگر متاع نقد خلاف راس المال است آنرا بجنس راس المال بدل کند …

منفعت … مسئله اگر در عقد مضاربت فسخ کردند بعض مال … درم قرض است

اگر در مال منفعت است تقاضا آن قرض مضارب را لازم شود زیرا که … اجیر است اگر در مال منفعت نیست

تقاضا لازم نیست … از برای تقاضا آن قرض

وکیل نمود … زیرا که مشتری … وکیل کند …

بالبیع اگر متاع را شخصی بقرض فروخت بعد ازان موکل وی را از وکالت عزل کرد بر وکیل تقاضا آن

قرض واجب نیست بلکه مالک را برای تقاضا وکیل خود بکند و همین حکم است در جمیع وکلا و مسئله دلال را

و سمسار را برای تقاضا بهای متاع جبر کرده شود زیرا که ایشان با اجرت عمل میکنند و سمسار کسی را گویند که

متاع را بجز … کشد مسئله آنچه از مال مضاربت هلاک شود آنرا در منفعت حساب باید کرد

و اگر از منفعت زیاد … کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب امین است مسئله اگر عقد مضاربت

فسخ کردند منفعت را قسمت نمودند باز … بعد ازان تمام مال یا بعض آن هلاک شد

منفعت را … و در هلاک حساب … مال … باشد اگر منفعت را

قسمت نمودند و عقد اول فسخ نکرده اند که تمام یا بعض آن هلاک شد منفعت را … و در هلاک حساب

چون مالک تمام مال خود را بگیرد و آنچه باقی ماند میان خود قسمت بکنند و اگر چیز نقصان شود مضارب

آنرا ضامن نباشد مسئله اگر مضارب در شهر خود عمل میکند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مریض شود

در شهر خود باشد یا در سفر باشد بهای دارو و اجرت طبیب از مال خود بدهد نزد امام اعظم دارو جزو نفقه است

پس در سفر بهای آن نیز از مال مضاربه بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام او و شراب او و کسوت او و

اجرت خادم او و بهای صابون برای شستن جامه او و روغن مالیدن در جایی که بآن احتیاج باشد و کرایه

مرکب و بهای آن و علف آن اینهمه در مال مضاربت باشد باندازه که در عرف تجار آنرا اسراف نگویند و اگر از آن

اندازه چیزی زیاده دهد زیادتی را ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شهر خود در آید آنچه از طعام و کسوت

و جز آن باقیمانده باشد داخل مال مضاربه نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر که از راه سفر برای عمل

میرود و شب بخانه میکند حکم شهر دارد چنانکه در بازار سودا میکند و شب بخانه میرود اما اگر شب بیرون میباشد

حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب بعمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را بگیرد

بعد از آن آنچه منفعت از نفقه باقیمانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضاربه

را بمرابحه فروخت باید که آنچه از کرایه و جز آن خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که بانقد و هم چنین

افتاده است آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل نکند مسئله اگر مضارب بالنصف هزار

درم جامه خرید آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهای غلام ببایع غلام

بدهد آن دو هزار در دست او هلاک شد پانصد را مضارب تاوان دهد [illegible] بود

و یکهزار و پانصد را مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود [illegible] اگر

مالک هزار و پانصد به بایع داد و راس المال دو هزار و پانصد میگیرد و نیز [illegible]

دو هزار و پانصد اکنون بهای [illegible] با اگر این غلام را بمرابحه بفروشد بگوید که بدو هزار و

بمن افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و پانصد بسبب هلاک شدن امانت است که در دست مضارب

هلاک شده بود پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام ملک او ساخت

و سه هزار را در مضاربه حساب باید کرد از آن دو هزار و پانصد را که راس المال است جدا باید ساخت

و باقی پانصد را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب و حصه باید نمود پس

پس هر کدام را دو صد و پنجاه درم منفعت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را به پانصد خرید بعد از آن
وی را بدست مضارب بهزار فروخت پس اگر مضارب آنرا بمرابحه بفروشد باید بگوید که به پانصد من خریده است
زیرا که در خریدن مضارب از رب المال شبهه عدم جواز است این شبهه در مرابحه معتبر است زیرا که بیع
آن بر امانت است پس آنچه از هر دو بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید کرد مسئله اگر مضارب به مضاربت هزار
درم از مال مضاربت غلام خرید که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخطا بکشت پس ربع فدیه آن
بر مضارب باشد و باقی آن بر رب المال بود زیرا که فدیه بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است
زیرا که راس المال هزار درم است و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیه را دادند غلام از مضاربت خارج
می شود زیرا که حکم قاضی بتقسیم فدیه متضمن است تقسیم غلام را و بتقسیم کردن مضاربت تمام شود پس یک روز
خدمت مضارب بکند و سه روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیه را بدهند
نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضاربت باطل میشود [illegible]
هزار درم که برای مضاربت بود غلام خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بائع آن تسلیم بکند آن هزار درم در دست
مضارب هلاک شد و رب المال بهای غلام هزار درم دیگر بمضارب داد و آن نیز در دست مضارب هلاک شد
چند بار چنین کرد تمام مال راس المال باشد فصل فی الاختلاف مسئله اگر مضارب به رب المال
گفت که هزار درم را تو بمن برای مضاربت داده بودی و هزار را من منفعت حاصل کرده ام وی گفت
من دو هزار را بتو داده ام قول مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک او قول رب المال معتبر باشد
همین است قول اول امام رحمة الله علیه زیرا که مضارب دعوی منفعت میکند و رب المال آنرا منکر است و
القول للمنکر و ما میگوییم اختلاف در مقدار مقبوض است فالقول للقابض مسئله اگر شخصی
اقرار کرد که هزار درم را زید بمن برای مضاربت داده بود و من هزار دیگر بر آن منفعت حاصل کرده ام و زید گفت
من آن هزار را بتو برای بضاعت داده بودم قول زید معتبر است با سوگند زیرا که منکر است دعوی منفعت را
یا منکر است دعوی عمل مضاربت را و قول منکر راست مسئله اگر آن شخص گفت هزار درم را زید بمن قرض داده بود و هزار
دیگر بر آن منفعت حاصل شده ام و زید گفت آن هزار را [illegible]

امانت بود نیز قول وی معتبر است با سوگند او زیرا که انکار میکند دعوی مالک را مسئله اگر مالک گفت
من مضاربه را در فلان نوع معین کرده بودم و مضارب آن را منکر شد قول مضارب معتبر باشد با سوگند او
زیرا که اصل در مضاربه عموم است چنانکه اصل در وکالت خصوص است اگر هر کدام نوع دیگر را دعوی کرده است
قول مالک معتبر باشد با سوگند او زیرا که اذن از جانب مالک مستفاد است کتاب الودیعت مسئله
چون ودیعت امانت است که آن را برای محافظت میگذارند پس اگر در دست امین تلف شود بی تعدی او ضمان بر وی
لازم نمی آید مسئله مر امین را روا است که امانت را با خود بسفر برد مگر آنکه مالک منع کرده باشد
یا در راه خطر باشد پس اگر با وجود منع یا خطر با خود بسفر برد و آن امانت در سفر هلاک شد ضامن شود مسئله
اگر امین امانت را بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بگیرد و آن را به همسایه
یا کشتی که امانت گرفته نشسته بود و آن کشتی بخوف غرق شود پس در کشتی دیگر اندازد ضامن نمیشود مسئله
اگر مالک امانت خود را از امین طلب نمود وی با وجود قدرت نداد ضامن شود مسئله اگر امین امانت را با مالک
از امانت انکار نمود ضامن شود اگرچه بعد از آن اقرار بکند اما اگر با غیر مالک انکار نمود آن وقت ضامن نمی شود
زیرا که امین انکار را از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت دار پرسید که اگر در تو علامات موت ظاهر شود
حال امانت فلانی که پیش تست چه باشد در جواب گفت فلانی پیش من هیچ امانت نیست غاصب گردد
کذا فی حاشیه الچلپی مسئله اگر امانت دار مال امانت با مال خود خلط کرد چنانکه تمیز نماند اگر در خلاف جنس
خلط کرده است حق مالک نماند و بر امانت دار بالاتفاق ضمان لازم آید و اگر در جنس آن خلط شد و مساوی شد نزد
امام نیز ضمان لازم می آید نزدیک امام ابو یوسف اگر مال او مساوی امانت است یا کمتر از آن ضمان لازم
می شود اگر از امانت زیاده است با مالک شریک میگردد و نزدیک امام محمد شریک میشود خواه امانت کمتر باشد
از مال او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار در مال امانت تعدی کرد ضامن می شود چنانکه جامه امانت را
پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بعض امانت را خرج کرد و مثل آن را با باقی ملحق ساخت یا امانت را
در خانه نگاه داشت که مالک غیر آن خانه امر کرده بود لیکن بعد از زوال تعدی ضمان ساقط می شود
چنانکه در خانه غیر مأمور نگاه داشته بود باز بخانه مأمور نگاه داشت بخلاف امام شافعی که نزدیک

نزد یکی می ساقط نمی شود مسئله اگر کسی منع امانت از ارسال می خواهد چنانکه دو کس
در صندوق و اشتد یا هر ... سپرد و شرکت شوند پس انچه هلاک شد از هر دو باشد باقی را در میان خود
تقسیم نمایند کذا فی جامع الرموز مسئله دو کس پیش شخصی امانتی داشتند جایز نیست که
حصه یکی را بی حضور دیگر زیرا که امانت ایشان را نمی رساند امانت را قسمت نماید بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
تکمیل نمودن جایز است که حصه یکی را بی حضور دیگر ادا نماید مسئله شخصی چیزی کسی مال خود را امانت
اگر از جنس قسمت نیست جایز است یکی را که برای محافظت به دیگری اذن نماید اگر از جنس قسمت
جایز نیست که به دیگری برای محافظت سپارد نگرشید از انجا صاحبین که نزدیک ایشان هیچ جنس قسمت
جایز است که تمام به دیگری محافظت سپارد اگر جنس قسمت تمام را به دیگری سپرد نزدیک امام نصف آنچه سپرد ضامن شود
و بر آن دیگر که قبض را نمود هست هیچ ضمان لازم نیاید مسئله اگر مالک امانت او را منع کرد از انکه مال
او را به یکی از عیال خود سپارد و بعد از آن وی به یکی از عیال خود سپرد او را چاره بود که بآن نسپارد
ضامن شود و اگر سپرده است به کسی که او را سپردن بآن چاره نیست چنانکه ... خود سپرد و یا چیزی سپرد که زن
نگاه دارند سپرده به خود سپرد ضامن نمی شود مسئله اگر مالک امر کرد که نگاه دارد مال را در خانه معین
معین امانت دار در غیر آن خانه که از آن ... نگاه داشت ضامن نمی شود زیرا که در خانه های یک ...
نمی باشد پس در تعیین فائده نیست اما اگر در هر دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضامن می شود اگر در ... دیگر نگاه داشت
نیز ضامن نمی شود زیرا که در ... تفاوت محافظت باشند مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر
امانت سپرد چون هلاک شود نزدیک امام ضمان آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحبین که نزدیک ایشان
مالک را اختیار است هر کدام را از هر دو که خواهد ضامن بگیرد اگر ثانی را ضامن گرفت می به اول رجوع نماید مسئله اگر
غاصب مال غصب به شخصی امانت سپرد مالک مختار است خواه غاصب را ضامن بگیرد و خواه امانت دار را و
درین اتفاق امام و صاحبین است چنانکه تحقیق آن در شرح است مسئله اگر زید بر بکر دعوی کرد که من هزار
که درست ... من است ... این هزار از من تو امانت سپرده ام و خالد نیز بر وی همین دعوی نمود
و پیش هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر بکر از هر دو انکار نموده است قاضی برای هر واحد جدا جدا سوگند بدهد

١٢٥

و برای هر که بخواهد سوگند دادن ابتدا نماید و اگر با یکدیگر خصمی کنند و هر یکی تقدیم دیگر راضی نشوند در میان
ایشان قرعه اندازند پس اگر از برای یکی نکول کرد برای دیگر سوگند بدهد و اگر برای وی نیز نکول کرد پس این
هزار که در دست یکیست با هر دو یکی از هر دو مدعی بری لازم شود زیرا که حق هر دو را بر خود واجب گردانیده است چه
بطریق بذل چنانکه نزدیک امام است زیرا که نکول نزدیک وی بذل است خواه بطریق اقرار باشد چنانکه قول صاحبین است
بنابر آنکه نکول نزدیک ایشان اقرار است پس نکول حق وی حجت باشد چون هزار را با ایشان دادند بالمنصف
حق هر واحد بدیگری داکرده باشند پس بر هر واحد ربع نصف ضامن شود به آنکه نکول و اقرار اینجا قسمت بنابر آنکه
اگر برای یکی اقرار کرد برای وی حکم بکنند و برای دیگر سوگند بدهند زیرا که اقرار حجت نفس است و نکول حجت است
بحکم قاضی پس ازان تاخیر حکم جایز است تا برای دیگر سوگند داده شود پس اگر برای یکی نکول کرد و قاضی بآن
حکم نمود بر روایت فخر الاسلام نزد وی برای ثانی سوگند باید داد و اگر برای وی نیز نکول کرد در میان
هر دو حکم کنند زیرا که حکم اول حق ثانی را باطل نساخته است بجز اثبات ضمان برای ثانی سوگند بدهند زیرا که
حکم قاضی در مختلف فیه واقع شده است بنابر آنکه بعضی علما گفته اند که اگر برای یکی نکول کرد قاضی برای وی
حکم کند و تاخیر نکند تا برای ثانی سوگند داده شود زیرا که نکول چون اقرار است و در اقرار تاخیر نیست والله اعلم کتاب
العاریة مسئله عاریت تملیک منفعت است بی بدل زیرا که لفظ عاریة از تملیک مشتق است بنابر آنکه عریه عطیه است
و منافع قابل تملیک اند چنانچه صحت بجود عقد نزدیک بعضی عاریة اباحت انتفاع است بملک غیر بدانکه
تملیکات چهار نوع است یکی بیع که تملیک عین است بعوض دوم هبه که آن تملیک عین است بی عوض سیوم اجاره
که آن تملیک منفعت است بعوض چهارم عاریت که آن تملیک منفعت است بی عوض مسئله جایز شود عاریه
بیکی ازین الفاظ اعرتک و منحتک و اطعمتک ارضی و حملتک علی دابتی و اخدمتک عبدی و داری لک سکنی و داری
لک عمری سکنی مسئله مالک عاریت هر گاه که بخواهد در عاریه رجوع نماید مسئله اگر بی تعدی عاریت هلاک شود ضمان
لازم نیاید زیرا که در دست مستعیر امانت است کذا فی الهدایه نزدیک امام شافعی ضامن شود مسئله و نیست که مستعیر عاریه را
اجاره بدهد زیرا که عاریت از اجاره فروتر است و هیچ شی فوق خود را تابع خود نمیکند مسئله اگر مستعیر عاریه را اجاره داد عاریت
درست است [illegible]

و دیگر اعلام بعاریت آن نیست بر موجر خود رجوع نماید بنابر آنکه موجر او را فریب داده است مگر آنکه علم بعاریت
داشته باشد پس رجوع نکند زیرا که از جانب موجر فریب نشده است مسئله اگر مالک مال خود را بعاریت داد و
منتفع به را تعیین نکرد مستعیر تواند که بدیگری عاریت دهد اگرچه باختلاف مستعمل مختلف شود چنانکه سواری اسب
و بار بردن چه بعضی سواران و بعضی بار پشت اسب را مجروح میسازد و اگر منتفع به را تعیین کرده مال استعمال مستعمل
مختلف نمیشود مستعیر را جایز است که بعاریت دهد اگر مختلف میشود روا نیست مسئله اگر موجر مال خود را باجاره
داد و منتفع به را تعیین نکرد مستاجر را جایز است که بدیگری عاریت دهد باستعمال مختلف شود یا نشود بخلاف امام
شافعی که نزدیک وی جایز نیست زیرا که منفعت عاریت نزدیک وی مباح است هر که را چیزی مباح شود جایز نیست
او را که آنرا بدیگری مباح کند و نزدیک ما عاریت تملیک منافع است پس مستعیر چون مالک منافع شد جایز است او را
که مالک گرداند بغیر خود بتملیک خاص مسئله اگر دابه کسی را بعاریت یا باجرت گرفته چنین که آنرا بار برد یا سواری تعیین نکرده جایز است
که بران بار کند یا سوار شود یا بدیگری برای بار کردن یا سوار شدن عاریت دهد اما هر چیز که اول کرد همان کرد
متعین شد پس اگر خود سوار شد بغیر خود سوار نکند [illegible]
سوار کند یا بعد از غیر خود سوار شود ضامن میشود بنابر آنکه سوار اول رکوب متعین شده است مسئله اگر مالک
عاریت مطلق الوقت و المنفعت تعیین نکرد مستعیر تواند که هر وقت بهر نوع که خواهد بآن منتفع شود و اگر تعیین کرده است
مستعیر را جایز نیست که از مسمی بجانب شر تجاوز کند پس اگر بجانب شر تجاوز کرده و در آن هلاک شد ضامن
شود اما اگر بمثل مسمی یا بجانب خیر از مسمی تجاوز کرده است ضمان لازم نیاید [illegible] باشد منفعت که تعیین اگر
اجاره را نشود یا بقدر تعیین کرد از وی تجاوز روا نیست اما اگر بجانب مثل مسمی یا بجانب نیک از وی خلاف
مسمی کرده است ضامن نمیشود و اگر بجانب شر از مسمی تجاوز کرده است بهلاک شدن ضمان لازم آید
مسئله اگر مستعیر دابه عاریت را در پایگاه مالک آن بست آمد و پیش از آنکه بمالک رسد هلاک شد ضمان لازم نیاید
زیرا که بپایگاه مالک رسانیدن تسلیم بمالک است مسئله اگر مستعیر دابه عاریتی را بدست غلام خود بمالک باز فرستاد و
پیش از وصول بمالک هلاک شد ضامن نمیشود و اگر بدست اجیر مسانهه یا ماهیانه فرستاده است و پیش از وصول
بمالک هلاک شد ضامن نمیشود زیرا که روزینه دار و عیال وی [illegible] ضامن میشود اگر باجیر مالک یا بغلام وی سپرده است

و پیش از وصول بمالک هلاک شد غلام مذکور قایم بخدمت وی و اب باشد یا نباشد هو الاصح و نزدیک بعضی
بتسلیم غلام که قایم بخدمت وی است ضامن نشود و نیز اگر باجنبی سپرد ضامن شود کما فی الهدایة
پس معلوم شد که مستعیر بمالک اداء نشود مسئله اگر مستعیر عاریته را که از قسم نفیس نیست بخانه مالک
رسانید و پیش از رسیدن بمالک هلاک شد ضامن نشود زیرا که عاریت غیر نفیس بخانه مالک رسانیدن تسلیم
بمالک است بخلاف عاریة نفیس چون جواهر و مثل آن که رسانیدن بخانه مالک تسلیم بمالک نشود مسئله اگر
امانت یا شیء مغصوب را بخانه مالک رسانید تسلیم بمالک نشود پس اگر پیش از وصول بمالک هلاک شد
ضمان لازم آید مسئله عاریة دادن دراهم و دنانیر و مکیل و موزون و معدود حکم قرض دارد زیرا که بدین اشیا
منفعت حاصل نشود مگر بهلاک کردن این اشیا مگر آنکه منفعت معین کرده باشد چنانکه عاریت گرفته دراهم
را برای نقد و وزن و راست کردن میزان یا برای زینت دکان تا مردم او را غنی دانند یا وی معامله کنند
و فائده در قرض بودن این عاریت آن است که اگر پیش از منفعت در دست مستعیر هلاک شود ضمان لازم آید
مسئله اگر زمین برای بنا کردن یا درخت نشاندن عاریه داد روا است و مالک را جایز است که بعاریت رجوع
و مستعیر را تکلیف کند که بنای و نهال خود را قلع کند و اگر عاریت مقید بوقت نیست آنچه در بنا و غرس بقلع نقصان
شود بمالک زمین ضمان آن نمی آید زیرا که مستعیر مغرور نیست و ... است بر اطلاق اعتماد نموده است اگر مقید بوقت
کرده است و پیش از گذشتن آن وقت بعاریت رجوع نمود آنچه بقلع نقصان شود مالک زمین او را ضامن شود زیرا که
مستعیر را فریب داده است این رجوع او را مکروه است زیرا که مستلزم خلاف وعده است مسئله اگر زمین برای
زراعت عاریت داد و مستعیر دران زمین زراعت نمود مالک نتواند که بعاریت رجوع نماید تا آن زمان که زراعت
درو شود اگرچه مقید بوقت نکرده باشد زیرا که نهایت زراعت معلوم است مسئله اجرت رد کردن مستعار
بر مستعیر است و اجرت رد کردن مستاجر بر موجر است و اجرت رد مغصوب بر غاصب است زیرا که رد کردن کالا بمالک آن
بعد طلب مالک واجب است بر مستعیر و غاصب بخلاف مستاجر که رد کردن کالا که باجاره گرفته است بر مستاجر واجب
نیست بلکه بر وی تمکین و تخلیه است زیرا که منفعت قبض او موجر گرفته است پس مونت او بر موجر باشد و مستاجر
مسئله اگر زمین برای زراعت عاریت گرفت نزدیک امام عاریت لفظ اطعمتک ... زیرا که ... زراعت

دلالت کمال دارد بنابر آنکه اعاده زمین کاه برای تابعی باشد و نزد یک صاحبین لفظ اعاده بنویسند زیرا که
برای آن لفظ اعاده موضوع است و کنایه بموضع اولی است کتاب الهبه مسئله هبه عبارت از تملیک عین
است بی عوض مسئله الفاظی که بآن هبه جایز می شود و هبت و هبت و نحلت بجاز مهلت و عطیت یعنی بخشیدم
بخشیدم و اطعمتک هذا الطعام زیرا که اطعام چون بطعام نسبت کرده شود مراد از ان هبه باشد و اگر بزمین نسبت
کرده شود مراد از ان عاریت بود و جعلته لک یعنی این عطیه خاص برای تو کردم و عمرتک یعنی این عطیه ابد
عمر تو برای تو گردانیدم و جعلت لک عمری یعنی این عطیه مدت عمر من برای تو باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اعمر عمری فهی للمعمر له ولورثته من بعده بخلاف ما اذا قال داری لک عمری سکنی یعنی این سرای تو عاریه است
و درحملتک علی هذه الدابة نیت هبه بشرط است و کسوتک الثوب یعنی این جامه ترا بخشیدم و در ملک تو گردانیدم
و داری لک هبه تسکنها یعنی خانه من برای تو عطیه تو است و لفظ تسکنها مشیر است به مشوره آن سکونت
است کذا فی حاشیه الجلبی اگر گفت داری لک سکنی یا گفت سکنی هبه یا گفت نحلی سکنی نحلی یعنی عطیه
کذا فی الصراح یا گفت سکنی صدقه یا گفت داری لک صدقه این همه لفظ عاریت است بدین هبه تابع
نمی شود مسئله هبه منعقد می شود بایجاب و قبول تمام می شود بقبض کامل در مجلس عقد که موهوب له در موهوب
باشد اگرچه بی اذن واهب بود و بعد از افتراق مجلس قبض جایز بود مگر باذن واهب پس قبض کامل در منقول
مناسب الکنت و در عقار مناسب آن قبض کامل در [illegible] دن کلید آن دار است و قبض کامل در آنچه احتمال
قسمت دارد بقسمت است قبض هر موهوب بطریق اصالت واقع شود نه بطریق تبعیت قبض کل و آنچه احتمال
قسمت ندارد قبض کامل در ان بتبعیت قبض کل است مسئله هبه مشاع در چیزی که قابل قسمت نباشد جایز بود
مراد از آنکه قابل قسمت نباشد آن است که بعد از قسمت منفعت آن نماند چون آسیا و حمام و خانه خورد یا چیزی که بعد
قسمت منفعت آن اندک باشد مشاع در ان جایز نیست بخلاف امام شافعی که نزد یک وی جایز است بنابر آنکه
مشاع محل قبض است چنانچه در بیع و مانند آن ما می گوییم قبض در هبه منصوص علیه است پس کمال قبض جایز
بود خواه بشریک بخشیده باشد خواه با جنبی و بر آنکه مفسد هبه شیوع است که وقت هبه باشد نه شیوع طاری که بعد هبه
بعض تابع موهوب مستحق شود بخلاف رهن در شیوع طاری مفسد است مسئله جایز است که نصف مشاع ابد

بعد از آن تمام شود و آن نصف در سپرد تسلیم موهوب لها نماید زیرا که تمامی هبه بقبض است و در نصف قبض شیوع
نامده است مسئله روا نیست که آرد آنکه در گندم است هبه کند یا روغن آنکه در کنجد است هبه نماید اگرچه بعد از هبه
آرد کرده روغن آورده تسلیم نموده باشد همچنین اگر روغن که در شیر است بخشد روا نبود اگرچه بعد از هبه از
شیر برآورده تسلیم نماید زیرا که موهوب درین اشیا در وقت هبه موجود نیست بخلاف در مشاع که آنجا موجود است
مسئله شیر که در پستان است و هبه صوف که بر پشت غنم است و هبه زراعت و درخت که در زمین استاده است
و هبه میوه که بالای درخت است مانند هبه مشاع است یعنی هبه این چیزها جایز نیست مثل هبه مشاع مگر آنکه جدا کند
و هبه جدا نموده به موهوب له تسلیم نماید مسئله آنچه با موهوب له بطریق عاریت یا امانت است هبه آن بی قبض
جدید بمجرد قبول روا است مسئله اگر پدر فرزند صغیر خود را چیزی بخشید بمجرد گفتن که بخشیدم فلان فرزند
خود را هبه تمام شود خواه در قبض پدر باشد خواه پیش کسی امانت او باشد اما اگر پدر آن را گرو داشته است یا
از دست وی کسی غصب بسته است یا به بیع فاسد فروخته است هبه منعقد نمی شود زیرا که در قبض وی نیست کذا
فی الهدایه مسئله اگر بیگانه صغیر را چیزی بخشید هبه تمام می شود بقبض صغیر اگر عاقل است و تمیز تمام می شود
بقبض ولی او و بقبض وصی ولی نیز هبه تمام می شود بقبض او و صغیر و بقبض بیگانه که مربی صغیر است اگر صغیر
با ایشان باشد نیز هبه تمام می شود بقبض زوج صغیره اگر بیگانه او را چیزی بخشید بعد زفاف او یعنی بعد
سپردن صغیره از زوج او مسئله اگر ده کس سرای را بیکی بخشیدند روا است زیرا که تمام سرای در دست
وی خواهد بود بی شیوع بخلاف آنکه اگر یک کس سرای خود را به دو کس بخشید نزدیک امام روا نبود و نزدیک
صاحبین روا بود زیرا که تملیک واحد است پس شیوع نباشد امام میگوید هر واحد النصف را هبه نموده است
پس شیوع ثابت باشد مسئله اگر ده درم به دو غنی بخشید یا صدقه کرد نزدیک امام روا نبود و جایز شیوع آن زیرا که مراد
از صدقه یعنی هبه است باو و نزدیک صاحبین روا بود زیرا که نزدیک ایشان شیوع نیست چنانکه در هبه گفته
شد و اگر ده درم را به دو فقیر صدقه کرد یا بخشید بالاتفاق روا است زیرا که مراد از هبه بفقیر صدقه است
باو و مقصود صدقه رضای خدا تعالی است قال علیه السلام الصدقة تقع فی کف الرحمن قبل ان
تقع فی کف الفقیر پس در صدقه شیوع نباشد باب الرجوع عن الهبة مسئله رجوع در هبه

هبه جایز است لقوله علیه السلام الواهب احق بهبته ما لم یثب یعنی واهب بهبه خود احق است مادامی که عوض
نگرفته است بخلاف امام شافعی که نزدیک او رجوع از هبه جایز نیست مگر در هبهٔ والد بولد خود لقوله علیه السلام لا یرجع
الواهب فی هبته الا الوالد فیما یهب لولده ما میگوییم معنی حدیث چنین است نمی باید مر واهب را که از هبه رجوع نماید مگر
والد را زیرا که بوقت حاجت بمال ولد او را تملک روا می شود مسئله اگر موهوب له در زمین موهوب درخت نشاند یا بنا کند
یا دابهٔ موهوبه را فربه نمود واهب نتواند که در هبه رجوع نماید زیرا که زیادتی متصل در هبه مانع از رجوع است خلاف
زیادتی منفصل که آن مانع از رجوع نیست مثل ولد کنیزک موهوبه که آن هیچ از رجوع منع نمیکند مسئله اگر
واهب مرد جایز نیست که ورثه او در هبه رجوع نماید مسئله اگر موهوب له مرد روا نیست که واهب در هبه رجوع بکند مسئله
اگر موهوب له مر واهب را چیزی داد و گفت این را عوض هبه خود بستان و واهب آنرا قبض نمود نتواند که در هبه رجوع نماید و
نیز اگر اجنبی عوض هبه داد و [illegible] زیرا که در هبه خود رجوع نماید مسئله اگر هبه از ملک موهوب له نماند واهب
نتواند که در آن رجوع نماید مسئله اگر موهوب له واهب را چیزی هبه کرد و این را در مقابله هبه او نمود [illegible] زیرا که در
هبه خود رجوع نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن شوهر را چیزی هبه نمود هر یک ازیشان نتواند که بر
دیگری رجوع نماید مسئله اگر شخصی اجنبیه را چیزی هبه کرد بعد ازان او را در نکاح خود آورد جایز است که در آن
هبه رجوع بکند زیرا که در وقت هبه زن او نبود و اگر منکوحه خود را چیزی بخشید بعد ازان طلاق بائن داد روا
نیست که در هبه رجوع نماید زیرا که در وقت هبه زوجه او بود مسئله اگر ذی رحم محرم خود را چیزی بخشید جایز نیست
که رجوع کند لقوله علیه السلام اذا کانت الهبة لذی رحم محرم منه لم یرجع کذا فی [illegible] مسئله اگر موهوب هلاک شد رجوع
ساقط شود مسئله ضابطه موانع از رجوع هبه درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر هبه ای دوستم
هفت حرف است این همه مسئله دال زیادتی میم موت و عین عوض و خا خروج و زا زوجیت و قاف قرابت و ها هلاک
مسئله اگر نصف هبه رجوع بکند تا زمانیکه در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شد
است واهب در هبه رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض باز ندهد نزدیک امام زفر در مقابله نیمه عوض که مستحق شده
است بنصف هبه رجوع نماید ما میگوییم بسبب استحقاق ظاهر شد که عوض هبه همون باقی است فقط لیس
تا زمانیکه آنرا رد نکند رجوع بهبه جایز نباشد و آنکه واهب احق بباقی عوض است بنابر آنکه حق رجوع ساقط

نشده است مگر برای آنکه تمام عوض آن تسلیم نماید و دعوی نمود هبه مسئله اگر موهوب له نصف هبه را عوض

عوض داده است واهب را جایز است که بنصف هبه رجوع نماید مسئله واهب را جایز است که به نصف هبه

رجوع نماید خواه موهوب له نصف آنرا فروخته باشد خواه تمام آن در قبض او باشد زیرا که پیش از

فروختن در تمام هبه رجوع روا است پس در نصف آن بطریق اولی روا باشد مسئله رجوع از هبه جایز نیست مگر

برضای هر دو احد از واهب و موهوب له یا بحکم قاضی پس اگر موهوب له غلام را که عطیه است بعد از رجوع واهب

از حکم قاضی آزاد کرد آزاد شود مسئله اگر واهب عطیه خود رجوع کرد و موهوب له را پیش از آنکه قاضی حکم کند

در دست موهوب له هلاک شد ضمان لازم نیاید و نیز اگر بعد از حکم قاضی در دست او هلاک شده باشد همین حکم

است زیرا که قبض موهوب له مضمون نیست مگر آنکه در وقت طلب واهب منع موهوب له با وجود قدرت او بر تسلیم

عطیه باشد مسئله رجوع برضای یکدیگر یا بحکم قاضی فسخ اصل هبه است نه آنکه هبه جدید است از موهوب له هر دو

را پس در آن قبض شرط نباشد و در مشاع یعنی رجوع در مشاع چنانکه در نصف یا در ثلث و یا در ربع

جایز باشد مسئله اگر عطیه در دست موهوب له هلاک شد بعد از آن مستحق استحقاق خود را ثابت نمود موهوب له

از واهب ضامن نشود چون ضمان او نمود جایز نیست که بر واهب رجوع نماید زیرا که هبه عقد تبرع است پس این

استحقاق سلامتی موهوب نباشد مسئله در عطیه بشرط عوض تقابض هر دو عوض شرط است زیرا که در ابتدای حکم

هبه دارد پس در شیوع باطل شود چون تقابض واقع شد عقد منعقد گشت بعیب و خیار رؤیت در آن جایز

بود زیرا که در انتها حکم بیع دارد پس شفیع شفعه ثابت شد و نزدیک امام زفر و شافعی در ابتدا و انتها حکم بیع

دارد زیرا که اعتبار مر معانی راست میگوئیم هبه بخیار دو معنی مشتمل و جمع در هر دو ممکن است چنانکه تحقیق آن

در عربی است فصل در چیزی که بخشیدها داد او مسئله اگر کنیزک بخشید مگر حمل او را هبه جایز بود و

حمل باطل باشد پس کنیزک با حمل ملک موهوب له شود مسئله اگر کنیزک بخشید بشرط آنکه موهوب له آن را

بعد از مدتی باز بواهب دهد یا بشرطی که آزاد کند یا بشرطی که ام ولد خود سازد یا سرا بخشید بشرط

آنکه چیزی از آن بواهب دهد یا عوض آن یا چیزی بواهب ساند در همه این صورتها هبه جایز بود و شرط

باطل گردد و نیز شرط باطل گردد بشرط مذکور تصدق کرده است مسئله اگر حمل کنیزک را آزاد کرد بعد از آن

جنین هبه جایز بود زیرا که حمل او در ملک کسی نمانده است پس از هبه او وجود خارج باشد اما اگر حمل مدبر ساخت
بعد از او کنیز را بجنین هبه داد روا نبود زیرا که هبه کنیز مشغول بملک واهب است یا هبه مشاع است زیرا که حمل او در
ملک واهب است پس مثل استثنا نباشد و هبه فی حمل او فاسد شود مسئله اگر هبه بون شود و اگفت چون بمیرد آن
در هم ترا باشد یا گفت تو از ان بیزار شدی یا گفت اگر بیند از ان در هم [illegible] دیگر ترا باشد یا گفت از هبه
بیزار شدی این هبه [illegible] باطل شود کذا فی الهدایه زیرا که تعلیق صریح است و آن را جایز نیست مسئله اگر گفت سرای
ملک تو گردانیدم تا تو زنده باشی یا گفت تا مدت عمر تو چون بمیری باز در ملک من باشد تملیک جایز باشد و شرط
باطل شود پس تا زنده است ترا باشد بعد از موت او مر ورثه او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب وقوله
علیه السلام من اعمر عمری فهو للمعمر له ولورثته من بعده مسئله نیز در کتاب فیه رقبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش
از تو بمیرم این خانه من ترا باشد و اگر تو پیش از من بمیری مرا بود تملیک روا نبود زیرا که تعلیق بخطر است یا آنکه
مسئله هم بخطار مرتی مالک است و نزدیک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیک وی آن است که سرای من [illegible]
تا تو زنده باشی یعنی من انتظار [illegible] تو ترا یا سرای من [illegible] باطل باشد تملیک جایز بود
تعلیق تملیک بخطر نیست فصل فی الصدقه مسئله صدقه حکم هبه دارد پس چنانچه هبه بی قبض صحیح نیست
صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه مشاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه کرد نیمه سرای خود را
صحیح نباشد بخلاف اگر چیزی را بدو فقیر صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد
زیرا که عوض آن ثواب حاصل شده است کتاب الاجاره مسئله اجاره عبارت از بیع منفعت معلوم
است باجر معلوم بدانکه آنچه در بیع بها بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن روا است کذا فی الهدایه
مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه سرای را برای سکونت بمدت شش ماه اجاره کرد
یا زمین را برای زراعت بمدت یکسال اجاره نمود همچنین هر مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره وقف
یعنی آنکه در ان مدت معین نبود بقول مختار زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاده از یکسال
روا نبود زیرا که در مدت طویل مستاجر تواند که دعوی ملک آن بکند و هدایه است که آن مدت طویل زیاده
سال است بقول مختار پس زیاده از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاده از سال بحیله اخلاف

معقود و جایزه گشته اند خدای تعالی ایشان را بخشد و دین گناه مؤاخذه نکند در حاشیه چلپی است که حیله
چنین کند که مستاجر بنویسد که فلان بن فلان فلان سرای را بسی عقد سی یکسال اجاره گرفته
است مسئله نیک عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و دوختن آن نیز معلوم شود و بار کردن
بر آن قدر معین از متاع معلوم و نیز معلوم کشود باشارت چنانچه اجیر گرفتن برای نقل کردن این متاع را
تا فلان مکان مسئله بمجرد عقد اجاره اجرت بر مستاجر واجب نشود و بقول امام شافعی بمجرد عقد واجب
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد پیش از عمل اجرت داد ملک اجیر باجرت متعلق شود پس مستاجر را حق استرداد
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن بر مستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب شود
باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بمدت معین اجاره گرفته قبض نمود بگذرد
مدت مذکور اجرت معلوم واجب شود هر چند در آن خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی خانه را بکرایه گرفته
قبض نمود مالک برای تصرف آن قادر ساخت بعد از آن غاصب از آن غصب گرفت عقد اجاره فسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد مگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را بر تصرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سرای یا خانه را بکرایه داده در وی نشسته که کرایه هر روز از مستاجر طلب نماید اگر دابه بکرایه داده است
جایز است که کرایه هر منزل از و طلب کند مسئله درزی کاذرا نرسید که پیش از طلب کردن کار طلب اجرت
نماید اگرچه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی در خانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام نمود
آن جامه او دزدیده شد بقدر عمل او اجرت لازم شود زیرا که بسبب وقت عمل او بر بعض جامه تمام شده است
پس بقدر آن عمل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود برای نان پزی اجیر گرفت
که یک قفیز آرد را یکدرم هر پیش از آنکه نان را از تنور برآرد مستحق اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بسوزد یا
از برآوردن از تنور از دست وی بیفتد اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم هلاک شده است و اگر بعد از
برآوردن بی صنع او بسوزد اجرت واجب شود بنابر آنکه چون نان از تنور برآورد در خانه مستاجر و تسلیم
واجب شد و کذا فی الهدایه و در هر دو صورت نزدیک امام ضمان لازم نیاید زیرا که در دست وی امانت
است و از وی در آن خیانت واقع نشده است و بقول صاحبین ضمان لازم آید پس اگر آرد می کرد اجرت

اجرت واجب نشود و اگر بیان کرد اجرت لازم شود مسئله اگر مردی طباخ را برای پختن طعام اجیر گرفت
پیش از آنکه طعام را از دیگ در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسئله اگر مردی را برای خشت لبنین اجیر گرفت
نزدیک امام چون بعد از خشک شدن استاده کند مستحق اجرت شود و نزدیک صاحبین بعد از استاده کردن تجفیف
و بعض را بر بعض نهد مستحق اجرت شود زیرا که عمل هنوز تمام نشد اما همگو چیدن مثل بر دوش بردن
عمل زائده است مسئله هر پیشه وری که عمل او در عین اثر باشد چون رنگریز و گازر که جامه را نشاسته
گازری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را حبس کند و اگر عین را برای اجرت حبس کرده بود ضایع شد نزدیک امام
ضمان لازم نباید و اجرت لازم نشود و نزدیک صاحبین چنانچه پیش از حبس مضمون بود و بعد از حبس مضمون باشد
مالک مختار است خواه قیمت غیر معمول التضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول التضمین کند و اجرت بدهد مسئله
پیشه وری که عمل او در عین اثر نباشد چون حمال و ملاح و گازری که بی نشاسته و بی خضاب گازری کند نتواند که
عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گریخته را با مالک رساند تواند که برده را برای
استیفاء جعل حبس نماید زیرا که برده گریخته مشرف بر هلاک باشد پس گویا که وی او را زنده کرده است و نگاه
مالک بمقابله جعل فروخته است و نزدیک امام زفر پیشه ور را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین
باشد خواه نباشد مسئله اگر مردی کار خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط نکرد که خود عمل کند پیشه
ور تواند که از دیگری عمل کناند و اگر شرط کرده است نتواند بلکه خود کار کند مسئله اگر شخصی مردی اجیر
گرفت که بلاهور رفته عیال او را بیارد چون وی بلاهور رفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود
باقیها را که زنده بودند بیاورد اجرت او بحساب زنده ها باشد و اجرت کسانیکه مرده اند ساقط شود
مسئله اگر شخصی مردی اجیر گرفت که مکتوب او را با نوشته ای لاهور برد و جواب آنرا از زید بیارد وی چون
بلاهور رفت زید مرده بود مکتوب را باز آورده بمستاجر داد نزدیک طرفین اجرت واجب نشود و نزدیک امام
ابو یوسف اجرت رفتن واجب شود و در زاد است که باتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتابت نوشته را رد کرد
نقض عمل نمود و در هدایه است اگر مکتوب را همانجا گذاشته آید اجرت رفتن بالاتفاق واجب شود زیرا که بردن ان
نکرده است مسئله اگر کسی سرای یا دوکان را باجاره گرفت و ذکر نکرد در آن چه عمل خواهد کرد هر عمل در آن جا کند

جایز باشد اگر عملی بنا آنرا است گردانند چون کاذری و آهنگری و خراسانی کذا فی جامع الرموز مسئله اگر زمین
در مدت معلوم برای بنا کردن یا نهال نشاندن اجاره گرفته روا است چون مدت اجاره تمام شود زمین خالی
را بمالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک بگوید بنا انداخته را و نهال بر کنده را ضامن شود و اگر زمین البته
بنا و بر کندن نهال نقصان هیچ شود مالک زمین تواند که بی خواهی مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان نمی شود
بی خواهی تواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین راضی شد زمین هم مالک را باشد و نهال و بنا
مستاجر را بود مسئله تره را حکم نهال است پس اگر در زمین اجاره تره کشته باشد چون مدت تمام شود تره بر دارد
و زمین را بمالک آن تسلیم کند بخلاف اگر زراعت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از رسیدن وقت
درو بر قلع آن جبر نکند مسئله اگر دابه برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردی را ردیف کرد اگر آن
هلاک شد نیمه قیمت آنرا ضامن شود و ردیف از مستاجر ثقیل باشد یا خفیف بود زیرا که جاهل سواری هر چند خفیف
باشد مضر است از عالم به سواری هر چند ثقیل باشد مسئله دابه برای بار معین اجاره گرفت و زیاده
از مسمی آن بار نمود و دابه هلاک شد اگر طاقت زیاده از مسمی داشته است قدر زیادتی را ضامن شود و اگر طاقت
زیادتی نداشت تمام قیمت دابه را ضامن شود مسئله اگر مستاجر دابه را بزد یا لجام آنرا بدرشتی بکشید و دابه هلاک
شد نزدیک امام تمام قیمت آنرا ضامن شود و نزدیک صاحبین در زدن و کشیدن متعارف ضامن نشود و در غیر
متعارف ضامن شود مسئله اگر دابه را تا موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز بآن موضع آمد
و دابه هلاک شد ضمان لازم آید اگرچه رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده باشد بقول بعضی اگر محض رفتن را
اجاره کرده است ضامن شود زیرا که بمجرد رسیدن بآن موضع اجاره تمام شود پس بتجاوز کردن از آن
موضع ضمان لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن هر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن صحیح است که
ضامن شود اما اگر بعد عود در آن موضع تسلیم کرده است که تجاوز را در آن مدخل نیست فتوی داده شود
بعدم ضمان و اگر ممکن است که تجاوز را در آن سبب دخل باشد فتوی بضمان باید داد مسئله اگر دراز گوش را با زین
اجاره گرفت و زین او را دور کرد و پالان بر او کرد و بجهه مسیح بعد در آن بار نمود و دراز گوش هلاک شد
امام ضمان لازم آید اگرچه مثل آن پالان بر آن چنان میکرده باشند و نزدیک صاحبین اگر مثل آن پالان بر دراز گوش

سوار میکند ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زین زائد باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از
زین زیاده است ربع قیمت را ضامن شود و اگر بقدر تمام زین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمان لازم آید مسئله
اگر دراز گوشی را با زین بجهت کرایه گرفت آن زین را دور کرده زین دیگر نهاد و دراز گوش هلاک شد اگر مثل این زین
دراز گوش را زین میکنند ضمان لازم آید اگر مثل این میکنند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زین اول داشت
پس بقدر زیادتی را ضامن شود مسئله اگر مستاجر راه را برای حمال معین کرد که بفلان راه متاع را بفلان
منزل برسان حمال راه دیگر رفت که مردمان بآن راه میروند و متاع در راه هلاک شد ضامن نشود اگر بمنزل
رساند اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا بطوری که مردم نمیروند هلاک شد ضمان لازم آید اگر بسلامت رساند
اجرت بگیرد مسئله حمال یک راه دریا را اختیار کرده است متاع را که بشط انداخت متاع هلاک شد ضامن شود زیرا که
در راه خشکی و تری تفاوت فاحش است اگر بمنزل رساند اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله
اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زراعت کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن زمین
ضامن گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشتن تره غاصب شده است و حکم غصب این است که اگر فعل او موجب
نقصان شود ضمان لازم آید و اجرت با ضمان جمع نشود مسئله اگر جامه را بدرزی داد تا پیراهن بدوزد و درزی
آنرا قبا دوخت مالک مختار است خواه بقیمت جامه حکم کند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدرزی بدهد و اجرت
که بهای پیراهن قرار داده است از آن زیاده نکند زیرا که در اجاره فاسده زیاده از مسمی نمیدهند باب

الاجارة الفاسدة

مسئله هر شرطی که بیع را فاسد کند اجاره را تباه گرداند و مر اجیر را اجرت مثل لازم آید اگر
از مسمی کمتر بود یا مساوی آن باشد و اگر از مسمی زیاده باشد مسمی واجب شود بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
از مسمی زیاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در بیع قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاده باشد میگوییم
منافع اجاره بنفس عقد اجاره قیمت ندارند چون عقد اجاره کردند متعاقدین زیادتی را از مسمی ساقط گردانیدند
بخلاف در بیع بنفسها متقوم است مسئله اگر مردی سرای را هر ماه بدرمی اجاره گرفت عقد یکماه صحیح باشد
و اگر زیاده و هم سکنی دران سکونت کرد نزد بعضی عقد آنماه نیز و الوبس مالک را که مستاجر را از آنجا بیرون
کند و همین حکم است هر ماهیکه اول آن یکساعت ساکن شود زیرا که چون هر دو ماه ما امیده هر دو احتمال را

که اجاره فسخ کند چون یکساعت که از دی زاید است بران گذشت فسخ نکردند در نهایه نیز عقد لازم شود و در
ظاهر الروایت است که در شب اول تمام روز اول از ان ماه روا حدرا حق فسخ است زیرا که اعتبار کردن ماه
رویت هلال را حرج است مسئله اگر گفت فلان سرای را تا شش ماه اجاره گرفتم هر ماه یک درم با شش ماه
اجاره صحیح شود مسئله اگر مردی سرای یکسال بده درم اجاره گرفت رواست اگرچه حصه هر ماه را ذکر نکرده
باشد و اول مدت اجاره اگر در وقت عقد ذکر شده است همان معتبر است و اگر نه وقت عقد اول مدت
اجاره است پس اگر عقد اجاره غره ماه است دوازده ماه معتبر بود و اگر در میان ماه است نزدیک امام هر ماه
سی روز اعتبار کنند پس تمام سال سیصد و شصت روز باشد و نزدیک صاحبین اول ماه را سی روز اعتبار کنند
باقی یازده ماه را بهر ماه معتبر باشد پس اگر در دهم روز ذی الحجه اجاره گرفته است آن ذی الحجه بسی روز
تمام شد در دهم ذی الحجه آینده سال تمام شود و اگر آن ذی الحجه بیست و نه روز تمام شد در یازدهم ذی الحجه آینده
سال تمام گردد حق آنست که بهر حال در [illegible] ذی الحجه آینده سال تمام شود زیرا که در یکسال دو عید
مسنون نیست مسئله رواست گرفتن اجرت حمام از جهت احتیاج مسلمانان بران و ثابت است احتیاج
بان اگرچه قیاس آنست که جایز نباشد بنا بر جهالت قدر منفعت کذا فی حاشیة الجلبی و نیز رواست اجرت
حجام با جهالت قدر منفعت بنا بر دلیل مذکور و بنا بر آنکه مرویست که پیغمبر علیه الصلوة والسلام چون حجامت
کرد حجام را اجرت حجامت داد کذا فی الهدایه مسئله شیرده را باجرت معین یا بطعام و کسوت اجیر گرفتن یا بجای
شیر پدر نزدیک امام جایز است و بقول صاحبین بطعام و کسوت جایز نیست بنا بر جهالت اجرت و هو القیاس
امام میگوید جهالت مفضی بمنازعت نیست زیرا که مردم در عادت اند برای منفعت ولد شیرده
وسعت میکنند مسئله شوهر شیرده را جایز است که وطی او کند لیکن مستاجر را نمیرسد که او را وطی منع کند
مگر در خانه خود زیرا که خانه او ملک اوست مسئله اگر شیرده باذن زوج نفس خود را اجاره بدهد و ثابت
و نکاح زوج در حرف مردم ظاهر است یا وی بر نکاح گواهان دارد جایز است و مالک عقد اجاره را فسخ کند یا حق
وی محفوظ ماند یا اگر نکاح را باقرار شیرده معلوم شده است نتواند که فسخ کند زیرا که عقد اجاره
لازم شده است و قول زن در حق مستاجر مقبول نیست مسئله اگر شیرده چون بعض

مسئله غسل صبی مزد است و تغییر پارچه صبی زیرا که فسخ کنند اجاره را که جایز است صبی را پس شد حامله یا کشتن

صبی و شستن جامه او و اصلاح طعام او و روغن مالیدن در سر او بر شیر ده است و بهای آنچیزها بر اجرت

دایه بر پدر صبی است مسئله اگر شیر ده کودک را شیر گوسفند یا طعام پرورش نمود و شیر خود نداد اجرت

لازم نیاید مسئله جایز نیست اجرت گرفتن بر اذان و اقامت و امامت و حج و بر تعلیم قرآن و بر سرود

و نوحه و آنچه لهو است و جهانیدن اسپ بر مادیان بدانکه اصل نزدیک ما آنست که اجاره بر عبادات

و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی فتور واقع شد و سلاطین از توفیق ادای حقوق طلبه علم باز ماندند فتوی

دادند بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه تا علم قرآن و فقه از جهان معدوم نشود یا کم نگردد مسئله اگر

بر تعلیم قرآن و فقه اجرت تعیین کرده است قاضی مستاجر را بر ادای آن چیز باید حبس کند در جامع

چلپی است که اگر اجرت تعیین نکرده است اجر مثل واجب شود و نیز مر قاضی را است که برای ادای هدیه مرسوم

چون عیدی و جز آن که متعلمان بر معلمان بر سر بعضی آیات میفرستد مستاجر را جبر کند و حبس نماید مسئله

اگر یکی از دو شریک حصه مشاع خود را از شریک یا غیر شریک بکرایه داد نزدیک امام جایز نیست و اگر بشریک

داد جایز است و نزدیک صاحبین مطلقا روا است مسئله اگر مردی طحان را گندم داد که باسیا کند

بشرط آنکه نصفی که باسیا کند آرد باشد و همچنین اگر مالک آسیا این آسیا را بکرایه گرفت که طعام ببلد دیگر

رساند بشرط آنکه بعضی آن طعام اجرت باشد اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم گردد چنانکه اگر خراسیان گرفت

که برای ما گندم آرد کن به قفیزی از آن آرد اجرت باشد این را قفیز الطحان گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن

نهی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجر مثل لازم آید و بنا بر آنکه گردانیده است اجرت البعض چیزی که از عمل اجیر

حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز است زیرا که در قدرت او نیست در صورت ولی بعض فقیر الطحان است

مسئله اگر کسی زید را اجاره گرفت که امروز من آرد بپزد بیک درم پس نزدیک امام اجاره فاسد شود

و بقول صاحبین جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از برای تعجیل است اما میگویند که جمع کرده است میان

عمل و وقت اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و ثانی واجب میکند که تسلیم نفس اجیر معقود علیه باشد و اول

[illegible]

منعقد و هیچ کس نیست مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه دران زمین دو بار قلبه رانی کند اگر
معلوم است کرد و بار قلبه رانی کرده زمین را بمالک زمین رد بکند اجاره فاسد شود زیرا که عقد اجاره مقتضی
آن نیست منفعت آن هر یکی از دو عاقد است که آن مالک زمین است اگر این مراد نیست زمین می
قلبه رانی کردن کشت را می برآرد اجاره صحیح شود بنا بر آنکه عقد مقتضی آنست اگر یعنی آنکه دو باره قلبه
کند کشت می برآید پس اگر بعد تمام شدن عقد اجاره اثر آن بر زمین نمی ماند نیز اجاره جایز باشد و اگر
بعد انتهای اجاره اثر قلبه رانی بر زمین می ماند اجاره فاسد شود مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه
دران زمین جوی کلان بکند یا سرگین اندازد اجاره فاسد شود زیرا که اثر آن بعد انقضای عقد اجاره در زمین
باقی می ماند پس منفعت آن بیکی از دو عاقد خواهد بود که آن مالک زمین است بخلاف جوی خورد که اجاره
[illegible] اثر آن بر زمین نمی ماند مسئله اگر زمین را اجاره گرفت که در آن
[illegible] در زمین چیزی که از مستاجر است یعنی جو را زراعت نماید نزدیک امام
[illegible] شود زیرا که [illegible] نزدیک [illegible] اعیان است نزدیک [illegible] اتحاد
[illegible] حرام است مسئله اگر زمین را اجاره گرفت بشرط آنکه قلبه رانی کرده یا آب داده زمین را
[illegible] زیرا که عقد اجاره مقتضی آن شرط است مسئله اگر زمین بی را اجاره گرفت و ذکر زراعت نکرد
یا چیزی که دران زراعت کند بیان نکرد و نساخت [illegible] بگفته است که هر چه خواهی در آن زمین زراعت بکن اجاره
فاسد شود و بنا بر جهالت منفعت یا مزروع پس اگر دران زمین زراعت نمود و مدت اجاره تمام شد اجاره صحیح
شود و مسمی واجب گردد زیرا که پیش از تمامی عقد جهالت مرتفع شده است و بقول محمد اجاره صحیح نباشد
و هو القیاس مسئله اگر مردی شتر را تا مکه بده درم اجاره گرفت و چیزی را که بار کند ذکر نکرد و آنچه معتاد است
بار آن بار نمود و چون شتر در راه هلاک شود ضمان لازم نیاید زیرا که برای جهالت منفعت اجاره فاسد شده است اما
پس شتر امانت باشد [illegible] اجاره صحیح و اگر بمکه رسید مسمی واجب شود زیرا که جهالت مرتفع شد چنانکه گذشت
مسئله اگر در اجاره زمین [illegible] ببیند که ذکر زراعت [illegible] اجاره [illegible] و ذکر نکرد [illegible] پیش از بار کردن [illegible]
عاقدین اجاره خصومت [illegible] شد قاضی [illegible] اجاره نقض کند [illegible] مسئله [illegible]

اجیر مشترک و اجیر خاص اجیر مشترک کسی است که برای هر کسی عمل کند چون قصار و گازر و رنگریز و جز آن و
تا عمل تمام نکند مستحق اجرت نشود مسئله متاع در دست اجیر مشترک نزدیک امام امانت است پس اگر بی تعدی
او هلاک شود ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین ضمان لازم آید مگر آنکه هلاک شده باشد بچیزی که احتراز از آن ممکن نباشد
چو سوختن یا دزدی درست [illegible] بموت بمیرد یا در خانه گازر آتش افتاد و جامه سوخت یا اگر دزدید
پس نزدیک صاحبین ضامن شود و اگر چه در محافظت تقصیر نکرده باشد چنانکه ضامن شود و اما آنکه با اجرت باشد
زیرا که حفظ آن بر وی لازم است و امام میگوید اجرت در مقابله عمل است نه در مقابله محافظت پس امانت
بی اجر باشد و لیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشند بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول
بعضی ضامن نشود زیرا که چون ضمان وقت سپردن شرط کردند اجرت در مقابله عمل و حفظ باشد پس متاع چون
امانت بی اجر نباشد مسئله اگر چیزی بدست اجیر هلاک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه از دق گازر
جامه بسوزد یا افتاد یا پای حمال بلغزید یا شکست کشتی که بان بار بسته بود و متاع تلف شد کذا فی [illegible] و بقول
امام زفر و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عمل وی باذن مالک است ما میگوییم مالک امر بعمل صالح کرده است
نه بعمل غیر صالح [illegible] از عمل که از آن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متعارف تجاوز کند
یا [illegible] باشد که [illegible] مسئله اگر کشتی بان [illegible] کشتی [illegible]
کشتی غرق شد [illegible] یا [illegible] آدمی [illegible] هلاک
ضمان لازم آید مگر ضمان آدمی که در آن کشتی غرق شده باشد یا از آن [illegible] افتاده هلاک گشته باشد زیرا که ضمان
آدمی بجنایت است نه بعقد از آن جهت است که ضمان آدمی بر عاقله است زیرا که ضمان جنایت است ضمان
بر عاقله واجب نشود بنابر آنکه ضامن جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فصاد فصد کرد آدمی را
یا بیطار [illegible] نمود و او بمرد و اگر در حجامت کردن [illegible] و [illegible] از موضع متعارف تجاوز
کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مرد [illegible] آب
از دجله بخانه رساند در میان راه از دست وی افتاد و بشکست تا [illegible] او [illegible]
مکان [illegible] کردن [illegible] اجرت [illegible] آن از [illegible] مسئله اجیر خاص

چو کرد یکی سالی یا ماهی بخدمت کند بعد از گذشتن مدت مستحق اجرت شود اگر مستاجر وی تمام مدت
بوی عمل نفرموده باشد نیز اگرچه وی نفس خود را در مدت معلوم برای خدمت سپرده است این را
اجیر خاص و اجیر واحد از آن گویند که برای غیر مستاجر خود عمل نمی تواند کرد مسئله اگر کالای در دست
اجیر خاص بی عمل وی تلف شود ضمان لازم نیاید فصل مستاجر مسئله اگر مستاجر مر درزی را گفت اگر
این جامه را رومی دوزی اجرت آن یکدرم باشد و اگر عربی دوزی دو درم یا رنگرز را گفت اگر این را معصفر کردی
یکدرم باشد و اگر زعفرانی کردی دو درم یا به کسی گفت اگر درین دکان عطاری کنی ماهی یکدرم باشد و اگر
حدادی کنی دو درم یا گفت اگر این [illegible] را از سرهند تا لاهور بری یکدرم باشد و اگر به دهلی بری دو درم باشد
و یا گفت اگر درین سرا سکونت کردی ماهی یکدرم باشد و اگر در آن سرا سکونت کردی دو درم یا گفت اگر
پیمانه گندم را برداشته بمنزل من رسانی دو درم باشد و اگر پیمانه جو بری یکدرم در همه این چهار صورت هر چه
شود اجرت آن لازم آید و همین حکم است اگر خیار در سه چیز باشد اما اگر در چهار چیز خیار داد اجاره روا نبود و
مذکور است در هدایه که در صورت خیار عطاری و حدادی و پیمانه گندم و جو نزدیک صاحبین اجاره روا نیست
و در صورت اول احتمال است که در میان ایشان و امام خلاف باشد و در باقی صورتها بالاتفاق جایز است
مسئله اگر مردی به درزی گفت اگر این جامه را امروز دوختی اجرت آن یکدرم است و اگر فردا دوختی
نیم درم نزدیک امام اگر امروز دوخت مسمی واجب شود و اگر فردا دوخت اجر مثل لازم آید و اگر اجر مثل از مسمی
زیاده بود زیادتی لازم نباشد پس در صورت مذکور زیاده از نیم درم لازم نشود و در جامع الصغیر می آرد
که از یکدرم زیاده نکنند و از نیم درم کم نسازد لکن الصحیح هو الاول زیرا که مسمی در فردا نیم درم است و در اجاره
فاسد زیاده از مسمی لازم نشود و اگر در روز سوم طیار نمود نیز در فردا نیم درم لازم نگردد و بقول صاحبین هر دو
شرط جایز باشد [illegible] مسمی واجب گردد و نزدیک امام زفر هر دو شرط روا نبود فصل فی
الاجارة العبد مسئله اگر کسی بنده [illegible] برای خدمت اجیر گرفت نتواند که او را به سفر برد مگر آنکه در
عقد اجاره شرط سفر کرده باشد مسئله اگر مردی بنده محجور را در مدت معین برای خدمت اجیر گرفت و بعد از
خدمت [illegible] اجرت [illegible] تسلیم نمود نتواند که اجرت از وی بستاند [illegible] اجاره [illegible] حق مولی بود [illegible]

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر مردی بنده مغصوب را مزدور گیرد
و غاصب اجرت از وی گرفته خود تصرف نمود نزدیک امام تاوان آن لازم نشود چنانکه بنده مغصوب خود اجرت خود بستاند و بخورد
پس مالی فی آنچه در دست اوست و اینچنین جرم نباشد پس مالی فی الید و مال متقوم نباشد پس اگر آن تقوم نگیرد نیست
و بقول صاحبین تاوان آن لازم شود زیرا که مالی فی الید و مال مولی است مسئله اگر بنده مغصوب نفس خود را مزدور
داد و بالاتفاق جایز است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آن را مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بعد از
فراغ از عمل مجور را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار کنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را اجیر گرفت
بدو ماه معین که یکماه از آن بچهار درم باشد و یکماه به پنج درم اجاره صحیح باشد و در ماه اول چهار درم لازم شود
و در ماه دوم پنج درم واجب گردد و در حاشیه چلپی است اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم
واجب شود و بعکس این پنج درم لازم گردد مسئله اگر بنده را یکماه بیک درم اجیر گرفت و در اول ماه آن را تندرست
و در آخر ماه بنده گریخته یا مریض شد مستاجر گفت از همون وقت که قبض نمودم گریخته است یا مریض شده است
و مالک بنده گفت همین ساعت که پیش تو آمدی گریخته یا مریض شده است حال بنده را حاکم سازند اگر
در حال اختلاف گریخته یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد با سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است
یا صحیح است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد و اصل این صورت
ظاهر است نیز اگر مالک گفت که آب آسیا در تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری نمانده است
اگر در حین دعوی جاری است قول مالک معتبر است و الا قول مستاجر معتبر است فصل فی الاختلاف
مسئله اگر در میان مالک و پیشه ور در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک بدرزی گفت قبا
فرموده بودم و پیراهن چرا دوختی و وی گفت پیراهن فرموده بودی بحکم تو دوخته ام یا برنگریز گفت فرموده
بودم که برنگ سرخ بگیری رنگ زرد چرا نمودی وی گفت رنگ زرد فرموده بودی بنا بر فرموده تو رنگ
کرده ام قول مالک معتبر است با سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت اختلاف
شد چنانکه مالک گفت بی مزد کار کرده و پیشه ور میگوید بشرط مزد کار کرده ام قول مالک را اعتبار کنند
زیرا که وی قیمت عمل پیشه ور را انکار میکند نزدیک امام ابو یوسف اگر میان ایشان [illegible]

١٤٣

است بقول امام مالک معتبر است و اگر بقول شافعیه معتبر است بقول امام محمد اگر [illegible] در این شبیه را
با جرت میکند اجرت واجب شود و بقول امام ظاهر حال صلاحیت حجت است استحقاق اجرت ندارد والله
اعلم بالصواب باب فسخ الاجارة مسئله اگر مردی [illegible] کسی سرای اجاره گرفت و در وی
عیبی ظاهر شد که سکنی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی الهدایه مسئله اگر سرای که اجاره گرفته
بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب ازان منقطع شد یا در آسیا اجاره آب نماند یا بنده که
اجیر بود مریض شد یا پشت اسپ که مجروح گشت مستاجر را جایز است که درین صورتها اجاره را فسخ کند اما اگر
عیب منقطع شد یا بهیچ عیب زائل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است که بخیار شرط و بخیار
رویت بعد عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعیب جایز نیست که اجاره را فسخ کند
[illegible] آنست که اگر عقد اجاره باقی ماند لازم آید ضرری که بعقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر گرفت که دندان او را
بسبب درد بر کند و پیش ازانکه بر کند درد بیارامید پس اگر اجاره فسخ نکند بر کندن دندان صحیح که عقد اجاره آنرا
نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیمه طعام بپزد و پیش ازانکه بپزد زن مرد یا [illegible]
خلع نمود کذا فی الهدایه پس اگر عقد اجاره باقی ماند مستاجر ضرر خواهد رسید که برای غیر ولیمه طعام بپزد
چنانکه لاحق شدن دین که ادای آن الا بفروختن چیزی که آنرا باجاره داده است ممکن نیست پس اگر اجاره
باقی ماند لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرری است عقد اجاره مقتضی نیست کذا فی
الهدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست که سفر کند
مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره تمام نکنی سفر ممکن [illegible] است مستاجر را جایز است که اجاره فسخ کند و اگر مستاجر
خواست که بنده را همراه برد مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود مستاجر نتواند که فسخ نماید
مسئله و کافی اگر سرای برای تجارت اجاره گرفت و مال او که بدان تجارت کند هلاک شد اگر بدین عذر
اجاره را فسخ کند جایز بود مسئله اگر درزی برای دوختن بنده را اجاره گرفت بعد ازان بسبب افلاس
درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کاری کرد آن مال از دست [illegible]
عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کار میکند مال او [illegible]

است بدون عذر متحقق نمی شود مسئله اگر مردی برای سفر دابه را اجاره کرد و بعد از آن از رفتن بسفر
پشیمان شد می تواند که اجاره را فسخ کند و اگر مکاری پشیمان شود نمی تواند که اجاره را فسخ نماید زیرا که عقد از جانب
مستاجر تابع است مر مصلحت سفر را و بسا است که پیش می آید ورا که در سفر مصلحت نباشد چنانچه حج یا تجارت
موسم هم نماند بخلاف مکاری که مصلحت در سفر کرایه است پس پشیمانی او را اعتبار نباشد چه پشیمانی او
از عقد اجاره است مسئله اگر زرگری بنده را اجاره گرفت که با وی کار کند بعد از آن خواست که ترک خیاطت
نموده صرافی کند نتواند که اجاره بنده را فسخ نماید زیرا که میتواند که وی را گوشه دوکان صرافی کند و بنده را گوید که
خیاطت نماید مسئله اگر مردی بنده خود را باجاره داد و بعد از آن میخواهد [?] که فروخت نتواند که اجاره فسخ کند زیرا که
فروختن عذر نمیتواند شد مسئله اگر مستاجر عقد اجاره را برای نفس خود کرده بمردن یکی از دو
عاقد اجاره فسخ شود و اگر برای غیر خود کرده است فسخ نشود یعنی بمردن وکیل یا وصی یا متولی وقف
اجاره فسخ نگردد مسائل شتی مسئله مردی زمین زراعتی را باجاره یا بعاریت گرفت و نیهای [?] را
که در آن زمین بود آتش داد چیزی در زمین همسایه آن آتش بسوخت اگر باد ساکن است ضامن نشود و
اگر باد تند است ضامن گردد زیرا که میداند که بمکان خود نخواهد ماند مسئله اگر درزی یا زرگری که در شهر
مشهور است دوکان معروف دارد و خود حاذق نیست جایز است که بنیم اجرت مردی را که حاذق باشد در
دوکان خود نشاند تا وی کار کند و خود بوجاهت خود عمل را از مردم قبول نماید و آنچه حاصل شود در میان
ایشان قسمت برابر باشد مسئله مردی شتر را کرایه کرد که بر آن محمل نهد و کسی که سوار شود اگر محمل معتاد
نهاده است روا باشد و در قول امام شافعی از برای جهالت محمل روا نباشد ما میگوئیم جهالت آن بتعارف
مرتفع شده است و مفضی بمنازعت نمانده است لیکن بهتر آنست که صاحب شتر محمل ببیند مسئله اگر شتر کرایه کرد
که بر آن توشه بار کند و مقداری از آن را صرف نمود جایز است که عوض آن توشه دیگر بقدر مصروف از آن بار کند مسئله
اگر مردی سرای زید را غصب نمود و زید مر غاصب را گفت سرای مرا بگذار و اگر نه اجرت آن سرای ماهی ده درم باشد غاصب
نگذاشت سرای مسمی اجرت شود زیرا که چون مالک اجرت معین نمود غاصب به آن راضی شد و عقد اجاره
مگر اینکه غاصب از ملک منکر شود اگر بعد از آن بگواه ثابت نماید زیرا که چون از ملک انکار نمود اجاره برای او راضی نشد بلکه بعد از انکار

احد العاقدین
عقد لنفسه
فان عقده لغیره فلا کالوکیل والوصی والمتولی الوقف
مسائل
منثوره

وی زید بر ملک خود گواه آورد ثابت شد اگر بالک بید اقرار شود و گفت باین اقرار مرا رهن جایز نیست

نیز اجرت اجیر شی شود زیرا که باجاره [illegible] شده است مسئله چند عقد است که اضافت آن بزمان

آینده صحیح است چون اجاره و مستتبع آن مزارعت و مساقات و وکالت و کفالت و مضاربت و تفویض قضا

[illegible] وصیت طلاق و عتاق وقف چنانکه در ماه محرم بگوید این [illegible] از غرهٔ رمضان تا [illegible]

[illegible] بخلاف بیع و اجارت آن و فسخ آن و قسمت و شرکت و هبه و نکاح و رجعت و صلح

[illegible] که درین عقود اضافت بزمان آینده جایز نیست کتاب المکاتب مسئله کتابت

عبارت از آزاد کردن بنده است از قید ید حال و از قید رقبه در استقبال مسئله اگر شخصی بنده نابالغ

صغیر عاقل خود را بمال حال مکاتب کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک ایشان چنین روا نباشد جایز

زیرا که در زمان تحصیل زر ادای بدل کتابت عاجز شود ما میگوئیم ممکن است که قرض گرفته ادا نماید [illegible] از

قرض خلاص شود مسئله اگر مولی بنده خود را آزاد کرد و بدان شرط کرد که صد درم بها خود را بار رسانی [illegible]

یا بشرط [illegible] معین شود یا گفت از امروز تا فلان وقت تمام بها خواهم شد بنده قبول نمود مکاتب گردد

و بدل کتابت لازم شود چون ادا کند آزاد گردد مسئله اگر مولی به بنده گفت هزار درم بر تو لازم [illegible]

[illegible] اول [illegible] چون ادا کردی آزاد باشی و اگر عاجز آمدی بنده [illegible]

[illegible] قبول نمود مکاتب گردد [illegible] زیرا که مکاتب بنده است [illegible]

[illegible] باقی است مسئله اگر مکاتب پیش از انکه مال کتابت بمولی خود ادا نماید مولی [illegible]

[illegible] مسئله اگر مولی مکاتبهٔ خود را وطی کرد ضامن شود عقر [illegible]

کما فی جامع الرموز [illegible]

از [illegible] اگر مال [illegible] تلف شود ضامن شود [illegible] قیمت آن اگر

از ذوات القیم است فصل فی کتابت الفاسده مسئله اگر مولی بنده خود را [illegible] قیمت او مکاتب

ساخت یا بر شئ غیر معین کرد مکاتب نشود بظاهر الروایت [illegible] قول امام [illegible]

بر شئ مذکور کرده باشد زیرا که ممکن است [illegible] تسلیم [illegible] اگر عاجز شده [illegible]

بنده یکی را بفروشد اما اگر بنده خود را به خمر یا به خنزیر مکاتب کرد جایز باشد زیرا که خود را هم
از ... مسئله اگر مردی بنده خود را بصد درم مکاتب کرد بدان شرط که یک بنده دیگر بعینه
از ان مرد بگیرد روا نبود زیرا که بدل کتابت ... قیمت بنده ... مجهول ... اما اگر بنده بغیر
معین ... روا باشد ... می آرد که نزد امام ابو یوسف کتابت جایز است صد درم قیمت
مکاتب و قیمت بنده ... قسمت کنند هر چه حصه بنده ... قیمت باشد ساقط شود آنچه باقی ماند
بدان مکاتب گردد مسئله اگر مسلمانی بنده خود را بخمر یا بخنزیر مکاتب کرد کتابت فاسد شود و بنده آزاد گردد
در ظاهر الروایه است اگر مسمی را ادا نمود و قیمت خود سعی نماید و بقول امام اگر مولی مسلم مر بنده خود را
گفته است که تو گاهی که خمر یا خنزیر را ادا نمودی آزاد باشی چون ادا کرد آزاد شود و بقول امام ابو یوسف اگر ادا کرد
عین مسمی که خمر و خنزیر است آزاد شود چنانکه آزاد می شود با دای قیمت خود و بقول امام زفر آزاد نشود
مگر با دای قیمت خود زیرا که مسلم را اشتغال خمر ممنوع است پس قیمت بنده که استقامت خمر بود ... مسئله
اگر در کتابت فاسد قیمت از مسمی کمتر باشد از مسمی کم نکنند اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزایند چنانکه مردی بنده
خود را بهزار درم مکاتب نمود بدان شرط که ... خدمت باشد کتابت فاسد شود و قیمت واجب گردد
و اگر قیمت ... از مسمی نقصان نکنند و اگر زیاده باشد بر مسمی بیفزایند مسئله اگر مردی
بنده خود را مکاتب کرد بر حیوانی و غیر جنس و چون بنده یا اسپ یا ... گوسفند یا شتر یا چیزی دیگر از نوع
چون ترکی یا هندی ... ذکر کتابت و ادا و وسط یا قیمت ... مسئله
گردد زیرا که وسط اصل است ... پس قیمت ... پس ادای قیمت ...
در معنی ادا مسئله اگر کافری بنده خود را ... مکاتب کند جایز بود و اگر یکی از ایشان
مسلمان شد برای مالک قیمت خمر لازم گردد و اگر مولی خمر قبض کرد بنده آزاد شود زیرا که عتق معلق
بخمر بود ... باب تصرف المکاتب مسئله جایز است که مکاتب ...
و ... و اگر مولی شرط کرده باشد ... زیرا که این شرط مخالف مقتضی عقد است
و باین شرط عقد کتابت فاسد نمی شود مسئله اگر مکاتب ... بنده خود را

مکاتب گردانند صحیح باشد زیرا که با این عقد و عقد مال حاصل شود و بقول امام زفر و امام شافعی عقد کتابت
جایز نباشد زیرا که مستلزم عتق است مکاتب را گفتن نیست امی گوییم افاده مال و عتق مکاتب مضاف
بسوی مولی است پس اگر مکاتب ثانی مال کتابت را بعد از عتق مکاتب اول ادا نمود ولا او مر مکاتب اول را
باشد و اگر پیش از عتق اول ادا نمود پس ولا مر مولی او را باشد مسئله مکاتب را جایز نیست که زن بخواهد مگر
باذن سید خود و جایز نیست که چیزی را بکسی ببخشد اگر بعوض باشد یا تصدق کند مگر اندکی و جایز نیست که ضامن شود
بکسی یا قرض بدهد و جایز نیست که بنده خود را آزاد کند اگرچه بمال باشد زیرا که آزاد کردن بمال فوق کتابت است
و جایز نیست که نفس بنده خود را بدست آن بنده بفروشد زیرا که فی الحقیقت اعتاق بمال است و نیز روا نیست
که بنده خود را زن بخواهد زیرا که در این اتلاف مال است بنابر اشتغال ذمه بنفقه زن مسئله پدر صغیر و وصی او
در بندگان صغیر بمنزله مکاتب است یعنی تصرفی که مکاتب را در بنده خود جایز است ایشان را در بندگان طفل
صغیر روا است و هرچه ویرا جایز نیست ایشان را نیز روا نیست زیرا که ایشان چون مکاتب مالک اند تصرفی را
که بآن تصرف برای صغیر مال حاصل شود پس حکم ایشان حکم مکاتب باشد پس کتابت بنده صغیر را مالک شوند
و اعتاق بنده او را بمال و فروختن بنده او را بدست آن مالک نباشند خلاف ماذون و مضارب و شریک
عنان یا مفاوضه که ایشان را جایز نیست که در تزویج و جز آن چون مکاتب تصرف نمایند فصل المکاتب
مسئله اگر مکاتب پدر یا پسر خود را خرید چون او مکاتب گردد و اگر خرید قریب خود را که با و قرابت
ولادت ندارد نزدیک امام مکاتب نگردد و نزدیک صاحبین اگر ذی رحم محرم است چون برادر و عم مکاتب
شود چنانکه بخریدن آزاد میگردد و امام میگوید مکاتب را کسب است نه ملک و قرابت ولادت از برای صله
کافی است زیرا که قادر بر کسب مامور است بنفقه در قرابت ولادت نه در غیر آن مگر آنکه خداوند وسعت
مسئله اگر مکاتب ام ولد خود را با ولد خرید نزدیک امام جایز است که او را بفروشد اگر با ولد خریده است
جایز نیست و نزدیک صاحبین جایز نیست اگرچه بی ولد خریده باشد. برای فروختن ام الولد
روا نیست امام میگوید قیاس مقتضی آنست که بیع وی روا بود اگرچه با ولد باشد لیکن اگر با وی ولد است
بتبعیت الولد بیع وی جایز نیست لقوله علیه السلام اعتقها ولدها با صالت ثابت نشود که بیع وی جایز باشد

مسئله اگر کنیزک مکاتب بزائید و مکاتب با وی دعوی کند ثابت شود نسب آن ولد او را و در کتابت وی داخل شود و کسب ولد مر
مکاتب را باشد زیراکه ولد مکاتب مکاتب است پس کسب وی نیز کسب مکاتب باشد مسئله اگر
مکاتب کنیزک و بنده خود را که زن و شوهر بود به مکاتب کرد و ایشان فرزند زائیدند در کتابت مادر در آید و
کسب وی مادر را باشد زیراکه ولد در رق و فروع آن تابع ام است مسئله اگر مکاتب باذن مولی زنی نکاح کرد
که آن زن بر زعم خود آزاد است و وی از مکاتب فرزند آورد بعد از آن مر آن زن را باستحقاق ببرد نزد شیخین
فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیراکه ولد مغرور است ایشان میگویند پس
مستحق نیست که بنده باشد زیراکه در و بنده زائیده است و آنکه ولد مغرور آزاد به قیمت باشد خلاف قیاس
است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیراکه قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکاتب مثل حر نیست زیراکه حر جبر
کرده میشود که قیمت ولد را بالفعل ادا کند و مکاتب را قدرت نیست که قیمت ولد را بالفعل ادا نماید بلکه
او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن ادا کند مسئله اگر مکاتب باذن مولی کنیزکی که آن را خریده است
یا کسی بوی بخشیده است بی اذن مولی وطی کرد بعد از آن مر وی را باستحقاق برد یا یکی از مکاتب باذن
فاسد کنیزک خرید او را وطی کرد بعد از آن به بیع رد نمود در هر دو صورت عقر آن فی الحال واجب
نشود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده وطی کرده است بعد از آن که آزاد شود عقر واجب گردد مسئله اگر
مولی مکاتب خود را مدبر کرد و اندر روا باشد بعد از آن مکاتب مخیر است خواه نفس خود را از ادای کتابت عاجز
کند مدبر گردد خواه مکاتب ماند و بدل کتابت ادا نماید و اگر مکاتب ماند و مولی بمیرد و سوای مکاتب مالی نگذارد
پس مکاتب مخیر است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقول صاحبین
آنچه کمتر است سعایت کند مسئله اگر مکاتبه از مولی خود فرزند آورد مختار باشد خواه مکاتبه ماند و بدل
کتابت را ادا نموده در حیات مولی آزاد شود خواه نفس خود را از ادای بدل عاجز کند و بموت مولی
آزاد گردد اما اگر مکاتبه ماند عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکاتب کرد روا باشد
و چون مولی بمیرد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مولی مدبر خود را مکاتب ساخت روا باشد و چون
مولی فقیر بمیرد نزدیک امام در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت سعایت کند بقول امام

ابو یوسف و کمتر از سیصد و سی نماید و بقول امام محمد و کمتر از دو ثلث قیمت و دو ثلث بدل کتابت سعی نکند
مسئله اگر مریض بنده خود را بهزار درم مکاتب کرد که در یکسال ادا نماید و بعد از آن بپانصد بدل صلح نمود روا
باشد و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که عوض اجل بمال جایز نیست اما استحسان آنست که اجل در
حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه بسبب اجل بر ادای مال قدرت ندارد و بدل کتابت من کل وجه
مال نیست از جهت کفالت بدان صحیح نمیشود پس هر دو برابر شدند مسئله اگر مولی در حال مرض
بنده خود را بدو هزار تا یکسال مکاتب کرد و قیمت بنده هزار است و مولی بمرد و غیر ان بنده مال دیگر
ندارد و ورثه اجازت ندهد آنگاه بنده مختار است خواه دو ثلث بدل کتابت را در حال ادا نماید و ثلث
باقی را بمهلت خواه چیزی ادا نکند و بنده گردد و این بقول شیخین است و بقول امام محمد مختار است در آنکه
ادا بکند دو ثلث قیمت را در حال و ثلث باقی را تا تمام بدل کتابت بمهلت و در آنکه چیزی ادا نکند
و بنده ماند مسئله اگر بیماری بنده خود را بهزار درم مؤجل مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و مولی
[illegible] و بنده مختار باشد خواه دو ثلث قیمت خود را [illegible] در حال ادا نماید خواه بنده ماند مسئله اگر
آزادی [illegible] سید بنده را گفت بنده خود را بهزار درم مکاتب کن و سید چنان کرد [illegible] آزاد هزار درم
بسید ادا کند بنده آزاد گردد و آزاد نتواند که هزار بر بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر پیش
آزاد کردن این حر بنده بسید [illegible] قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر مولی بنده حاضر و غائب خود را
بهزار درم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود روا باشد چون یکی هزار درم ادا کند مولی را مجبور کنند که آن هزار
قبول کند چون قبول کرد هر دو آزاد شوند و هر که ادا کرده است نتواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
دیگر متبرع است و اگر بنده غائب کتابت را قبول کرده است قبول وی لغو باشد زیرا که عقد کتابت
بر حاضر نافذ شده است مسئله اگر مولی کنیزک خود را با دو ولد خرد او بهزار درم مکاتب کرد و کنیزک
قبول نمود روا باشد اگر یکی هزار ادا نماید همه آزاد شوند و هر که ادا نموده است نتواند که بر دیگران
رجوع نماید

باب کتابة العبد المشترک

مسئله اگر یکی از دو شریک در بنده مشترک
مر دیگر را گفت حصه خود را بهزار درم مکاتب بکن و آن هزار را قبض نما شریک او را مکاتب کرد

و یا نصف دیا ثمان قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزد یک امام آن نصف مرهون هلاک
شود و بقول صاحبین در هر دو شریک باشد دلیل آن در هدایه است مسئله کنیزک مشترک را هر دو
شریک باشند مکاتب کردند بعد از آن کنیزک فرزند آورد و یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
بعد از آن فرزند دیگر آورد و شریک دیگر گفت از من است و کنیزک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
امام مدعی فرزند اول را ام ولد گردد و نصف قیمت آن تا نصف عقر به شریک واجب شود و شریک دوم
عقر کنیزک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد این او شود و آزاد باشد و اگر پیش از عجز کنیزک
کرده است به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام ابویوسف مدعی اول نصف قیمت او را که در حال کتابت
است به مدعی ثانی ضامن شود و بر ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن بقیمت آزاد نشود و بقول
امام محمد آنچه از نصف قیمت و نصف باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اول آنرا به مدعی ثانی ضامن شود
و بر ثانی تمام عقر لازم آید و ولد بقیمت آزاد نباشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی به هر دو قول
ثابت نشد و کذا فی الهدایه و هر که پیش از عجز کنیزک از بدل کتابت عقر را به کنیزک رد کرده است
رجال؟ مسئله اگر کنیزک مکاتبه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دیگر ولد را
مدبر ساخته بعد از آن کنیزک از ادای کتابت عاجز آمد نزد یک شریک دوم باطل گردد و کنیزک ام ولد
شریک اول شود و نسب ولد او باشد و به شریک دوم نصف عقر کنیزک را و نصف قیمت آنرا ضامن
شود مسئله اگر دو شریک کنیزک مشترک را مکاتب کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کنیزک از بدل کتابت
عاجز آمد نزد یک امام هر که آزاد کرده است اگر توانگر است قیمت آنرا به شریک خود ضامن شود
بعد از آن بر کنیزک باز رجوع نماید و بقول صاحبین رجوع نکند مسئله اگر بنده مشترک را یکی
از دو شریک مدبر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود و اگر ثانی توانگر است اول را اختیار باشد خواه
آزاد کند خواه سعایت بکناند خواه ثانی را و نصف قیمت مدبر ضامن بگیرد و آنکه قیمت مدبر دو ثلث
از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر مدبر ساخت ثانی را اختیار است
آزاد کند یا سعایت بکناند اول فقیر باشد یا توانگر باشد و بقول صاحبین اگر یکی مدبر کرد دیگری [illegible]

۱۵۱

کہ آزاد کنند زیرا کہ تدبیر نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس بسبب تدبیر حصه شریک را مالک شود و ضمان
تملیک لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمان تملیک بفقیر و غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد کرد دیگر
نتواند که مدبر کنند زیرا که اعتاق نزدیک ایشان متجزی نمی شود پس اگر توانگر است نیمه قیمت بنده را برای
شریک خود ضامن شود و اگر فقیر است بنده در نیمه قیمت خود برای شریک سعی نماید باب الموت
والعجز مسئله اگر مکاتب از یک قسط بدل کتابت که مولی آنرا هر ماه معین کرده بود عاجز آمد و مال
وی بر مردم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی برسد
تا سه روز قاضی حکم بعجز وی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را ادا نکرد یا مال ندارد که
توقع رسیدن آن باشد نزدیک طرفین بطلب مولی قاضی حکم بعجز وی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
دو قسط بر وی جمع نشوند قاضی حکم بعجز وی نکند اگر مکاتب از یک قسط عاجز آمد مولی تواند که برضای
مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
مر مولی را باشد مسئله اگر مکاتب بمرد و مالی بعوض [illegible] بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت نزدیک امام عقد
کتابت باقی ماند پس در آخر حیوة او حکم بآزادی وی کنند و بدل کتابت از مال وی ادا نمایند و آنچه باقی ماند برای وارثان
او دهند و اگر بعد از کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد آزاد
شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند مر مولی را
باشد مسئله اگر مردی بنده خود را با ولد او بیک عقد مکاتب ساخت و بنده بمرد و ولد خود و مالی را که
بعوض بدل کتابت کفایت کند باقی گذاشت ولد آزاد شود صغیر باشد یا کبیر بود مسئله اگر مکاتب بمرد و آنچه بدل
کتابت کفایت کند نگذاشت فرزندی که از وی بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
سعی نماید چون بدل کتابت ادا نماید بآزادی پدر وی پیش از موت پدر و بآزادی وی حکم کنند مسئله
اگر مکاتب بمرد و فرزندی خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذاشت و مال دیگر ندارد نزدیک
امام زفر فرزند او بدل کتابت را در حال ادا نماید یا بنده گردد و بقول صاحبین بر قسط پدر سعی بکنند زیرا که
بتبعیت پدر مکاتب شده است مسئله اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذاشت و از مکاتب [illegible]

قرضی است که بدل کتابت کفایت کند و قرض به جنایت کرد و قاضی رضا نداد او را حکم به ارش جنایت او
ننمود بااین حکم عجز مکاتب از بدل کتابت ثابت نشود زیرا که این حکم منافی کتابت نیست الا اگر هم با درهم
بعد از آن بر خصم مسئله کرده و قاضی حکم کرده برای قوم ... وبااین حکم عجز مکاتب ثابت شود زیرا که
فرزند به مولی باز شد معلوم شد که هم بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسئله اگر مکاتب مال
زکوة را از صاحب زکوة گرفته مولی را خود در بدل کتابت ادا نماید جایز بود اگرچه در باقی بدل عاجز شود
آن مال حلال باشد اگرچه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوة است و مولی آزاد به عوض عتق گرفته است مسئله
اگر بنده جنایت کرد و پیش از آنکه مولی اطلاع بر جنایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از بدل
کتابت عاجز آمد مولی مختار باشد خواه بنده را به ولی جنایت دهد خواه ارش جنایت ادا نماید و نیز اگر مکاتب
جنایت کرد و پیش از آنکه قاضی به ارش جنایت او حکم کند از بدل کتابت عاجز آمد مولی در دفع بنده و
ادای ارش مختار باشد و اگر قاضی به ارش جنایت او حکم نمود و بعد از آن مکاتب از بدل کتابت عاجز
آمد در بدل ارش او را بفروشند زیرا که ارش جنایت به حکم قاضی بر ذمه وی دین شده است مسئله اگر
مولی مکاتب بمیرد عقد کتابت فسخ نشود و مکاتب بدل کتابت را به قسط مولی به وارثان او ادا نماید و اگر یکی از
وارثان آزاد کرد درست نشود و اگر همه آزاد کردند بدل از آن ساقط شود کتاب الولاء مسئله بدانکه ولاء
صفتی است که آدمی آزاد به سبب عتق یا به سبب عقد موالات مستحق شود و آن بر دو نوع است ولاء عتاقه و ولاء
موالات مسئله اگر مولی بنده آزاد کرد یا بنده به سبب کتابت یا به سبب تدبیر یا به سبب استیلاد یا به سبب قرابت
خود آزاد باشد ولاء وی مر مولی را باشد اگرچه شرط کرده باشد که ولاء مر مولی را نباشد زیرا که این
شرط مخالف مقتضی عقد است و صورت تدبیر و استیلاد چنانست که مولی مرتد شده از ... ملحق شود و قاضی
به لحوق مدبر او و عتق ام ولد او حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده باز به دار اسلام بیاید ولاء مدبر و ام
ولد مر وی را باشد و ولاء مر مولی را باشد مسئله اگر غلام مرد کنیزک را نکاح کرد و زن آزاد شود
از آن در کم از شش ماه آن کنیزک ... فرزند ... اگرچه پدر ... آزاد شده باشد ... اگر
... در کم از شش ماه ... ولاء ... مولی کنیزک ... مولی پدر ... انتقال کند و اگر ...

موقوف خواهد شد مسئله اگر ذمی عجمی مسلمان شد و نکاح کرد و با دیگری عقد مولات بست چون معتقد از جهت
ولاء او نزد یک فقیه لازم باشد و بقول ابی یوسف موقوف بود به آنکه عقد مولات در جهت
جانبین نیست پس اگر ایشان اهل قبایل اند پس از ایشان حق ارث نرسیده خواهد بود اگر چه ذوی الارحام باشد بخلاف
عجم که ایشان انساب خود را ضایع ساختند پس عقد مولات و ارث ایشان ممکن بود مسئله اگر ذمی بنده خود را
آزاد کرد عصبه وی می گردد پس اگر بنده را عصبه نسبی یا اهل فرض نباشد چون بمیرد تمام مال وی آزاد کننده او را
اگر اهل فرض دارد بعد ادای فرض اهل فرض آنچه از ترکه وی ماند تمام مر آزاد کننده را باشد مسئله
آزاد کننده بمرد و بعد از آن بنده آزاد شده بمرد و عصبه نسبی ندارد ترکه وی مر اقرب عصبه آزاد کننده او بود
نسبی که در علم فرائض مذکور است مسئله زنان را ولاء نباشد مگر از بنده که او آزاد کرده باشند یا بنده آزاد کرده ایشان
او را آزاد کرده باشد یا از بنده که او مکاتب کرده باشند یا مکاتب ایشان او را مکاتب کرده باشد یا از بنده که او مدبر
کرده باشند یا مدبر ایشان او را مدبر کرده باشد یا از بنده که ولاء معتق ایشان یا معتق معتق ایشان کشیده باشد

فصل فی ولایت الموالات

مسئله اگر ذمی با زید عقد موالات بست با آنکه اگر بمیرد وارث
او زید باشد و اگر جنایت کند دیه جنایت او زید بدهد و زید قبول نمود پس اگر جنایت کرد دیه او
بر زید واجب شود و اگر بمیرد وارث زید باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک وی عقد موالات اعتبار نیست مسئله
وارث نسبی اگر چه ذوی رحم محرم باشد از مولی موالات مقدم بود مسئله هر یکی از مولی موالات تواند که عقد موالات
را بحضور دیگری بشکند تا وقتی که دیت او ادا نکرده باشد اما اگر از وی یا از ولد او دیت داده است نتواند که موالات را عقد
موالات را فسخ کند مسئله معتق نتواند که بدیگری عقد موالات بندد بدانکه ولاء عتاق از ولاء موالات مقدم است پس
مولی موالات باید که معتق کسی نباشد و شرط است در عقد موالات که مولی مجهول النسب باشد و عربی نباشد بنا بر آنکه عرب را
قبایل می باشند پس ایشان را ارث نسبی ثابت خواهد بود

کتاب الاکراه

مسئله اکراه فعلی است که غالب
بر مغلوب کند و مغلوب آن امر بکند پس رضامندی وی فوت شود یا اختیار وی فاسد گردد و آنکه اختیار
[illegible] آنکه اکراه [illegible] تهدید [illegible] شود [illegible] اختیار نماند دوم تهدید

تهدید بقتل یا بقطع عضو هست بان اختیار نمی ماند اگرچه اهلیت اختیار ماند باب مسئله شرط اکراه قدرت

بر ایقاع چیزی است که بان تهدید میکند و بان می رساند سلطان بود یا دزد باشد و نزد [illegible] از امام که

اکراه بی سلطان تحقق نمی شود و این اختلاف قول امام بنا بر زمان خود باشد و نیز اکراه تهدید [illegible]

از انچه مکره علیه رساند و نیز شرط است که خوف تلف نفس یا عضو باشد یا خوف اندوهی باشد [illegible]

گردانند یا نگه دارند ولیکن شان متفاوت است بتفاوت مردم زیرا که از زوال اندوهگین نمی شود دیگری [illegible]

بحبس طویل یا بزدن زدن بزرگ و حبس قلیل در حق ایشان اکراه نباشد بخلاف شرفا که ایشان باقتصار در

اندوهناک شوند پس مثل این در حق ایشان اکراه بود و نیز شرط است که مطلوب ممتنع باشد از انچه با

اکراه می کند خواه برای حق خود چون اتلاف مال خود یا تلف کردن مال خود یا آزاد کردن [illegible] خواه

برای حق غیر خود چون تلف مال غیر خواه برای حق شرع مانع بود چون شرب خمر و قتل نفس مسئله اگر مکره

فروخت یا خرید یا اقرار کرد یا اجاره داد بقتل یا باکراه یا بضرب شدید یا بحبس طویل تواند که فسخ کند جایز

دارد زیرا که درین عقود رضا شرط است و اکراه منافی رضاست پس اگرچه بظاهر شرع این عقود جایز است بنا بر

وجود ارکان لیکن خیار فسخ است از برای عاقد چو شرط که ان سبب خطر فسخ است مسئله اگر مردی بنده را

باکراه فروخت و مشتری قبض نموده آزاد کرد اعتاق روا بود و بر مشتری قیمت بنده لازم گردد زیرا که بیع مکره

فاسد است نزدیک ما از برای فوت شدن شرط صحت که فسخ بیع به بیع فاسد بعد قبض ملک مشتری می گردد

پس چون مشتری قبض نموده آزاد کرد یا تصرف دیگر کرد که آنرا نقض ممتنع است کردن بیع جایز بود بخلاف امام

زفر که نزدیک وی موقوف است و بیع موقوف پیش از اجازه مفید ملک نباشد مسئله اگر مبیع را باکراه

فروخت و بها آنرا برغبت قبض نمود یا مبیع را برغبت خود بمشتری تسلیم کرد بیع فاسد شود و اگر بها را

باکراه قبض کرد رد او شود تا زمانیکه بها باقی است تواند که رد بکند و اگر مبیع را [illegible]

مسئله اگر بایع باکراه فروخت و مشتری برغبت خرید و مبیع در دست مشتری [illegible]

را [illegible] بایع ضامن شود و بایع تواند که هر کدام از مکره و مشتری ضامن بگیرد و اگر مکره را ضامن گرفت

وی بر مشتری بقیمت مبیع رجوع نماید و اگر مشتری را ضامن گرفت هر عقد شرا که بعد ازان [illegible] ثابت

۱۵۵

[illegible] شود ... [illegible] قصاص [illegible] خود [illegible]

باید آن سبب نخورد تا آنکه برسد بحدی که تلف شود بالاکراه اما اگر بالتلف این شود جایز است [illegible]

دی حرام شود زیرا که از ضرورت [illegible] باشد ساقط گردد مسئله اگر مردی اکراه کرد بخوردن میته یا خون یا گوشت خوک

یا شراب بحبس یا بزدن یا بند اکراه کرد حلال نشود و اگر بالقتل یا بقطع عضو اکراه کرد حلال شود پس اگر بر اکراه صبر

کرد و کشته شد گنهکار شود بنا بر آنکه در مخمصه چون نخورد بمیرد گنهکار گردد مسئله اگر مردی را بقطع عضو یا بالقتل

بکفر اکراه کرد رخصت است که بانچه اکراه کند بزبان ظاهر سازد و دل خود را با ایمان مطمئن دارد و بدان ماجور

دارد و اگر صبر کند و کشته شود ثواب یابد و در غیر اکراه بالقتل یا بقطع در کفر رخصت نبود و هر که صبر [illegible]

اکراه مبتلا شد [illegible] شود [illegible] پیغمبر خدا صلوات الله علیه سید الشهداء نامید [illegible] اظهار

کفر کرد و دل خود را با ایمان معمور داشت [illegible] رسول علیه السلام فرمود فان عادوا فعد یعنی اگر باز

چنین کنند باز ظاهر کن و دل را با ایمان دار و بنور ایمان باطن خود منور باش مسئله اگر شخصی را بر تلف

مال مسلم بقتل یا بقطع اکراه کرد رخصت است که تلف کند و بر مکره ضمان لازم آید زیرا که مغلوب بمنزله آلت

مکره است چون چوب و شمشیر و پس بر مغلوب هیچ لازم نشود اما اگر بر قتل مسلم اکراه بالقتل کرد جایز نیست که مسلم را

بکشد زیرا که قتل مسلم بسبب ضرورت حلال نمی شود و اگر بالقتل کرد نزد طرفین قصاص بر مکره

زیرا که قاتل بمنزله آلت است [illegible] قتل او را و بقول امام زفر قصاص بر فاعل است بنا بر آنکه مباشر قتل است

و قتل او را حلال نیست و بقول امام ابو یوسف بر هیچ یکی قصاص واجب نشود زیرا که بشبهه قصاص منتفی گردد

و بقول امام شافعی بر هر دو قصاص واجب شود بر فاعل برای مباشرت و بر مکره بنا بر آنکه سبب مباشرت فاعل

است و نسبت دیگری چون مباشرت است مانند شهود قصاص مسئله نکاح و طلاق و عتاق بالاکراه

جایز بود زیرا که این عقود با هزل جایز باشد و بقول امام شافعی روا نبود و در صورت اکراه باعتاق قیمت

بنده بر مکره رجوع نماید زیرا که عتاق بنا بر اتلاف منسوب بمکره است پس فاعل بمنزله آلت باشد و در صورت

اکراه بطلاق پیش از وطی بنصف مهر بر مکره رجوع بکند بخلاف بعد وطی که تمام مهر بسبب وطی متقرر گردد

پس رجوع آن بر مکره جایز نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مردی را اکراه کرد بر زنا [illegible] باکراه [illegible]

و یمین او و ظهار او و رجعت او و ایلا او و رجوع او در زمان ایلا و اسلام او یعنی اگر از اسلام رجوع کند
بدانکه هر عقدی که احتمال فسخ ندارد اکراه نفاذ آنرا منع نمی کند و هر سر فقه که بهزل نافذ شود باکراه نافذ گردد
و اسلام باکراه جایز باشد بنابر قول پیغمبر علیه السلام امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد
رسول الله پس بخوف قتل اسلام صحیح باشد اما اگر باکراه اسلام آورد بعد از ان مرتد شد کشته نشود زیرا که
در اسلام وی شبهه هست بنابر احتمال عدم اسلام در باطن او مسئله اگر مردی را بیان خود را با کفر قتل
مدیون کنند اما اکراه ابراء او روا نبود و ابراء جایز نباشد و اگر باکراه ارتداد کرد مرتد نشود و زن وی
از وی جدا نگردد و اگر باکراه زنا کرد نزد امام حد لازم شود مگر آنکه مکره سلطان باشد بقول صاحبین حد لازم
نشود اگرچه مکره غیر سلطان باشد زیرا که اکراه از غیر سلطان نزد ایشان متحقق شود بخلاف
امام که نزد وی از غیر سلطان متحقق نشود کتاب الحجر مسئله حجر عبارت از منع تصرف
قولی که بزبان کرده ... حجر متحقق نمی شود پس اگر کودک یا مجنون یا بنده ... مال شخصی تلف کنند
ضمان لازم آید مسئله اسباب حجر سه چیز است صغر و دیوانگی و بندگی پس طلاق کودک و مجنون مغلوب
روا نبود و عتق و اقرار ایشان جایز نباشد بدانکه مجنون مغلوب کسی است که در عقل وی خلل باشد چنانکه
اقوال و افعال وی بر نهج عقل جاری نشود دیگر آنکه غیر مغلوب آنست که در کلام وی خلل باشد
گاهی بطریق عقلا کلام کند و گاهی بطریق مجانین سخن گوید و آنرا معتوه گویند حکم وی حکم ...
مسئله طلاق بنده و اقرار او در حق نفس او روا بود و در حق سید او روا نبود پس اگر بنده بمالی شخصی
اقرار کرد بعد عتق وی لازم شود و اگر بحد یا قود اقرار نمود در حال واجب گردد زیرا که بنده
در حق خون بر آزادی خود باقی است نه بر رقیت که اقرار مولی در حدود و خون بر وی جایز نیست مسئله
اگر کودک یا مجنون یا بنده عقدی کرد که دران منفعت یا مضرت باشد ولی ان عقد را
می خواهد اگرچه منفعت را بر مضرت ترجیح نمی تواند داد ولی بخیار است جایز دارد یا فسخ بکند
بخلاف قبول کردن بخشش که آن بی اجازت ولی روا بود اما طلاق و عتاق ایشان روا
نشود اگرچه ولی اجازت کند مسئله اگر کودک یا مجنون یا بنده مال شخصی تلف کنند ضامن شوند

١٥٧

زیرا که در افعال جوارح حجر نیست چنانچه بالا مذکور شده است مسئله اگر آزاد عاقل بالغ سفیه باشد
یا فاسق باشد یا قرضدار باشد نزدیک امام جایز نیست که بسبب سفه او را محجور سازند یا بسبب فسق او یا قرض او
وی را محجور نکنند بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزدیک ایشان سفیه را محجور سازند که مبذر مال است بی وجه
شرعی و بر خلاف مقتضای عقل خرج می کند و نیز نزدیک ایشان اگر قرضداران مفلس بر مفلس طلب
حجر کنند قاضی بر حجر وی حکم بکند و او را از بیع و اقرار منع نماید و نزدیک صاحبین و امام شافعی
حجر فاسق برای زجر وی روا باشد و در حاشیه چلپی از مفتی الثقلین نقل میکند که نزدیک صاحبین حجر
بر فاسق روا نباشد مسئله امام اعظم بر سه کس حجر میدارد یکی مفتی ماجن اگر مردم را حیلها آموزد و در
دین ایشان خلل اندازد و دوم طبیب جاهل که در ابدان مردم فساد انگیزد و سیوم مکاری مفلس که دابه
ندارد و با مردم اجاره کند و کرایه از ایشان قبض نماید چون وقت سفر شود ایشان بسبب دابه از
رفیقان باز مانند مسئله اگر کودک بالغ شد و رشد پیدا نکرد نزدیک امام تا آنکه بیست و پنج سال شود مال
وی را با وی تسلیم نکنند چون بیست و پنج ساله شود مال او را بوی رسانند زیرا که درین مدت ممکن است که وی
پدر کلان شود بنا بر آنکه اقل مدت بلوغ دوازده سال است و ادنی مدت حمل شش ماه پس درین مدت
ممکن است که از وی فرزند شود باز در مثل این مدت ممکن است که ازین فرزند دیگر فرزند حاصل گردد پس
درین زمان ظاهر است که رشد پیدا خواهد کرد پس مظنه رشد را رشد قرار داده مال را بوی سپارند اگرچه
رشد پیدا نکرده باشد اما اگر پیش ازین مدت در مال تصرف کرد و خرید و فروخت نمود روا باشد بخلاف
صاحبین که نزدیک ایشان روا نباشد زیرا که اگر روا باشد پس در منع مال از وی فایده نبود ما می گوییم
منع مال او را مفید است زیرا که غالب خرج سفها به هبه است پس منع مال از منع بخشش باشد
مسئله اگر آزاد مدیون مال داشته باشد و قرضداران برای ادای دین طلب حبس او بکنند
قاضی او را حبس بکند تا مال خود را از برای قرض بفروشد و اگر مال او دراهم باشد و قرض
بر وی نیز دراهم است قاضی تواند که بی امر او بقرضداران می ادا نماید و اگر مال دراهم است و قرض
دنانیر دراهم را برای ادای دنانیر بفروشد و بر عکس این دنانیر را برای ادای دراهم بفروشد زیرا که

زیرا که در متقدمه متعلق اند و اگر مال عروض یا عقار است بقول امام قاضی نتواند که برای ادای دام آن را بفروشد

و بقول صاحبین اگر مدیون مفلس از فروختن عروض و عقار در ادای دام مانع آید قاضی آن سرو را

بفروشد و دام او را موافق حصه‌ها او ادا نماید **مسئله** اگر مدیون مفلس شد و پیش او کالای است که آن را از شخصی

خریده است و بهای آن را ادا نکرده است بایع با قرضداران دیگر در حصه‌ها برابر باشد و بقول امام

شافعی بطلب بایع قاضی مشتری را حجر کند بعد از آن بایع را خیار است که بیع را فسخ نماید **فصل**

بلوغ الکلام **مسئله** چون کودک احتلام بیند یا از وی اثر آن ظاهر شود یا زن او حامله گردد

بالغ شود و دختر را چون حیض آید یا وی احتلام بیند یا حامله شود بالغه گردد و اگر از علامات مذکوره

چیزی ظاهر نشد کودک بهژده سال بالغ شود و دختر بهفده سال بالغه گردد و اگر بقول صاحبین و پانزده سال

بالغ شوند و بهی **مسئله** اقل مدت بلوغ کودک دوازده سال است و اقل مدت بلوغ دختر نه سال است اگر

مراهق شدند یعنی در آوان بلوغ رسیدند و گفتند بالغ شده ایم حکم کرده شود به بلوغ ایشان یعنی اگر کودک

بعد از دوازده سال دعوی بلوغ کرد یا دختر بعد از نه سال دعوی بلوغ نمود قول ایشان معتبر است **کتاب**

المأذون **مسئله** اذن عبارت از زوال منع تصرفات است و اسقاط حق خود است که مانع است از

تصرفات و بقول امام شافعی اذن توکیل و انابت است **مسئله** چون مولی بنده را مأذون کرد بنده

اهل التصرف می گردد پس تصرف وی برای نفس خود باشد و رجوع بعهده بر مولی نبود پس اگر خرید کند

طلب بها از مولی نباشد بخلاف وکیل که تصرف وی برای موکل خود بود و بها را از موکل طلب نماید

زیرا که برای موکل خریده است **مسئله** اذن مولی موقوف بر وقت و زمان نباشد زیرا که اسقاط حق

است و اسقاط حق را وقت معین نبود پس اگر یک روز مأذون کرد پیوسته مأذون گردد تا زمانی

که بر وی حجر نکند و اگر در نوعی از تجارت مأذون کرد در جمیع انواع مأذون باشد و اگر گفت عمل صباغی

بکن مأذون می شود بخریدن آنچه در صباغی در کار باشد اگر گفت در هر ماه انقدر بها رسانیده

باش مأذون می گردد زیرا که بر تحصیل آن بی تصرف قدرت ندارد اما اگر بخریدن چیزی معین

اذن کرد مأذون نمی شود زیرا که امر بخدمت است **مسئله** بنده بدلالت اذن مأذون گردد

چنانکه مولی بنده خود را ببیند که چیزی میخرد و میفروشد و هیچ نگفت نزد یک امام از برای دفع غرور بنده ماذون
شود تا مردم اذن مطلق را از وی اعتقاد کنند و با وی خرید و فروخت نمایند و بقول امام زفر و امام شافعی
بدلالت اذن ثابت نشود مسئله باذن صریح اذن ثابت شود پس اگر مولی بنده خود را اذن مطلق داد
جمیع تجارات از وی روا بود چون خریدن و فروختن اگرچه بغبن فاحش باشد و بقول صاحبین خریدن
و فروختن بغبن فاحش روا نبود زیرا که غبن فاحش تبرع است و تبرع از ماذون جایز نیست و نزدیک امام
غبن فاحش از باب تجارات است پس از ماذون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است ماذون که در
خریدن و فروختن وکیل کند و آنچه فروخته است او را گرو دهد و گرو ستاند زیرا که اینها از توابع تجارت است و نیز روا
که زمین را باجاره یا بمساقات یا برای زراعت بگیرد و یا برای کاشتن تخم خرید کند یا بشرکت عنان شریک شود
یا مال بمضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مال ستاند یا خانه را باجاره دهد یا نفس خود را اجیر سازد
بخلاف امام شافعی که نزدیک وی اجاره نفس روا و جایز نیست و جایز است که بودیعت یا بغصب
یا بوام اقرار کند و روا است که طعام قلیل بکسی بهدیه فرستد یا کسی را که بوی طعام بخوراند یعنی
طعام ضیافت کند یا بسبب عیب از بهای مبیع بقدر معهود تجار کم بکند مسئله جایز نیست که ماذون
بنده خود را تزویج کند زیرا که تزویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که کنیزک را تزویج
کند زیرا که بدان مال حاصل شود و روا نیست که بنده را مکاتب سازد و یا آزاد کند و روا نیست که بکسی قرض
دهد یا چیزی بخشد اگرچه بخشش بعوض باشد مسئله باک نیست که زن از خانه زوج چیزی قلیل چون نان
و جز آن بکسی تصدق کند مسئله هر آنکه بسبب تجارت باشد یا بسبب آنچه در معنی تجارت است چون خریدن
و فروختن و اجاره دادن و اجاره گرفتن و تاوان ودیعت و تاوان غصب و تاوان امانت و عقر وطی کنیزک بعد
استحقاق آن بر ماذون واجب شود پس برای ادای آن فروختن ماذون روا باشد مسئله چون ماذون
برای ادای وام فروخته شد بهای آنرا در قرضداران بقدر مال ایشان تقسیم کنند و آنچه پیش از وام
یا پس از فروختن کسب کرده باشد یا بهبه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضداران قسمت نمایند و بقول
امام زفر و امام شافعی فروختن وی برای ادای وام روا نیست زیرا که مقصود مولی حصول معدوم است

نه فوت موجود ما می گوییم وام در حق مولی ظاهر شده است پس از برای دفع ضرر از هر هم بنده ماذون
متعلق کرده شد مسئله آنچه مولی پیش از آنکه ماذون وام دار شود از ماذون گرفته است و قبض نموده
است از برای ادای وام ماذون از مولی نستانند مسئله چون بهای ماذون را و کسب آن را قرضداران
موافق سهم ایشان قسمت نمودند آنچه از وام باقی ماند چون آزاد شود قرضداران از وی طلب نمایند مسئله
اگر مولی بنده خود را ماذون کرد بر آنکه هر ماه ده درم به وی رساند چون بر بنده وام مردم واجب شود و آنچه بنده
در هر ماه حاصل کند ده درم از آن مولی بگیرد و باقی را قرضداران به سهم ایشان قسمت نموده آید کذا فی حاشیة
الچلپی مسئله اگر بنده ماذون گریخت محجور گردد و بقول شافعی محجور نگردد زیرا که اذن باقی صحیح است ما می گوییم
دلالت حجر ظاهر است زیرا که چون بنده از مولی گریخته از وی کردن کسب نشود و مولی با سقاط حق خود که
حجر است راضی نخواهد بود اما اگر چه از گریختن اذن صریح ممکن دلالت حجر فوت شود پس بنده ماذون باشد مسئله
اگر مولی بمیرد یا مجنون مطلق شد یا مرتد شده یا به حرب ملحق گشت ماذون او محجور گردد مسئله اگر مولی ماذون
خود را محجور ساخت و وی را علم به حجر خود نشده محجور نگردد تا زمانی که از این حال با خبر شود تا هر درم در تجارت
مسئله اگر کنیزک ماذونه از مولی خود فرزند آورد محجور گردد پس اگر بر ذمه وی وام باشد مالک بقدر قیمت کنیزک
آن را ضامن شود و بقول امام زفر محجور نگردد زیرا که اذن وی جایز است ما می گوییم در استیلاد دلالت حجر است پس
اذن باطل شود زیرا که ظاهر است که مولی راضی نخواهد شد که ام ولد او بیرون درآید و با مردم معامله کند اما اذن
صریح دلالت نماند مسئله اگر مولی کنیزک ماذونه خود را مدبر کرد کنیزک محجور نگردد و مولی قیمت آن را برای ادای
وام ضامن نشود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را محجور کرد نزدیک امام چون بنده آنچه در دست وی است
اقرار کند که از فلانی امانت است یا از وی به غصب گرفته ام یا اقرار کند که از فلانی این قدر دین بر ذمه من است
اقرار وی صحیح بود پس ادای آن با آنچه در دست وی است لازم گردد کذا فی متن البرهان و بقول صاحبین اقرار وی صحیح نباشد
زیرا که صحت اقرار ماذون بود و چون اذن نماند اقرار باطل شد امام می گوید صحت اقرار بید است و آن
باقی است مسئله اگر وام بنده ماذون به مال و رقبه او احاطه کند نزدیک امام آنچه با وی است مولی آن را
مالک نگردد پس اگر بنده او را آزاد کند آزاد نگردد و بقول صاحبین مالک مال او شود و چه ادا

الا آزاد کند آزاد گردد و قیمت بنده او برای اداء وام او بر مولی واجب شود مسئله اگر وام ماذون
در قیمت ماذون احاطه نکرده است چون مولی ماذون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند باتفاق
آزاد شود مسئله اگر ماذون مدیون که وام کسب قیمت او را احاطه کرده است کالا را بدست مولی بمثل قیمت
کالا بفروشد روا بود و بکم از قیمت آن روا نبود و بقول صاحبین بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن مولی را خیار بود
که قیمت اتمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی کالای که او راست ماذون مدیون بمثل قیمت آن یا بکمتر
از آن بفروشد روا بود و بزیاده از قیمت آن روا نبود پس اگر بزیاده فروخت زیادتی را اسقاط کند یا بیع را نقض
نماید مسئله اگر مولی کالای او راست ماذون مدیون فروخت جایز است و او را که مبیع است بهای آن حبس کند و اگر
پیش از آنکه بها را قبض نماید مولا مبیع را بماذون تسلیم نمود بها ساقط شود زیرا که حق مولی در عین بود چون
عین را بماذون سپرد حق وی در دین شد و حق مولی در دین ثابت نمی شود پس بها ساقط گردد مسئله اگر
مولی بنده ماذون مدیون خود را آزاد کرد آزاد شود اگرچه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است
و آنچه از وام قیمت کمتر باشد آن را ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود و چون
غرما از قیمت کمتر باشد ضمان زیادتی او از وام لازم نیاید زیرا که غرما استحقاق زیادتی از وام خود ندارند و اگر
وام زیاده از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر مولی بنده ماذون خود را فروخت و وام
بر رقبه او محیط است و مشتری وی را از بایع گرفته غایب نمود اگر غریم بیع مولی را اجازه داشت بهای ماذون
غریم را باشد و اگر نه غریم مخیر است خواه مشتری را بقیمت ماذون ضامن بگیرد خواه بایع را و اگر بایع را
ضامن گرفت و ماذون بسبب عیب به بایع رد شد بایع بقیمت ماذون بر غریم رجوع نماید و حق غریم در ماذون
عود کند مسئله اگر مولی ماذون خود را فروخت و مشتری را خبردار کرد که این مدیون است پیش از آنکه
بهای او بغریم رسد غریم تواند که بیع را رد نماید و اگر بها بغریم رسید و در بیع محابات نشده است نتواند که
بیع را رد کند و اگر شده است باید که بایع محابات را رفع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر مولی ماذون خود
را فروخته غایب شد و مشتری وام ماذون را انکار میکند غریم نتواند که مشتری خصومت کند زیرا که
نزد طرفین مشتری خصم غریم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزد وی مشتری خصم غریم است

زیرا که برای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هرکه با ماذون خصومت کند مشتری خصم وی باشد کذا فی البرهان و دلیل طرفین آنست که دعوی متضمن فسخ عقد است و فسخ عقد متضمن قضا بر غایب است و آن جایز نیست مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارات ماذون گردد اگرچه از اذن و حجر سکوت کرده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن اوست پس اگر وی ام ولد گردد تا آنکه مولی باذون کردن او اقرار نکند فروختن او در دام روا نباشد زیرا که چون مولی باذون کردن او اقرار نکند دام در حق او ظاهر نشود مسئله تصرف کودک عاقل که میدانند که بیع دور کننده ملک است و خرید کننده ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض هبه اذن ولی داده بود و اگر مضر باشد چون طلاق و عتق روا نبود اگرچه ولی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن وی موقوف بود و بقول امام شافعی تصرفات کودک بالجمله بی اذن ولی روا نبود و اسلام او روا نباشد مسئله ولی کودک پدر است و اگر مرده است وصی وی است و اگر نباشد جد اوست و اگر نباشد وصی او است و اگر نباشد قاضی اوست یا وصی قاضی که قاضی او را بتصرف مال یتیم امر کرده باشد و گفتن این را وصی یا آنکه وصیت خلافت بعد موت گویند بنابر آنست که وی بامر قاضی بعد موت پدر خلیفه پدر کودک میگردد پس گویا که پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون ولی مال کسب خود را بکسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقرار وی صحیح نباشد هیچ کس بوی معامله نکند یا آنکه اقرار ولی در کسب او جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است و چون حجر او باذن ولی مرتفع شده است وی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارث نیز جایز بود این در ظاهر الروایه است و مروی است از امام که اقرار او بارث روا نبود زیرا که اقرار در کسب جایز است بنابر آنکه از توابع تجارت است و ارث از توابع آن نیست

کتاب الغصب

مسئله غصب عبارت از گرفتن مال متقوم محترم است بی خفیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن زایل شود پس در گرفتن میته و آزاد غصب متحقق نشود زیرا که میته و آزاد مال نیست و نیز در گرفتن خمر مسلم غصب نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتن مال حربی غصب نشود زیرا که محترم نیست و نیز [illegible]

زیراکه باذن مالک است و نیز در زوائد مغصوب غصب متحقق نشود زیراکه آنچه در دست غاصب از مغصوب
زیاده شده است ازالت دست مالک از آن بوقوع نیامده است بخلاف امام شافعی که نزدیک او غصب متحقق شود بنابر
آنکه مراد از ازاله نزدیک علماء ما به ازاله ید محقه است با اثبات ید مبطله و نزدیک او ازاله ید محقه شرط نیست بلکه اثبات
ید مبطله در غصب کافی است و بدزدی غصب نباشد زیراکه خفیه است مسئله اگر مردی بنده غیر خود را بی اذن او
خدمت فرمود یا بر دابه غیر بی اذن سوار شد یا بران بار کرد غصب متحقق شود زیراکه بنقل کردن از مکانی بمکانی
ازالت ید متحقق شده است و اگر بر بساط غیر بی اذن او نشست غصب نباشد زیراکه بساط بر حال خود است مسئله
غاصب بفعل غصب گنهگار گردد و واجب است که عین مغصوبه را از جای که گرفته است بمالک آن باز رساند
کذا فی جامع الرموز و اگر عین هلاک شده است در مثلی مثل آن را تاوان دهد چون مکیل و موزون و
معدود متقارب آنکه آنچه مثل آن را در بازار بی تفاوت یافته شود مثلی باشد و غیر آن ذوات القیم بود
کیلی باشد یا وزنی بود و اگر مثل منقطع شده است یعنی موجود نیست نزدیک امام قیمت آن را روز خصومت
تاوان دهد و بقول امام محمد قیمت روز انقطاع واجب آید و بقول امام ابو یوسف قیمت روز غصب لازم شود و
اگر مغصوب مثلی نباشد قیمت روز غصب آن را تاوان دار شود بدانکه آنچه در افراد آن تفاوت بود مثلی
نباشد چون حیوان و جز آن مسئله اگر غاصب دعوی هلاک مغصوب کرد قاضی او را حبس فرماید تا زمانیکه
معلوم شود که اگر می بود ظاهر می کرد بعد از ان اگر مغصوب مثلی است حکم ببدل آن بکند و اگر نقلی نیست
چنانکه عقار است نزدیک شیخین ضامن نمی شود و بقول امام محمد و امام شافعی غصب ثابت شود و بهلاک
ضامن گردد مسئله اگر بفعل غاصب در مغصوب نقصان رفت چنانکه در عقار مغصوبه بسکونت غاصب یا
بزراعت او نقصان شد یا بنده مغصوب بسبب خدمت غاصب یا در اجاره او مرض یا لاغری
حادث گشت ضمان نقصان بر غاصب لازم شود و آنچه از اجرت بنده قبض کرده است نزدیک طرفین
آن را تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند و همین خلاف است در اجرت بنده که [illegible]
باشد یعنی آنچه از اجرت وی قبض کرده باشد بقول طرفین تصدق کند و بقول ثانی تصدق
نکند مسئله اگر مردی در مال ودیعت یا در مال غصب تصرف کرده ربح حاصل نمود مال مذکور [illegible]

با شارت متعین می شود و یکسان چنین بیع و یا احلال نباشد بلکه تصدق کند و بقول امام ابو یوسف
متصدق نکند یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیک وی حلال است و اگر با شارت متعین نشود چون
دراهم و دنانیر لیکن در تصرف بسوی آن اشارت کرده چون با تصرف نموده است نیز همین حلال است اما اگر اشارت
بسوی آن کرد و تصرف در غیر آن نموده است یا اشارت بسوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا بی اشارت
عقد کرد و تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدیم و از مال مغصوب آن ادا نمود در همه
این صورتها بیع او و احلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تغیر مغصوب** مسئله اگر غاصب
عین مغصوب را تغیر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن زیاده تر گشت مالک آن عین شد
و ضمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال نباشد چنانکه گوسفند مغصوب را ذبح کرده و پاره
پخت یا بریان نمود یا گندم مغصوب را آرد کرد یا زراعت نمود یا آهن مغصوب کرد شمشیر ساخت یا
از مس مغصوب آوند ساخت نمود یا از چوب و خشت مغصوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق مالک
از آن منقطع نگردد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
پس سبب ملک نباشد ما می گوییم حق مالک را من جمله هلاک کرده است پس مستغیر خود مالک شود زیرا که
صفت متقومه را حادث نموده است مسئله اگر از زر یا نقره مغصوب درم یا دینار نمود یا آوند ساخت
نزدیک امام مالک از آن زایل نشود زیرا که اسم آن نرفته است و در شی بودن آن باقی است و ثمنیت آن
زایل نگشته است و بقول صاحبین بنا بر قیاس غیر زر و نقره در ملک غاصب در آید مسئله اگر گوسفند
مغصوب را ذبح نمود مالک مختار بود خواه گوسفند مذبوح را بغاصب داده قیمت آن تاوان بگیرد خواه
گوسفند مذبوح نگاه دارد و نقصان آن تاوان دار بگیرد همچنین اگر جامه مغصوب را پاره کرد چنانکه
بعض منفعت آن رفت مالک مختار باشد در گرفتن نقصان یا قیمت آن و اگر تمام منفعت فوت شده
است قیمت تمام آن تاوان بگیرد و جامه بوی بدهد و اگر اندک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی
فوت نشده است لیکن نقصان آن تاوان بگیرد مسئله اگر در زمین مغصوب بنا کرد یا نهال نشاند امر کرده شود که بکند آن
بنا و نهال و دیگر زمین را بمالک آن بدهد (؟) ظاهر روایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهال از زمین زیاده است

زمین ملک غاصب گردد و قیمت آن بر وی لازم شود مسئله اگر در زمین غصب بنا کرد یا نهال نشاند
تکلیف کنند تا زمین را بنقصان سپرد و مالک زمین تواند که نهال و بنا برکنده برای غاصب ضامن شود چنانکه زمین بی
نهال و بی بنا را قیمت کنند و نیز قیمت کنند زمین با نهال که مستحق کندن باشد یا زمین با بنا که مستحق کندن
بود معلوم است که قیمت بنا و نهال که مستحق برکندن باشد کمتر بود از بنا و نهال برکنده پس آن قیمت برکنده که
مستحق کندن الحکم کند آنچه باقی ماند قیمت مستحق برکندن بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال
برکنده ده درم و اجرة کندن یک درم پس قیمت زمین با نهال مستحق کندن یکصد و نه درم باشد و مالک زمین
برای غاصب نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مغصوب را سرخ کرد یا زرد و یا سویق مغصوب
در روغن [illegible] مالک تواند که غاصب را بجامه سفید یا سویق بی روغن تاوان دهد یا جامه رنگین یا
با روغن را خود بگیرد و بهای روغن و رنگ تاوان داده شود و اگر جامه مغصوب را سیاه کرد نزدیک
امام تواند که غاصب را بجامه سفید تاوان دارد یا جامه را با رنگ سیاه نگاه دارد و بر مالک تاوان رنگ
سیاه لازم نباید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحبین سیاهی در جامه چون سرخی
در جامه است و بقول بعضی این خلاف زمانه است پس باید دید که اگر بسبب سیاهی در جامه نقصان
رفته است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام
شافعی جامه خود را از غاصب بگیرد و او را امر کند که رنگ خود را بیرون برد اگر ممکن است از جامه بگیرد و
رنگ سیاه و جز آن نزدیک او فرق نیست بخلاف [illegible] که در آن تمیز ممکن نیست دلیل وی قیاس او
بر کندن بنای ما میگوئیم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف می شود

فصل در نقصان مغصوب مسئله اگر غاصب مال مغصوب را غاصب [illegible] ساخت و قیمت
آنرا برای مالک ضامن شد مالک آن مغصوب شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
او غصب سبب ملک نیست که مغصوب ملک غاصب شود چنانکه در مدبر مغصوب گذشت کذا فی حاشیة الچلپی ما
میگوئیم از برای ضرورت ملک غاصب شود زیرا که مالک بدل آنرا خواهد گرفت پس اگر غاصب مغصوب را
مالک نشود بدل و مبدل هر دو بملک یک کس جمع شود و آن جائز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک نمی درآید

۱۶۶

مسئله در قیمت مغصوب که غایب باشد قول غاصب بسوگند معتبر بود مگر آنکه مالک بر زیادتی آن گواه
دیگر مغصوب پیدا شد و قیمت آن زیاده است از آنچه غاصب گفته بود اگر بقول خود ضامن شده است مالک مختار باشد
خواه تاوان را نگاه دارد و مغصوب را باز دهد و اگر خواهد ضمان سابق را اجازت دارد و اگر بقول مالک ضامن شده است یا بگواهان
مالک یا بنکول خود از سوگند ضامن گشته است مغصوب غاصب را بود و مالک را در آن اختیار نباشد زیرا که بدعوی
کردن مالک این مقدار ملک غاصب تمام شده است مسئله اگر غاصب بنده مغصوب را فروخت بعد از آن مالک
آن تاوان داد بیع غاصب جایز بود و اگر آزاد کرد بعد از آن تاوان داد اعتاق او روا نبود زیرا که ملک ناقص
برای نفاذ بیع کفایت کند و برای نفاذ عتق کفایت نکند مسئله زوائد مغصوب متصل باشد یا منفصل
متصل چون حسن و فربهی و منفصل چون ولد و ثمر هلاک آن بر غاصب تاوان لازم نشود مگر آنکه در آن تعدی
کرده باشد یا [illegible] و بقول امام شافعی هلاک زوائد مغصوب بر غاصب تاوان لازم
شود و بنای اختلاف در تعریف غصب چنانکه گذشت مسئله اگر در کنیزک مغصوب بسبب ولادت نقصان
تاوان نقصان بر غاصب لازم آید مگر آنکه قیمت ولد بقدر تاوان باشد و بقول امام زفر و امام شافعی اگرچه
قیمت ولد بقدر تاوان باشد تاوان نقصان بر غاصب لازم شود زیرا که ولد ملک مولی کنیزک است ما
می‌گوییم سبب زیادتی و نقصان یکی است که آن ولادت است پس نقصان ثابت نشود و ضمان لازم نیاید
مسئله اگر غاصب بکنیزک مغصوبه زنا کرد و کنیزک حامله شد بعد از آن بمالک باز داد و کنیزک در
مالک بسبب ولادت بمرد غاصب بقیمت آن تاوان دار شود و بقول صاحبین تاوان دار نشود زیرا که
ابو حنیفه رد کنیزک در دست مالک مرده است بسبب ولادتی که در ملک او حادث شده امام میگوید
رد کنیزک بمالک آن صحیح نیست زیرا که سبب تلف در دست غاصب حاصل شده است اما اگر حره مغصوبه از
غاصب حامله شود و بسبب ولادت بمیرد ضمان آن بالاتفاق بر غاصب لازم نیاید مسئله غاصب منافع
مغصوب را ضامن نشود اگرچه مغصوب منتفع شده باشد چنانکه در سرای غصب سکونت کرده باشد
و بقول امام شافعی باجر مثل ضامن شود اگرچه مغصوب منتفع نشده باشد چنانکه دار مغصوب معطل
گذاشته باشد و بقول امام مالک اگر منتفع شده است باجر مثل ضامن گردد و اگر معطل گذاشته

ضمان لازم نیاید **فصل فی غصب ما لا یتقوم** مسئله اگر مسلم خمر یا خنزیر ذمی را هلاک کرد
ضامن شود و اگر مسلم را هلاک کرد ضامن نشود و بقول شافعی برای ذمی نیز ضامن نشود زیرا که ذمی تابع
مسلم است ما میگوییم ذمی بر اعتقاد او متروک است مسئله اگر مسلم خمر مسلم را غصب کرده سرکه نمود بچیزی که آن
را قیمت نباشد چنانکه از آفتاب بسایه برد و از سایه بآفتاب آورد و کذا فی حاشیة الچلبی یا چرم مردار مسلمان
مسلم غصب نموده بآفتاب یا بخاک دباغت کرد مسلم تواند که آن سرکه را و آن چرم را از غاصب بستاند و اگر چه
دباغت و سرکه میشوند بهاء اگر غاصب آن سرکه و چرم مدبوغ را هلاک کرد ضامن شود در حاشیه چلبی است ضامن
شود مثل سرکه را و قیمت چرم پاک غیر مدبوغ را و اکثر فقها برآنند که ضامن نشود چرم مدبوغ را مسئله اگر مسلم
خمر مسلم را غصب کرده بچیزی که او را قیمت باشد سرکه نمود چون نمک سرکه نزدیک امام بی تاوان ملک غاصب گردد و بقول
صاحبین مالک نیست و آن سرکه را خود بگیرد و وزن نمک و سرکه را تاوان دار شود و اگر چرم مغصوب را بچیزی که قیمت
دارد دباغت کرد چون پوست درخت یا بمانند آن چرم مدبوغ را مالک بگیرد و آنچه بدباغت زیاده شده است بغاصب دهد
و اگر بعد دباغت غاصب آنرا هلاک کرد نزدیک امام ضمان لازم نیاید و بقول صاحبین چرم مدبوغ را ضامن شود و آنچه
بدباغت زیاده شده است مالک آنرا بغاصب دهد تحقیق آن در عینی مذکور است مسئله اگر مرد آلت لهو
را شکست چون طنبور و مزمار و دف و جز آن یا بشکست خم یا شراب مسکر مسلمانرا بریخت نزدیک امام برای مالک ضمان
قیمت لازم آید و بیع آن چیزها جایز بود و لیکن در طنبور ضامن شود بهای چوب تراشیده و آنکه کار لهو را
بهر بهایی که باشد و بقول صاحبین ضمان هیچ لازم نیاید اما در طبل غازیان و دف که در عروسی مباح است
بالاتفاق ضامن گردد در هدایه است و بقول بعضی فتوی درین زمانه بر قول صاحبین است مسئله اگر مرد
ام ولد یا مدبر کسی را غصب کرد و در دست غاصب هلاک شد نزدیک امام قیمت مدبر را ضامن شود و قیمت ام
ولد را ضامن نگردد و بقول صاحبین قیمت هر دو را ضامن شود زیرا که نزدیک ایشان هر دو مال
متقوم است بخلاف امام که نزدیک او ام ولد مال متقوم نیست مسئله اگر مردی بنده کسی را
از قید خلاص کرد یا دابه کسی را از بند رها نمود یا دروازه طویله کسی را یا دروازه قفس طیر کسی را بگشاد و آن
بنده و دابه و طیر برفت و غایب شد و بر گرفتن آن قدرت نماند نزدیک شیخین ضامن نشود

وبقول امام محمد ضمان لازم آید مسئله اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم بناحق غمازی کرد و سخن چینی نمود و وی
از وی مال گرفت نزدیک شیخین غماز ضامن نشود و بقول امام محمد برای جبر ضامن شود بفتوی اگر غمازی بحق کرده
چنانکه غمازی کرد اگر کسی آزار میرساند و بی دفع کردن حاکم دفع نمی شود یا فسق میکند یا مهر شرف و باز نمی ماند یا
ضمان لازم نیاید مسئله اگر مردی با سلطان ظالم گفت که فلانی مال یافته است یا گنج یافته است و سلطان از وی ظلما
مال گرفت و از مردم گاه میگیرد و گاه نمیگیرد بر گوینده ضمان لازم نیاید اگر سلطان ظالم است هر گاه از مردم مال
میگذارد البته میگیرد ضمان لازم شود

کتاب الشفعه

مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفیع زمین یا سرای
مشتری بجبر بر آن مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و بإشهاد مستقر گردد زیرا که پیش از شهادت حق شفعه در معرض
زوال است بنابر آنکه اگر در طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از اشهاد بتاخیر باطل نگردد مسئله چون شفیع
زمین مشفوعه را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفیع حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله
چون شفعه اول هر کسی که در نفس مبیع شریک باشد در جامع الرموز است که شریک در شرب اولی بود از شریک در طریق
غیر نافذ بعد از آن حق شفعه همسایه راست که متصل بمبیع زمین مالک او باشد اگرچه راه بر آمدن از وی در کوچه دیگر
بود و در جای آن دیوار بایع با یکی شریک معلوم شد که نهادن تیر بر دیوار بایع شرکت در مبیع ثابت نمی شود و بودن راه
در کوچه دیگر از همسایگی بیرون نمی آید و بقول امام شافعی همسایه را شفعه نباشد مسئله چون شفیع را علم بیع شود
در مجلس علم طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خبردار شوند که طلب شفعه خود میکند یا چنانکه بگوید خواهان شفعه خودم و طلب
شفعه خود میکنم و اگر بعد از شنیدن در طلب شفعه پارهٔ درنگ کرد شفعه باطل نگردد و بقول بعضی باطل شود و این طلب را
طلب مواثبت گویند یعنی مسارعت تا دلالت کند بر غایت تعجیل گویا که شفیع بر میجهد و طلب شفعه میکند بعد از آن
نزدیک زمین یا نزد یکی از بایع و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه بیارد چنانکه بگوید فلانی این زمین
را خریده است و من شفیع آنم و پیش از این طلب شفعه آن کرده ام و اکنون میکنم شما برین گواه باشید این
طلب را طلب اشهاد نامند بدانکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفیع را بر زمین یا قابض زمین اشهاد
ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد شفعه نیز باطل شود و در نصره است که اگر
شفیع در سفر بود و در مجلس علم طلب مواثبت نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

وکیل کند و اگر نیابد بالکتابت رسول فرستد و اگر نیابد شفعه باطل گردد و برای وی شفعه خود باشد هر گاه که از
سفر بیاید طلب شفعه نماید و اگر با وجود آن وکیل نکرد یا رسول نفرستاد شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب مواثبه
و طلب اشهاد بحضور قاضی طلب نماید چنانکه بگوید که فلانی فلان زمین را بخرید و خریده است و من شفیع آنم بسبب فلان
زمین که از من است بخرید و بوی بفرمای که آن زمین را بمن تسلیم کند و این طلب را طلب تملیک و طلب خصومت گویند
و بتاخیر این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد بتاخیر یکماه باطل گردد و به یفتی مسئله بعد از طلب خصومت قاضی
از مدعا علیه بپرسد که زمینی که شفیع بسبب آن دعوی شفعه میکند در ملک کیست اگر اقرار کرد که در ملک شفیع
است شفیع بران گواه آورد یا مدعی علیه را سوگند دهد بر آنکه علم بملک شفیع نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن
زمین بپرسد اگر بخریدن آن اقرار کرد یا شفیع بران خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای
شفیع بشفعه حکم کند اگرچه شفیع در وقت دعوی بهای زمین را حاضر نکرده باشد بدانکه اگر شفعه متفق علیه است
قاضی مدعا علیه را بعد از انکار او از خریدن سوگند بر شفعه بدهد چنانکه بالله ما استحق هذا الشفیع الشفعة علی یعنی سوگند
خدا این شفیع بر من استحقاق شفعه ندارد و اگر مختلف فیه است چون شفعه همسایه بر سبب شفعه سوگند
بدهد چنانکه بالله ما اشتریت هذا الدار یعنی سوگند خدا این زمین را نخریده ام بنا بر آنکه گاه بمذهب امام شافعی
بر شفعه سوگند می خورند ما حاجت نکردند چه بمذهب وی همسایه را شفعه نبود چنانکه گذشت و بدین قریب
حق شفیع را باطل می گردانند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد بر شفیع واجب شود که بهای زمین را حاضر
نگرداند و مشتری تواند که برای قبض بهای زمین را حبس نماید بعد از ان اگر شفیع در ادای بهای درنگ کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر مبیع بدست بایع باشد شفیع بر بایع خصومت کند قاضی گواهان شفیع را
بحضور مشتری نشنود و بعد فسخ بیع را فسخ نماید زیرا که مبیع ملک مشتری است اگرچه در دست بایع باشد
و بر بایع بشفعه حکم کند و عهده آن بر بایع باشد و اگر مشتری مبیع را از بایع قبض نموده است حضور بایع
شرط نباشد و عهده آن بر مشتری لازم شود زیرا که بتسلیم مبیع بایع اجنبی میگردد و کذا فی الهدایه مسئله
شفیع تواند که بخیار رؤیت و بخیار عیب مبیع را رد کند اگرچه مشتری از ان برائت شرط کرده باشد

فصل در اختلاف مسئله اگر در میان شفیع و مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری با سوگند

١٧٠

معتبر بود زیرا که شفیع دعوی میکند استحقاق را به بهای اندک و مشتری منکر است و اگر هر دو گواه آورند
نزدیک طرفین گواهان شفیع معتبر باشد زیرا که زیادتی الزم است و بقول امام ابو یوسف گواهان مشتری معتبر بود زیرا که
مثبت با کثر است مسئله اگر میان بایع و مشتری اختلاف واقع شد و مشتری دعوی کرد اکثر را و بایع با قل اگر
اقرار نمود و اگر چه بایع بها را از مشتری قبض نکرده است قول بایع معتبر بود و اگر قبض کرده است قول مشتری
معتبر باشد مسئله اگر بایع تمام بها را از مشتری ساقط کرد از شفیع ساقط نشود و اگر بعض بها را ساقط
کرده است از شفیع نیز ساقط شود و اگر مشتری در بها زیادتی کرد زیادتی بر شفیع لازم نیاید چنانکه
در باب مرابحه مسئله اگر زمین بکیلی یا موزون خرید شفیع آنرا بمثل آن بگیرد و اگر مبایع یا باشیای قیمی خریده
است شفیع بقیمت آن بستاند و اگر به بهای موجل خرید شفیع مختار باشد به بهای موجل بگیرد یا بالفعل
طلب کرده صبر نماید و بعد از اجل بگیرد و نزدیک امام زفر و امام شافعی در قول قدیم به بهای موجل بالفعل
بگیرد و اگر بعد از علم از طلب سکوت کرد بگمان آنکه بعد از اجل طلب نماید شفعه باطل شود مسئله اگر زمینی ذمی
بخمر یا بخنزیر خرید شفیع وی اگر ذمی است بمثل خمر و بقیمت خنزیر بستاند و اگر مسلم است در هر دو بقیمت آن
بگیرد مسئله اگر مشتری در زمین که خریده است نهال نشاند یا بنا کرد شفیع مختار باشد زمین را به بهای
آن با قیمت درخت برکنده و بنا برکنده از وی بستاند یا مشتری را برکندن جبر کند و بقول امام ابو یوسف و
قول شافعی قیمت بنا و نهال با بهای زمین بمشتری ادا نماید یا شفعه ترک کند مسئله اگر زمین را شفیع
بشفعه گرفت و دران زمین بنا کرد و نهال نشاند بعد از ان آن زمین را شخصی باستحقاق برد شفیع آنرا از مشتری
گرفته است به بهای آن بر وی رجوع نماید و قیمت بنا و نهال بر هیچ کس رجوع نکند بخلاف مشتری که در قیمت
آن نیز بر بایع رجوع نماید زیرا که بایع او را بر این مسلط کرده است بخلاف شفیع که وی آنرا بجبر گرفته است
مسئله اگر مردی سرای خرید بعد از ان بنای سرای خراب شد یا باغ خرید بعد از ان درختان باغ خشک گشت
شفیع مختار بود که تمام بها بگیرد یا ترک کند زیرا که نقصان بآفت سماوی است و اگر نقصان بفعل مشتری باشد شفیع
تواند که بانقص الحصه آن بگیرد یا شفعه ترک کند زیرا که مشتری قصد کرده است اتلاف آن نقصان آن
بر مشتری باشد و جایز نیست که شفیع نقصان را از مشتری بگیرد زیرا که نقصان ...

۱۷۱

ثابت شود مسئله اگر مردی زمین خرید و دیگر درخت و میوه آنرا در بیع از زمین جدا کرد درخت و میوه
در بیع زمین داخل نمی شود و شفیع آن زمین را با درخت با میوه بگیرد زیرا که بسبب اتصال درخت و میوه حکم تابع
گرفته است اگر زمین را با درخت خرید و آن درخت در دست مشتری بار آورد و نیز شفیع آن زمین را با درخت و میوه
بگیرد زیرا که آن نیز بتبعیت زمین مبیع گشته است و اگر مشتری میوه از درخت جدا کرده است شفیع نتواند
آنرا از مشتری بگیرد زیرا که تابع زمین نمانده است خواه زمین را با میوه خریده باشد خواه میوه در دست مشتری
بعد خریدن زمین حادث شده باشد لیکن شفیع در صورت اول حصه میوه از بها کم بکند زیرا که میوه در بیع
داخل کرده آید و در صورت ثانی تمام بها بدهد باید خواه زمین و درخت را بی میوه آن بتمام بها بگیرد و خواه ترک
کند زیرا که در وقت بیع میوه موجود نبود که در مقابله آن چیزی از بها باشد باب ما یکون فیه الشفعة
و ما لا یکون و ما یبطل الشفعة مسئله اگر زمین بالعوض مال گرفت در آن شفعه واجب شود اگرچه قابل قسمت نباشد
چون دکان خرد و چون حمام و چاه و بقول امام شافعی آنچه قابل قسمت نباشد در آن شفعه نبود زیرا که شفعه
او برای دفع مؤنت قسمت است و نزدیک ما از برای دفع ضرر جوار باید آنکه در درخت و میوه آن شفعه
نشود مگر بتبعیت زمین که درخت در آن ایستاده باشد و میوه بر درخت قایم بود مسئله در کالا و در کشتی
نباشد مسئله در بنا و در درخت شفعه نبود مگر بتبعیت زمین و در ارث زمین و وصیت و صدقه آن شفعه نباشد
و در هبه زمین شفعه نبود مگر آنکه هبه بعوض مال باشد مسئله اگر شرکا زمین را در میان خود قسمت کردند در آن
شفعه نباشد زیرا که قسمت یعنی جدا کردن حصه است او شفعه نباشد مگر در مبادله زمین بمال مسئله اگر زمین را بدل
اجرت داد و یا بمقابله خلع یا عتق نمود یا از خون عمد با آن صلح کرد و قاتل اقرار بقتل نکرده است شفعه
ثابت نشود همچنان اگر آنرا در مهر زن داد اگرچه بعض آن زمین بمال ابرکرده باشد چنانکه زنی را بسرای
یا باغ تزویج کند بر آن شرط که از زن هزار روپیه بگیرد نزدیک امام در تمام زمین شفعه نباشد و بقول صاحبین
در حصه هزار شفعه واجب شود زیرا که مبادله مال بمال تحقق شده است امام می گوید بیع اینجا تابع نکاح است
لهذا بلفظ نکاح منعقد می شود و بشرط نکاح فاسد نمی گردد چنانکه اگر مردی بزنی گفت که این سرای را
بعوض هزار روپیه فروختم بر این شرط که خود را بمن تزویج کنی کذا فی حاشیة الچلپی در نکاح شفعه ثابت نشود و لیکن در بیع آن شفعه

ثابت نشود مسئله اگر زمینی را بشرط خیار فروخت پیش از اسقاط خیار شفعه لازم نشود چون خیار ساقط
شود شفعه لازم گردد مسئله اگر زمینی را به بیع فاسد فروخت در ان شفعه نباشد مگر آنکه حق فسخ ساقط شود
چنانکه مشتری در ان زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سرای خرید و شفیع
سرای شفعه المشتری تسلیم کرد بعد از ان مشتری آن سرای را بخیار رویت یا بخیار شرط یا بخیار عیب بحکم
قاضی به بایع رد نمود شفعه واجب نشود بنا بر آنکه رد مبیع بیع نبود بلکه فسخ بود و اما اگر بحکم قاضی رد نکرده
است شفعه واجب شود زیرا که رد واجب نبود لیکن چون بایع آنرا برضای خود گرفت گویا که از مشتری
خرید نمود مسئله اگر در بیع اقاله کردند شفعه واجب شود زیرا که اقاله در حق ثالث بیع است و شفیع ثالث
ایشان است پس در حق وی بیع باشد مسئله اگر عبد ماذون مدیون بود چنانکه دین رقبه و کسب او را شامل
باشد چون سید او خانه را بفروخت آن عبد تواند که آن خانه را بشفعه بگیرد و اگر آن عبد خانه را فروخت
سید او را حق شفعه نباشد زیرا که آنچه در دست ماذون است ملک وی است مسئله اگر مردی خانه مشترکه
را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود همسایه نتواند که آنخانه را از وی بشفعه بگیرد و اگر برای
موکل خود خریده است تواند که از موکل بشفعه بگیرد و اگر مشترکه موکل آن از شریک او برای موکل خرید موکل
شفیع باشد و همسایه نتواند که از وی شفعه بخواهد و اگر یکی از سه شریک خانه مشترکه را باصالت یا بوکالت یکی
از شرکاء از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل هر دو شفیع باشند همسایه نتواند که آنرا بشفعه بگیرد مسئله
اگر مردی از خانه مشترکه حصه خود را باصالت یا حصه شریک خود را بوکالت بشخصی فروخت او را و موکل
او را در ان شفعه نباشد و نیز اگر خانه همسایه را بوکالت فروخت شفعه او باطل شود همسایه دیگر تواند که
آنرا بشفعه بگیرد مسئله اگر مردی خانه فروخت و شریک آن خانه یا همسایه آن درک آن خانه ضامن شد
چنانکه گفت اگر کسی باستحقاق ببرد من آنرا ضامنم یا ثمن ضامن شد که شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
بروی لازم است فصل در بیان حیل ابطال حق شفعه مسئله اگر مردی خانه را فروخت مگر مقدار یک گز
یا یک وجب یا یک انگشت که برابر حد همسایه است شفعه نباشد زیرا که همسایگی او منقطع شد مسئله اگر مردی
خواست که بهزار درم زمینی بخرد و یک حصه از هزار حصه آن به یک هزار خرید بعد از ان تمام باقی را بیک درم خرید

۱۷۴

همسایه اخیر از حصه اول بهای آن دو باقی شفعه نباشد زیرا که مشتری بمجرد این حصه اول شریک بایع
شده است پس وی بشفعه از همسایه احق باشد مسئله اگر مردی خواست که صد درم به هزار درم بخرد و اگر آنرا بهزار درم
خرید بعد از آن در عوض هزار درم متاعی داد که بهای آن صد درم باشد شفیع اگر بخواهد هزار درم بگیرد و نتواند که به
بهای متاع بگیرد زیرا که عوض هزار درم است و بهای متاع عقد دیگر است مسئله حیله به اسقاط شفعه
مکروه نزدیک امام ابو یوسف مکروه نیست و نزدیک امام محمد مکروه است و در زکوة فتوی بقول امام محمد است
چنانکه در شفعه فتوی بقول امام ابو یوسف است زیرا که حیله منع وجوب حق است نه اسقاط حق ثابت
و اینکه این حیله در زکوة مکروه است زیرا آن از غایت شناعت است زیرا که اختیار کردن بخل است و قطع
رزق فقرا که خدای تعالی در اموال اغنیا مقرر کرده است و در آن مشابهت است با کسانیکه جمع
می کنند زر و نقره و لا ینفقونها فی سبیل الله و مستحق شدن ایشانرا چنانچه خدای تعالی اشارت داده است کما قال
الله تعالی فبشرهم بعذاب الیم بخلاف در شفعه که حیله در آن از برای دفع ضرر جوار است پس اگر مشتری شخصی باشد
که بسبب آن همسایگان در بار بودند و مردم آزار باشد حیله باسقاط شفعه حلال باشد و اگر مردی صالح باشد که
همسایگان از شفقت وی و صحبت او شاد گردند و شفیع شفعه طلب کند و همسایگی او نخواهد حیله
اسقاط شفیع کرده نبود مسئله اگر طلب اشهاد ترک کرد شفعه باطل شود و اگر بعد از بیع
شفعه با مشتری تسلیم کرد شفعه باطل گردد و اگر چه وکیل بالطلب شفعه تسلیم کرده باشد و پیش از بیع باطل نشود
زیرا که اسقاط حق پیش از تحقیق آن جائز نبود مسئله اگر پدر صغیر یا وصی او بعد از بیع تسلیم شفعه بکند نزدیک
شیخین شفعه باطل شود و بقول امام محمد و امام زفر باطل نشود زیرا که ابطال حق صغیر است و آن جائز نیست
بنابر آنکه شفعه از برای دفع ضرر مشروع شده است و این التزام ضرر است و دلیل شیخین که تسلیم شفعه
از پدر و وصی شفقت ترک شرا است و بیشتر اوقات شفقت در ترک آن می باشد تا بها در ملک صبی سالم
ماند اگرچه شرا دایر است در میان نفع و ضرر مسئله اگر شفیع از شفعه بعوض صلح کرد شفعه باطل شود
زیرا که تسلیم شفعه ثابت شد لیکن صلح جائز نباشد بنابر آنکه حق شفعه مقرر در محل نیست بلکه مجرد
حق تملک است پس عوض واجب نباشد مسئله اگر بعد از بیع پیش از حکم قاضی شفیع بمیرد شفعه

باطل شود وارث نشوند که بارث طلب آن نماید و بقول امام شافعی وارث شفیع باشد اما اگر بعد از حکم

قاضی و پیش از ادای بها یا بعد از ادا آن شفیع بمرد وارث تواند که طلب شفعه نماید مسئله اگر بعد از بیع

و پیش از حکم قاضی [illegible] شفیع مشتری بهر شفعه باطل شود [illegible] مسئله

اگر شفیع چیزی را که بسبب آن [illegible] بفروشد شفعه باطل شود زیرا که

پیش از تملک سبب استحقاق آن زائل شده مگر آنکه بشرط خیار فروخته باشد مسئله اگر شفیع تسلیم

کرد خانه را که زید خریده است شفعه او را تسلیم کرد و بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خریده است شفعه واجب شود

مسئله چون شفیع شنید که خانه بهزار درم فروخته باشد شفعه او را بمشتری تسلیم نمود و بعد از آن

ظاهر شد که کم از هزار فروخته شده است شفعه ثابت شود اگر ظاهر شد که بکیلی یا بوزنی یا بعددی فروخته

شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن نیز شفعه ثابت گردد زیرا که این اشیا از ذوات الامثال اند

و کار گرفتن این اشیا سهل می باشد از گرفتن بهزار درم اگرچه قیمت این اشیا از هزار درم اکثر باشد

اما اگر ظاهر شد که بمتاعی فروخته شده است که قیمت آن هزار است یا زیاده از آن شفعه ثابت نشود زیرا که شفیع

احتیاج برای قیمت آن متاع خواهد گرفت بنا بر آنکه متاع از ذوات القیمت است پس اگر قیمت آن کم از هزار درم

باشد شفیع را بهزار شفعه تسلیم کرده است و اگر زیاده از هزار باشد تسلیم بآن بطریق اولی خواهد بود مسئله

اگر چندی از شخصی خانه خریدند شفیع تواند که حصه بعض از شفعه بگیرد و چنانکه جایز است که حصه همه بگیرد

اما اگر چندی خانه مشترکه را بیک کس فروختند نتواند که حصه یک کس بگیرد خواه حصه همه بگیرد خواه

ترک شفعه نماید زیرا که بر مشتری صفقه متفرق می شود پس مشتری ضرر خواهد کشید بخلاف صورت اول که

صفقه متفرق نمی شود زیرا که شفیع قائم مقام مشتری خواهد بود و نیز دفع ضرر جوار در صورت اول است

نه در صورت ثانی مسئله اگر مردی بی تعین نیم سرای خرید بعد از آن بایع و مشتری آن را قسمت نمودند شفیع تواند که

نیمه را که بایع جدا کرده و مشتری سپرده است از مشتری بشفعه بگیرد و در هدایه است که بقول امام اگر آن نیمه متصل

بسرای شفیع افتد تواند که بشفعه بگیرد و اگر بجانب دیگر واقع شود او را در آن شفعه نباشد زیرا که در آن

نیمه همسایه نمانده است کتاب القسمت مسئله قسمت عبارت است از تعین نصیب شایع

175

قسمت بر دو نوع است قسمت افراز و قسمت مبادله در مثلی چون کیلی و وزنی و عددی غالب قسمت افراز است
و در غیر آن قسمت مبادله مسئله و مثلی آنست که در عینیت شریک دیگر حصه خود را بگیرد در آن تصرف
شود و در غیر مثلی روا نباشد مسئله اگر غیر مثلی یک جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم کند قاضی بر
تقسیم آن جبر نماید اگرچه در مبادله جبر نشود در مال که غیر مثلی چون یکجنس باشد جبر بر تقسیم آن جائز بود بنا بر آنکه
مبادله در یکجنس از برای قرب مقاصد ملتزم معنی افراز است یا آنکه چون در مبادله حق غیر متعلق شود چنانکه
ادا میشود در مبادله نیز جبر جائز باشد اگر اجناس مختلف بود قاضی بر تقسیم آن جبر نکند زیرا که در مقاصد
تفاوت فاحش باشد کما فی الهدایه مسئله مستحب است که قاضی قاسمی از برای قسمت نصب کند و نفقه او در
بیت المال باشد [illegible] اهل سهام معین کرده نیز جائز بود و نزدیک امام بعدد رؤس اهل سهام
[illegible] سهام ایشان لازم آید زیرا که اجرت باندازه ملک است
اجرت بمقابله تمییز است و تمییز در هر دو یکسانست یعنی در حق تمییز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست
[illegible] باشد و اما قسمت بود شاید که قاضی یک کس را برای قسمت معین کند
و مردمان را بتقسیم وی جبر نماید زیرا که بر مردم امر تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و نگذارد
که قاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر یکی قسمت کند در اجرت همه شریک باشند زیرا که شرکت ایشان
باجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شرکا در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی قسمت روا بود مگر
آنکه یکی از شرکا کودک نابالغ باشد پس قسمت روا نبود مگر با امر قاضی یا برضای ولی کودک یا وصی او
کما فی جامع الرموز مسئله اگر جماعتی از شرکا پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان است
از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی کردند که آنرا خریده ایم یا مطلق دعوی کرده اند که ملک
ماست یا دعوی کردند که از زید بارث رسیده است نزدیک صاحبین تقسیم آنرا در میان ایشان
قسمت نماید منقول بود یا زمین باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کردند پس بینه بر
موت زید [illegible] و در تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است پس
تقسیم [illegible] باشد و [illegible] بینه چاره نبود بخلاف در صورت

در صورتیکه بعد از خریدن ملک بایع بیاید و در دعوی ارث و غیره عقار تقسیم مفید زیادتی حفظ بود
و عقار بذات خود محفوظ است احتیاج تقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کنند تقسیم عقاری را که در دست ایشان
است و بر قبض خود گواه آورند نباید که قاضی آنرا بر ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمال دارد
در دست ایشان از شخصی دیگر باشد و نیز تقسیم بگواهی بعض تقسیم برای حفظ است و عقار محتاج حفظ نیست پس اگر گواه
بر ملک جاریه بود مسئله اگر دو کس گواه آورند بر موت مورث خود و بر عدد ورثه آن مورث و طلب کنند تقسیم زمینی
که در دست آن هر دو مورث است و از ایشان یکی کودک است یا یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را قسمت نماید و
یک کس را برای گرفتن حصه کودک یا غایب نصب کند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب
تقسیم کرد بطلب وی قاضی تقسیم نکند اگرچه گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم نبود مسئله اگر یکی از
شریکان در زمین شری غایب بود و بطلب حاضر آن تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان
که زمین ارث یا بعض آن زمین در قبض وی است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب
و بر کودک قضای خصم لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر هر کدام از شرکا از حصه خود نفع تواند گرفت بطلب
یکی تقسیم جایز بود و اگر بعضی برای زیادتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد
بطلب صاحب زیادتی تقسیم روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و هو الاصح کما فی الهدایه زیرا که در تقسیم او را
فایده نبود پس طلب آن متعنت باشد و بقول بعضی بطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و طلب صاحب قلیل روا
بود زیرا که صاحب کثیر شریک خود را ضرر می اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی بطلب هر دو
تقسیم جایز باشد مسئله اگر هر کدام از شرکا را برای قلت حصه در تقسیم ضرر میرسد بطلب همه تقسیم روا بود مسئله
اگر متاع مشترک از یک جنس باشد تقسیم آن روا بود و اگر دو جنس بود در رضای تمام شرکا تقسیم آن روا باشد تقسیم
بندگان و تقسیم جواهر تقسیم حاکم بی رضای جمیع شرکا روا نبود و بقول صاحبین تقسیم بندگان و تقسیم جواهر بطلب بعضی
شرکا روا بود زیرا که جنس متحد است چون شتران متاع دیگر که یک جنس باشد اما امام میگوید که تفاوت [illegible]
بسیار است اگرچه یک جنس متحد باشد خلاف دیگر حیوانات [illegible]
اختلاف است بقول بعضی اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی [illegible]

و در صغار آن بنا بر قلت تفاوت نمود مسئله اگر در یک شهر چند سرای مشترک باشند نزد یک امام هر سرای را علاحده

در جمیع شرکا قسمت نماید حصه یکی از جمیع سراها در یک سرای جمع نکند مگر برضای همه و هو الصحیح کما فی جامع الرموز

و بقول صاحبین اگر قاضی اصلح داند تواند که حصه یکی را در یک سرای جمع نماید کذا فی الهدایة و اگر در دو شهر چند

سرای مشترک باشند نزد یک همه سرا را علاحده تقسیم کرده شود و در روایتی که بی رضای همه شرکا حصه یکی از

جمیع سراها در یک سرای جمع نماید مسئله اگر سرای ورثه یا مشترک باشد یا سرای و دوکان مشترک بود

هر یک را جدا جدا قسمت کرده شود چون قاسم خواهد که سرای مشترک را در میان شرکا قسمت کند باید که از اول کاغذ

تصویر کند تا پیش قاضی تمیز اندر و سهام قسمت از ان تسویه نماید و ذکر کند تا مقدار هر سهم معلوم شود و ذکر در تعلیم

جدول تصویر کند چنانکه هر گز در گز دیگر بشکل خشت باشد و جاها را و صفها را و هر چیز جز آن است همه اگر تقدیر

کند و بنا بر قیمت نماید و از هر طرف که خواهد در قسمت شروع بکند پس اگر جانب غربی اول کرد متصل آن را ثانی بکند

و متصل آن را ثالث نماید و همچنین اسامی اصحاب سهام بر قرعه ها بر چیزی دیگر بنویسد پس کسیکه اسم اول بر آید سهم

او جانب غربی باشد هر چه از عرض بنا دران سهم بود وی را آن باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است

از و باشد همچنین سیوم را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سیوم است همچنین در جمیع شرکا

تا آنکه تقسیم تمام شود و سهام متساوی یا متفاوت بود مسئله دراهم و دنانیر که از ترکه باشد بمقابله عقار یا منقول

که از ترکه باشد نزد یک امام در قسمت نمی در آید مگر برضای شرکا پس اگر در ترکه در حصه یک شریک زیادتی باشد

از دراهم برابر نکند بلکه برابر کند به تخمین قیمت چنانکه زیادتی بنا را به تخمین برابر کند به قیمت بنا و هو احسن

و اوفق بالاصول کما فی جامع الرموز آنچه در حصه شریک زیادتی ماند که قسمت آن ممکن نباشد از دراهم برابر

کنند زیرا که ضرورت در همان قدر است و بقول امام ابو یوسف زمین را بحسب قسمت کند و آنچه در حصه شریک از بنا

و بنیکه بی زیادتی باشد از دراهم برابر کند تا در هر دو شریک مساوات شود کذا فی جامع الرموز مسئله

اگر زمین را در میان شرکا قسمت کردند و راه آب یکی یا راه گذار او در قسمت دیگری آمد و در قسمت شرط نکرده اند که

راه آب یا راه گذار این در حصه آن دیگر بود و اگر چه تواند آن راه از دیگر جانب برآرد و اگر نتواند قسمت را فسخ

نماید مسئله سرایت که مشترک یکمنزلی از آن بالا و فرود دارد و منزل دیگر فرود دارد و بالا ندارد و منزل دیگر بالا دارد و فرود ندارد

ندارد و نزدیک امام محمد همه را بالقیمت قسمت کند و به تفقی و نزدیک شیخین بگز قسمت نماید لیکن بقول امام
یک گز از فرود بمقابله دو گز از بالا بود و بقول امام ابو یوسف فرود و بالا یکسر برابر باشد مسئله اگر یکی از شرکا
بعد از اقرار باستیفاء قسمت خود دعوی کرد که بعض حصه من بغلط در نصیب فلان شریک رفته است قول وی
معتبر نباشد مگر بگواهان زیرا که دعوی میکند فسخ قسمت را اگر گویند که اقرار وی منافی شهادت گواهان است
گوئیم که در اقرار باستیفاء حق اعتماد کرده بود بر قسمت قاسم چون نیک تامل کرد دید که در تقسیم غلط ظاهر شد پس
بعد ظهور حق با اقرار وی مواخذه نباشد مسئله اگر در میان شرکا در استیفاء قسمت خود اختلاف افتاد در دو
شیخین گواهی دو قاسم در حق ایشان معتبر بود و نزدیک امام محمد معتبر نبود زیرا که گواهی بر فعل خود خواهند
داد و ما آن را انیست نامی گوئیم گواهی بر فعل غیر خود است زیرا که شهادت است بر استیفاء شرکا قسمت خود را و این
جایز است مسئله اگر یکی از شرکا دعوی کرد که من حق خود را قبض کرده بودم بعد از قبض من فلان شریک
بعض آن را از من گرفته است و وی انکار نمود قول مدعی علیه معتبر باشد با سوگند او زیرا که مدعی فسخ قسمت
میکند و وی منکر آنست مسئله اگر یکی از دو شریک گفت تا فلان جا که حصه من است او آن را تسلیم من نکرده اند
شریک دیگر وی را تکذیب کرد و گواهان استیفاء آن وی گواهی ادا نموده و اسوگند نباید قسمت را فسخ کنند زیرا که
اختلاف واقع شده است در مقدار چیزی که او را بالقسمت حاصل شده است پس باشد مثل اختلاف که در مقدار
مبیع واقع شود مسئله اگر خانه در میان دو شریک قسمت کردند بعض از حصه یک شریک مستحق برآمد
بعض شایع است چنانکه نیمه است از حصه او یا ربع از آن یا ثلث از آن نزدیک امام قسمت را فسخ نکنند لیکن آن شریک
بخیار است خواه قسمت را فسخ کند خواه به قدر نیمه مستحق در حصه شریک دیگر رجوع نماید و نزدیک امام ابو یوسف قسمت را فسخ
کنند و اصح آنست که امام محمد در این با امام است و اگر بعض معین است بقول بعضی بر اختلاف مذکور است و صحیح آنست
که بالاجماع قسمت را فسخ نکنند بلکه موافق سهم شریک وی رجوع نماید اگر بعضی مستحق در تمام جا شایع است قسمت را فسخ
کنند و اگر در حصه هر دو معین است قسمت را فسخ نکنند بلکه این مستحق را از میان هر طرف ساز[illegible] آنچه باقی ماند اگر برابر
حصه است ایشان هیچکدام بر دیگر رجوع نماید اگر حصه یکی از حصه دیگر کمتر شده است [illegible]
نماید مسئله و اگر دو شریک در سرای اشتراک [illegible] کنند [illegible] شود که یکی در بعض آن [illegible]

١٧٩

یکی در خانه باشد و دیگری در بالا خانه روا بود و نیز اگر در بنده مشترک نوبت کنند روا باشد چنانکه یکروز
خدمت یک شریک کند و در روز دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دو بنده مشترک باشند یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود **باب المزارعت** **مسئله** مزارعت در شرع عقد شرکت است
در زراعت ببعض آنچه از زمین خارج شود و آن نزدیک امام جایز نیست زیراکه نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبین جایز است و بهمین مفتی زیراکه نبی علیه السلام با اهل خیبر بنصف خارج عمل نموده
است کما فی الهدایه و نیز از برای تعامل مردم و حاجت بآن و بنا بر قیاس مضاربت **مسئله** جواز مزارعت
بقول صاحبین مشروط است بچند شرط یکی آنکه زمین صالح زراعت باشد دوم آنکه هر دو عاقد اهل عقد باشند
سیوم آنکه مدت زراعت مذکور شود چهارم آنکه صاحب تخم مذکور و معلوم باشد پنجم آنکه جنس تخم مذکور شود ششم
آنکه حصه کسی که تخم از وی نباشد معین بود هفتم آنکه صاحب زمین بعامل آن زمین را بگذارد تا اگر شرط کرد که عمل
بر صاحب زمین باشد عقد مزارعت فاسد شود کذا فی جامع الرموز هشتم آنکه شرکت در خارج بعد حصول
آن باشد **مسئله** اگر در شرکت مزارعت چند پیمانه برای یک معین کرد یا خارج از موضع معین
برای معین نمود شرکت جایز نباشد **مسئله** اگر شرط کرد که بعد برآوردن تخم برای صاحب آن باقی میان
ایشان مشترک باشد شرکت روا نبود و نیز اگر شرط کرد که بعد برآوردن خراج معلوم چون دراهم و دنانیر
معین باقی در میان شرکا مشترک بود شرکت باطل شود و اما خراج مقاسمه باشد چنانکه بنصف خارج یا
ربع آن یا خمس آن شرکت روا باشد زیراکه این شرط بقطع شرکت نمیرساند **مسئله** اگر شرط کردند که کاه
از یکی باشد و دانه از یکی شرکت باطل شود زیراکه احتمال است که آفت رسد و دانه نیاید لیکن چیزی کاه حاصل
نخواهد بود و نیز شرکت باطل بود اگر شرط کرد که کاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در هر دو مشترک بود زیراکه
خلاف مقتضی عقد است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و کاه میان هر دو
مشترک بود زیراکه مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت هم دانه
است **مسئله** اگر شرط کرد که کاه مر صاحب تخم را باشد و دانه میان هر دو مشترک بود یا شرط کرد که دانه
میان هر دو مشترک باشد و کاه التعرض ننمود شرکت روا بود و کاه مر صاحب تخم را باشد نزدیک بعضی

١٨١

بحصه در صورت ثانی کاه بقدر حصه داده مشترک بود مسئله اگر زمین و تخم از یکی بود و ستور و عمل از دیگری
باشد یا زمین از یکی بود و باقی از دیگری باشد یا عمل از یکی بود و باقی از دیگری باشد در هر سه صورت شرکت روا بود
مسئله اگر زمین و ستور از یکی باشد و عمل و تخم از دیگری بود یا تخم و ستور از یکی باشد و زمین و عمل از دیگری بود
یا تخم از یکی باشد و باقی از دیگری بود در هر سه صورت شرکت باطل شود بقول امام ابو یوسف در صورت اول
جایز بود مسئله چون عقد مزارعت صحیح شد آنچه از زمین بر آید بحکم شرط قسمت نمایند اگر از زمین هیچ بر نیاید
برای عامل هیچ واجب نباشد مسئله اگر بعد از صحت عقد مزارعت عامل از عمل باز ماند حاکم او را بر عمل جبر
نماید اگر عامل تخم انداخته است جایز نیست که حاکم او را بر عمل جبر نماید زیرا که در ترک عمل انداختن و هلاک تخم وی است [illegible]
از ضرر وی نخواهد بود مسئله اگر عقد مزارعت فاسد شده است آنچه از زمین بر آید حصه صاحب تخم باشد و برای دیگری اجر مثل
زمین یا اجر مثل عمل لازم آید آنچه مشروط است بران زیاده نکنند نزد [illegible] مسئله
اگر بعد از صحت عقد مزارعت صاحب زمین که تخم از وی است از زراعت امتناع ورزید صاحب عمل که در زمین [illegible]
کرده باشد بحکم شرع هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین الله تعالی رضای [illegible] لازم شود مسئله اگر یکی از متعاقدین بمرد
عقد مزارعت باطل شود مسئله اگر صاحب زمین بسبب قرضی که بر ذمه داشت محتاج شد بفروختن زمین عقد
مزارعت فسخ می شود پس اگر زراعت نروئیده است بحکم شرع برای عامل هیچ لازم نباید اما فیما بینه و بین
الله تعالی اگر عامل عمل کرده است استرضای وی واجب شود اما اگر زراعت روئیده است و درو نکرده
اند نشاید که زمین را بفروشند زیرا که حق مزارع بان متعلق شده است مسئله اگر مدت مزارعت تمام شد و زراعت
هنوز نرسیده است تا رسیدن زراعت اجر مثل زمین بقدر حصه مزارع بر مزارع لازم آید مسئله خرج
زراعت چون اجرت آب دادن و درودن و کوفتن و پاک کردن خرمن بر هر واحد بقدر حصه وی
لازم شود و اگر بر عامل شرط کرد عقد مزارعت فاسد گردد زیرا که عقد آنرا اقتضا نمیکند بنا بر آنکه بعد از
زراعت عقد تمام شود و بقول امام ابو یوسف شرط صحیح باشد و خرج مذکور بر عامل لازم آید و امام سرخسی گوید و هو الصحیح
فی دیارنا للتعامل بدانکه هر عملی که پیش از رسیدن زراعت بود بر عامل باشد و آنچه بعد رسیدن آن بود بر هر واحد
بحصه وی باشد کتاب المساقات مسئله مساقات در شرع عبارت است از عقد درختان که عامل [illegible]

به حصه معین اند میوه آن درختان مسئله مساقات چون مزارعت بقول امام باطل است و بقول صاحبین جایز
و فتوی بر قول صاحبین است مسئله عقد مساقات وقتی جایز باشد که هر دو عاقد اهل عقد باشند و حصه عامل معین
بود و درختان را به عامل بگذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود و اگر چه مدت معین کرده نباشند بیک
مدت معین بود و بیان مدت شرط نیست که اگر ذکر کنند مسئله اگر در عقد مساقات میان عاقدین مدت میوه مذکور نشده باشد بر
آمدن اول از قسم آن میوه عقد واقع شود مسئله اگر در حق تر عقد مساقات نمایند بیان مدت شرط باشد
چون بستن تخم آید در مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم بستن سر و حق مدت است چون میوه در درخت بود مسئله
اگر عقد مساقات مدتی معین کردند که در آن میوه نمی رسد عقد فاسد شود اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در آن
مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد مسئله اگر در عقد مساقات مدت معین کردند و درختان در همان مدت
بار آمدند آنچه در میان خود به حصه شرط کرده باشند بر همان شرط تقسیم نمایند و اگر در آن مدت درختان بار نیاوردند
پس برای عامل بار نفقه میوه اجر مثل لازم شود مسئله در درختان در باغ و تره و در اصول بادنجان و نخیل از
برای عامل هر دو مساقات جایز بود اگر چه بار در دست نباشد مگر آنکه میوه رسیده باشد زیرا که بعد از رسیدن میوه حاجت عمل
نشود چنانکه عقد مزارعت که بعد از رسیدن زراعت جایز نبود زیرا که احتیاج عمل نیست و نزدیک امام شافعی [illegible]
از تاک و نخیل جایز نباشد بنا بر حدیث خیبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز نبود مگر آنکه از زمین [illegible] مالک
باشد مسئله اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین بمیرد یا مدت مساقات تمام شد و میوه هنوز نرسیده عامل
یا وارث او بر همان عقد باشد اگر چه وارث امر او راضی نبود یعنی اگر عامل بمیرد وارث وی بر همان عقد باشد اگر چه مالک راضی نباشد
و اگر مالک بمیرد عامل بر همان عقد باشد اگر چه وارث مالک راضی نبود مسئله جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ
کند مگر آنکه عذر باشد چنانکه عامل مریض شود بر ضعیف گردد از عمل یا دزد باشد [illegible] مالک خوف آن باشد که
درخت خرما یا برگ آن را یا میوه آن را خواهد دزدید مسئله اگر مالک زمین خالی را بر کسی داد تا درخت نشاند بر شخصی [illegible]
شرط که زمین و درخت در میان ایشان بالمناصفه باشد روا نبود زیرا که شرط کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش از [illegible]
شرکت پس درختان و میوه از مالک باشند و برای عامل قیمت درختان و اجر مثل لازم آید زیرا که چون [illegible]
وی [illegible] بود [illegible] زمین [illegible] و اجر عمل [illegible] جواز

۱۸۲

حیوان است که در شکار اگر خواهد کشاید تمام را بهمه تن بدست مالک بغیر و شد بعد از آن قصد الکشت از ابرا

عمل در بسیار مرد تعلیل جاره بگیرد والله اعلم بالصواب کتاب الذبایح مسئله حیوانی که ماکول اللحم بود

از قبیل مرد بجا باشد اگر بنام خدا تعالی ذبح نکرده باشند حرام است خوردن آن پس باید که ذبح حلال بود زیرا که

از قبیل مرد بجا نیست و مردیه و نطیحه و عضوی که از حیوان زنده بریده باشند حرام باشند زیرا که بنام خدای عز و جل

آنرا ذبح نکرده‌اند و حیوانات سباع بذبح حلال نشود زیرا که ماکول اللحم نیستند کذا فی جامع الرموز مسئله ذبح

بر دو نوع است ضروری و اختیاری ضروری آنست که جراحت بکنند به بدن هر جا که تواند کرد و اختیاری آنکه ذبح

کنند میان حلق و سینه و ببرند چهار رگ را حلقوم که مجری نفس است و مری که مجری طعام است و دو رگ دیگر که

ودجین اند و آن هر دو مجری خون اند مسئله از بالای گردن ذبح کردن روا بود و بقول النبی صلی الله علیه و آله و سلم

الذکوة بین اللبة واللحیین مسئله اگر ذبح را سه رگ ببرند هر کدام که باشد حلال شود زیرا که اکثر را حکم کل است و

یک روایت از امام ابو یوسف شرط است که ببرد حلقوم و مری او یکی از دو رگ مسئله هر چیزی که تیز باشد بآن ذبح

کردن روا است اگر سنگ تیز بود یا پوست نی تیز باشد مگر دندان و ناخن که در مکان خود باشند بآن ذبح کردن

روا نبود اما اگر از مکان خود جدا کرده باشند بآن ذبح کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیک امام شافعی ذبح

کرده بدندان حرام باشد لقوله علیه السلام کل ما انهر الدم وفری الاوداج ما خلا الظفر والسن فانهما مدی

الحبشة و این جماعت [illegible] کنند بدینگونه عمل می کنیم زیرا که اهل حبشه باین [illegible] اعمال العدو اند مسئله مستحب است که ذبح کننده

آلت ذبح تیز کند و مکروه است که پیش از آنکه حیوان را بخواباند تیز کند و بعد از آن کرده باشد زیرا که رفق به مذبوح مسئله

مکروه است که پای حیوان را بکشند یا از قفا ذبح کنند یا ذبح را تا نخاع رساند یعنی مکروه است که کارد را تا

استخوان گردن رساند نخاع رگی است سفید در استخوان گردن که [illegible] گویند مسئله مکروه است

ذبح کردن بیش از آنکه مذبوح سرد شود و از اضطراب باز ماند مسئله حلال است ذبح اهل اسلام و اهل کتاب

کتابی بود و ذمی شرط نیست که کتابی ذمی بود یا حربی باشد زیرا که خدای تعالی فرموده است وطعام الذین

اوتوا الکتاب حل لکم بنا بر آنکه کتابی ذبح بنام [illegible] میگوید مسئله ذبح کسی که اسلام [illegible] معتوه باشد و کیفیت ذبح را داند

و ذبح [illegible] عاقل [illegible] حلال باشد اما اگر مجنون [illegible]

کتابی شد بوجه تسمیه گفته باشد حلال است مسئله ذبیحه وثنی و مجوسی و مرتد حلال نبود مسئله ذبیحه
کسی که وقت ذبح تسمیه بقصد ترک کند حرام شود لقوله تعالی ولا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و نزدیک امام شافعی حلال باشد
مسئله اگر کسی وقت ذبح تسمیه فراموش کند ذبیحه حلال باشد لقوله تعالی لا تؤاخذنا ان نسینا و قوله علیه السلام تسمیة الله تعالی
فی قلب کل مسلم محمول بر حالت نسیان و بقول امام مالک حلال نشود زیرا که نزدیک وی نسیان عذر نباشد مسئله مکروه
است که در وقت ذبح با نام خدای تعالی نام دیگری را عطف کند چنانکه گوید بسم الله اللهم تقبل من فلان و اگر بی عطف
ذکر کند چنانکه گفت بسم الله اسم فلان یا گفت بسم الله فلان ذبیحه حرام شود مسئله باک نیست که پیش از خوابانیدن
و بستن ذبیحه تسمیه نام خدای تعالی یاد کند چنانکه گوید اللهم تقبل منی و در جامع الرموز می‌رود در اینجا که اگر در میان خوابانیدن و ذبح
بعد از تسمیه جای خود کرده بود مسئله در شتر نحر مستحب است و مکروه است در غیر شتر عکس است زیرا که در شتر
نحر سهل است و در غیر آن ذبح کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک اگر شتر را ذبح کرد یا گاو و گوسفند را
نحر کرد حلال نبود مسئله صید که اهلی نیست و وحشت نگیرد بی ذبح کردن حلال نبود اما اگر وحشت کند
و در چاه افتاد و ممکن نیست که اورا ذبح کند برای ذبح جراحت کافی باشد و نزدیک امام مالک ذبح اختیاری لابد
شود مسئله اگر بعد از ذبح از شکم ذبیحه بچه مرده برآید نزدیک امام حلال نشود و نزدیک صاحبین و امام شافعی
اگر خلقت تمام شده است خوردن آن حلال باشد لقوله علیه السلام ذکاة الجنین ذکاة امه فصل در بیان
آنکه خوردن آن حلال نیست و آنکه خوردن حلال است مسئله حلال نیست از سباع خوردن ذو ناب یعنی
آنکه بدندان پیش صید کند چون پلنگ و شیر و جز آن و از طیور خوردن ذو مخلب یعنی آنکه بچنگال صید کرده باشد
چون چرغ و باز و جز آن و حرام است خوردن حشرات یعنی جانوران خرد که در زمین باشند کذا فی جامع الرموز
مسئله حمار اهلی حلال نیست بخلاف گورخر که آن وحشی است اگرچه اهلی گردد کذا فی جامع الرموز و نزد
امام مالک حمار اهلی نیز حلال است مسئله حرام است خوردن استر و اسپ بخلاف صاحبین و امام شافعی که نزد
ایشان اسپ حلال است و دلیل امام قول الله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها الآیه مسئله حرام است
خوردن کفتار و ضب و سنگ پشت و زاغ ابقع که مردارخوار بود و زاغ سیاه که بزرگ باشد و فیل و
موش دشتی و راسو و نزدیک امام شافعی موش دشتی حلال است مسئله خوردن آبی حلال نیست مگر ماهی

ماهی که طافی نباشد یعنی که بی سبب در آب بمیرد و بر روی آب برآید زیرا که آن حرام است در حاشیه
می آرد که گاه در طافی بودن شرط کرده میشود اگر بر روی آب پشت افتاده است چنانکه شکم آن بالاست
حرام است و در عکس آن حرام نیست مسئله جریث حرام است و آن نوعی از ماهی است و رای ماهی که آنرا
کول گویند کذا فی حاشیة الهدایه مسئله ملخ و ماهی بی ذبح حلال است مسئله زاغ کشت و خرگوش بی ذبح کردن
حلال نشود کذا فی کتاب الاضحیه مسئله یعنی قربانی کردن روز عید قربان ذبح کنند مسئله گوسفند و بز یکی از یک تن روا بود
وگاو و شتر یکی از یک تا هفت تن کفایت کند اما اگر حصه یکی کمتر از هفتم حصه باشد از هیچکدام روا نبود زیرا که عبادت
متجزی نمیشود و نزدیک امام مالک یک گاو و یا یک شتر از تمام اهل خانه کفایت کند اگرچه از هفت زیاده باشند و از اهل خانه
روا نبود اگرچه از هفت کمتر باشند مسئله اگر گوشت قربانی را در میان شرکا به وزن قسمت کنند جایز بود و بی تخمین
جایز نباشد مگر اینکه پاچه و پوست قربانی را با گوشت آن قسمت نمایند چنانکه در هر جانب چیزی از گوشت بود و چیزی
از پاچه یا پوست باشد یا در یکجانب گوشت و پاچه بود و در جانب دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که هر جنس را بخلاف جنس
بکنیم تا در تخمین ربا لازم نیاید مسئله اگر برای قربانی گاو خرید بعد از آن شش کس دیگر را در بهای آن شریک ساخت جایز
باشد و نزدیک امام زفر جایز نباشد زیرا که چیزی را که برای عبادت گردانیده باشد فروختن آن روا نبود ما میگوئیم جواز آن
بنا بر احتیاج است زیرا که گاه گاو فربه یافته میشود و شرکا موجود نمی باشند پس آن را بخریدن احتیاج میشود تا از
دست نرود و بعد از آن طلب شرکا میکنند چون وقت احتیاج جایز بود پیش از ذبح مطلقا جایز باشد لیکن مستحب است که
پیش از خریدن شریک شوند تا از خلاف نجات یابند و در صورت رجوع از عبادت میشود و در روایتی از امام که بعد از خریدن شریک ساختن
مکروه بود مسئله قربانی واجب نیست مگر کسی که صدقه فطر بر وی واجب باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من وجد
سعة و لم یضح فلا یقربن مصلانا و نزدیک امام شافعی قربانی سنت است مسئله قربانی واجب شود دیگر از نفس خود کما فی
ظاهر الروایت و بروایت حسن از امام ابوحنیفه از طفل خود نیز واجب گردد چنانکه صدقه فطر واجب شود مسئله اگر طفل غنی
باشد پدر یا وصی او واجب است که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی
کنند نه از مال طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کنند نه از مال طفل زیرا که طفل تمام
نتواند خورد و هو الاصح کذا فی الهدایه و طفل را [illegible] است که از آن قربانی بخورد [illegible] باقی را [illegible]

تواند گرفت بدل کند چون جامه یا موزه یا آنچه بکار آید با استهلاک آن انتفاع باشد چون نان و مانند آن زیرا که
پوست قربانی انتفاع جائز است چنانکه جراب سازند یا غربال کنند چون گوشت آنچه بعین آن نفع توان گرفت
بدل کند در حکم بدل شود پس چون از بدل گوشت نفع گیرند گویا که از عین گوشت نفع گرفته باشد بخلاف اگر
بدراهم بدل کند روا نباشد زیرا که ابدال بدراهم تمول است نه انتفاع با آن چنانچه با استهلاک آن منتفع شود و همین
حکم دراهم است مسئله اول وقت قربانی در شهر بعد از نماز عید است در روز نحر و بیرون شهر بعد از طلوع صبح
روز نحر است آخر آن پیش از غروب سیزدهم ذی الحجه است نزدیک امام شافعی چهاردهم ذی الحجه و نزدیک امام مالک و شافعی
بعد از نماز عید پیش از قربانی امام جائز نیست که دیگری قربانی کند و معتبر در اول وقت مکان قربانی است مکان
خداوند قربانی پس اگر قربانی در شهر باشد و خداوند بیرون شهر پیش از نماز عید روا نبود و در عکس آن روا باشد و در آخر وقت فقر
و غنا معتبر است و موت و ولادت را اعتبار است پس اگر در اول وقت غنی بود و در آخر آن فقیر شد قربانی واجب نشود و در عکس
آن واجب شود و اگر در آخر وقت متولد شد قربانی واجب شود و اگر در آخر آن بمیرد قربانی ساقط گردد و بر مسافر قربانی
واجب نشود مگر آنکه در شهر نیت اقامت پانزده روز کرده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله مکروه است که قربانی را
در شب ذبح کنند مسئله اگر شخصی قربانی معین را بر خود نذر کرد یا فقیری گوسفند را برای قربانی خرید و در ایام نحر ذبح
آن میسر نشد زنده را تصدق کند زیرا که نذر بقربانی معین متعلق شده است و ذبح آن در غیر ایام نحر از عبادت نیست و اگر غنی
در ایام نحر قربانی نکرد بهای آن را تصدق کند اگر چه چیزی خرید نکرده باشد زیرا که بر غنی واجب است خریده باشد یا نه بخلاف
فقیر که بخریدن بنیت قربانی بر وی واجب شود مسئله قربانی گوسفند کم از شش ماه جائز نباشد و از بز کم از یکساله و
گاو کم از دو ساله و از شتر کم از پنج ساله روا نبود مسئله قربانی گاو و گوسفند بی شاخ و خصی و دیوانه که کاه تواند
خورد کذا فی الهدایه جائز باشد و نابینا و کور و لاغر و لنگ که تا مکان قربانی نتواند رسید و آنکه بیشتر از ثلث گوش او
یا دم او یا چشم او یا ذنب او رفته باشد روا نبود و بقول بعضی اگر ثلث رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر ربع
رفته است جائز نباشد و نزدیک بعضی اگر کم روا نبود و نزدیک صاحبین اگر بیشتر از نصف باقیمانده است
جائز باشد بدانکه معرفت ذهاب ثلث عین بدین طریق است که یک دو روز اورا کاه ندهند چون گرسنه شود چشم معیب
و بعد از آن کاه اندک نزدیک وی کنند [illegible] مکان که نگاه وی افتد در آن علامت گذارند و بعد از آن چشم سالم

و بیرا ببندد و نگاه را بطریق مذکور نیز دیگان کند و در هر موضع که نگاه وی بر گاه افتد در آن مکان نیز
علامت گذارد بعد از آن در تفاوت در هر مکان نگاه کند اگر در میان هر دو مکان ثلث باقی مانده است معلوم شد
که ثلث چشم رفته است اگر نصف باقی مانده است معلوم شد که نیم چشم معیوب شده است مسئله اگر یکی از هفت کس
قربانی گاو شریک بود و پیش از ذبح بمیرد چون ورثه میت بشرکا اذن کنند که از جانب خود و از جانب میت
ذبح کنند روا باشد و بقول امام ابو یوسف روا نبود زیرا که حصه میت میراث شده است پس قربانی از جانب میت تبرع
باملاک ایشان شود و آن در عبادات از غیر خود جائز نیست چنانکه اعتاق از میت روا نیست پس از قربانی شرکا نیز قربانی روا
نشود ما میگوئیم قربانی از میت مثل تصدق است از وی چون تصدق ورثه از میت جائز است قربانی نیز جائز باشد
بخلاف اعتاق از میت که در آن التزام ولا است بر میت و میت اهل نیست مسئله اگر در یک گاو چند کس بعبادات مختلف
چون اضحیه و متعه و قران شریک شوند روا باشد زیرا که مقصود همه عبادت است مگر آنکه یکی از شرکا کافر بود یا مالک گوشت
باشد زیرا که حصه او عبادت نخواهد بود پس از همه یکی عبادت نشود بنا بر آنکه بعض یک نوع عبادت نمیشود مسئله هر که قربانی کرد
جائز است که از گوشت قربانی خود بخورد و بخوراند و هر که خواهد از فقیر و توانگر و مسلم و ذمی بخشد کذا فی جامع الرموز مسئله مستحب
است که ثلث قربانی را تصدق کند اگر برای وسعت عیال خود ترک تصدق نمود هم مستحب باشد و مستحب است که قربانی را
بدست خود ذبح کند اگر خود طریق ذبح کردن را نداند بدیگری امر کند مکروه است که قربانی را کتابی ذبح کند مسئله پوست
قربانی را تصدق کند و اگر از پوست آن چیزی سازد که آن در خانه استعمال کنند چون جراب و پوستین و نطع و غربال و جز آن
و اگر پوست آن را بچیزی بدل کند که بدان منتفع شوند و در خانه باقی باشد چون دیگ و طبق و نطع و غربال و پوستین و جز آن
نیز جائز بود و اگر بچیزی بدل کند که بهلاک آن منتفع شوند چون نان و سرکه و جز آن نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی
را بدراهم و دنانیر یا بچیزی که بهلاک آن نفع بگیرند فروخت بها را تصدق کند مسئله اگر دو کس غلط کردند هر یکی قربانی
دیگری را ذبح کرد از هر دو جائز باشد و بر هیچ یکی ضمان لازم نیاید بخلاف امام زفر که نزدیک او از هیچ کس جائز نشود و از هر یکی
بر دیگری ضمان لازم آید چنانکه مقتضی قیاس است زیرا که هر کدام قربانی غیر خود را بی اذن او ذبح نموده است ما میگوئیم
چون هر کدام قربانی را برای خود معین کرده و ذبح آن متعین شده و بر مالک واجب شد که در ایام نحر ذبح کند مکروه است که بجای آن دیگر
بدل نماید پس مالک محتاج شد بآنکه هر کدام اهل ذبح باشد آن قربانی را در ایام نحر ذبح کنند و چون از فوت وقت بیم فوت شود این احتیاج

بر اذن قاضی هر کدام که از این اذن باشد با ذبح آن در ایام نحر فوت نشود زیرا که احتمال است که مالک از ذبح آن بجا
خود در ایام نحر عاجز آید و بسبب عاصی شود اگر آنرا بدست خود ذبح کند و در عادت از غیر خود و اعانه میکنند کذا فی
الهدایة مسئله اگر گوسفند غصب قربانی کرد روا بود و از گوسفند ودیعت روا نبود زیرا که غصب وقت غصب ملک
ثابت شود و در ودیعت بعد از ذبح پس در غصب از ملک خود قربان کرده باشد و در ودیعت از ملک غیر خود و ضمان
در هر دو صورت لازم آید **کتاب الکراهیة** مسئله نزدیک امام محمد مکروه حرام است پس اطلاق مکروه بر حرام از قبیل
اطلاق واجب بر فرض باشد و نزدیک شیخین مکروه بکراهیة تحریمی قریب بحرام است و مکروه بکراهیة تنزیهی قریب
بحلال است **فصل در اکل و شرب** خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است بفعل آن ثواب است و بترک
آن عذاب کذا فی جامع الرموز و اگر خوردن زیاده از آن بقدر که نماز استاده تواند و روزه را توان نگاه داشت بر آن ثواب
مرتب شود و سیر خوردن نیست تا که قوت زیادت شود مباح باشد و زیادت از آن حرام بود مگر آنکه برای قوت روزه
روز آینده باشد یا برای آنکه مهمان منفعل نشود خورده باشد مسئله شیر ماده خر مکروه است چون گوشت او و بول شتر نزدیک
امام حرام است و نزدیک ابو یوسف برای تداوی حلال است زیرا که رسول عم قبیله عرینین خوردن بول شتر را
برای تداوی تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد مطلقا حلال است زیرا که حرام هم ابو تداوی بآن حلال نمیشد بقوله
علیه السلام ما وضع شفاءکم فیما حرم علیکم یعنی نیست شفا حرام است خدای تعالی شفا را در آن نهاده است و امام ابو یوسف
میگوید در وقت ضرورت حرام نباشد و امام میگوید اصح و هر بول حرام است لیکن رسول عم شفا در بول برای ایشان
وحی نشر بود اما در غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله مسلمانرا مکروه است مرد باشد
یا زن که در آوندی زرین یا نقره بخورد یا بنوشد یا روغن مالد یا خوشبوی استعمال کند بقوله علیه السلام انما یجرجر فی
بطنه نار جهنم و بنا بر مشابهت از زندگانی مشرکان و تنعم مسرفان کذا فی الهدایة مسئله خوردن و نوشیدن در
آوند نقره کار و نشستن بر زین و کرسی و تخت نقره کار اگر از جای نقره پرهیز میکند چنانکه دست یا دهن در موضع نقره
استعمال نکند یا بجای نقره نمی نشیند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف مکروه است و امام محمد بقول بعضی
با امام است و بقول بعضی با امام ابو یوسف مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی میگوید که از مسلمان
یا از کتابی خریده ام خوردن آن حلال باشد و اگر گفت که از مجوسی خریده ام نخورد زیرا که در معاملات از برای کثرت وقوع

کافر مقبول است مسئله در معاملات قول یک کس مقبول است اگرچه کافر بود یا زن باشد یا فاسق
یا غلام چنانکه اگر گفت من در فروختن این جامه مثلا وکیل فلانی ام خریدن آن جامه ازو جائز باشد مسئله غلام
و کودک در هدیه دادن معتبر است چنانکه اگر غلام یا کودک هدیه آورد و گفت این برای تو فلانی هدیه فرستاده است
جائز است که آنرا قبول کند و اگر گفت در تجارات اذن دادم قول وی را قبول دارند مسئله در دیانات عدالت شرط است
چنانکه اگر یک مسلمان عدل اگرچه بنده باشد بنجاست آب گواهی داد و غیر آن آب موجود نیست تیمم روا بود بخلاف
اگر یک فاسق یا مستور الحال گواهی داده است تحری کند و بر غالب رای خود عمل نماید و اگر در غلبهٔ صدق آب را بریزد و تیمم
نماز خواند یا در غلبهٔ کذب وضو و تیمم هر دو بکند عمل با حوط کرده باشد مسئله اگر مرد مقتدی به دعوت طعام ولیمه
حاضر شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود است منع کند و اگر بر منع آن قدرت ندارد از مجلس برآید و آنجا
هرگز ننشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در چنان مجلس نشیند و طعام بخورد جائز باشد
زیرا که اجابت دعوت سنت است پس بسبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جنازه را ترک نکنند اگر چه آن
نوحه گر باشد و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بملاهی آن مجلس بود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گوید که من در
چنین مجلس مبتلا شدم و صبر کردم مروی است که این پیش از آوان مقتدی بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس
صبر از لهو معرض بود با آن اشتغال نداشت و مشغول نبود و اگر برای اقامت سنت صبر بر حرام جائز بود فصل

در لبس حریر و جز آن مسئله

مردان را جائز نیست که حریر پوشند مگر بقدر چهار انگشت در عرض
مراد از آن مقدار علم جامه است مروی است که رسول علیه السلام جبه را که مکفوف بحریر بود یعنی بگریبان و باطراف
هر دو آستین آنحضرت از دیباج دوخته بود پوشیده اند کذا فی حاشیة الچلپی و نزدیک امام در حالت حرب و غیر
حرب فرق نیست و نزد صاحبین در حالت حرب برای ضرورت جائز است ما می گوئیم برای دفع ضرورت
کافی است که پود ابریشم نبود تار آن چیزی دیگر یا چنانچه می آید مسئله بالین و بستر از حریر جائز است زیرا که مروی است که
رسول علیه السلام بر مرفقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جائز است پوشیدن جامه که تار آن
ابریشم بود و بافت آن چیزی دیگر باشد و عکس آن جائز نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار مر بافت راست بجا
آنکه علت قریب است مر وجود جامه مسئله پیرایه زر و نقره مردان را حرام است مگر انگشتری از نقره

و کمربند از نقره و پیرایه شمشیر از آن هیچ زر در سوراخ نگینه و نشان آن هم این حلال است بدانکه مرد را نیز اهتمام
تیز انگشتری است مگر حاکم را که بدآن محتاج باشد چون سلطان و قاضی مسئله انگشتری از سنگ و آهن
و روی و برنج روا نیست و اگر حلقه از نقره باشد و نگین آن از سنگ بود روا باشد مسئله جایز نیست که دندان که
شکسته باشد بزر بست کند اگر بنقره بست کرد روا باشد مسئله مکروه است که کودک را پیرایه زر یا جامهای حریر پوشانند
زیراکه پوشیدن آن بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خورانیدن آن مسئله مکروه نیست که برای
خشک کردن اعضای وضو یا پاک کردن بینی پرچه جامه سپید اکند و نزدیک بعضی مکروه است اما هیچ نیست که
اگر برای حاجت باشد مکروه نیست و اگر برای تکبر باشد مکروه است مسئله اگر ریسمان برای یاد داشت بست بانگشت
آنست زیرا که یاد دهد مرغرض است از اغراض صحیحه پس عیب نباشد بخلاف بستن آن بر اعضای دیگر یا زنجیر از انگشتان
و جز آن چنانکه عادت بعضی مردم است مکروه بود زیراکه عبث محض است. **فصل فی النظر و المس و
الوطی** مسئله مرد را جایز نیست که در بدن مرد دیگر نظر کند مگر از زیر ناف تا زیر زانو که ناف مرد نزد امام
نیست و زانو عورت است و نزدیک امام شافعی برعکس آنست مسئله اگر نظر بفرج زن خود و یا کنیزک خود که بروی
حلال بود نظر کند روا باشد مسئله نظر کردن بسر محرم خود یعنی بسر زنیکه نکاح آن بر وی درست نیست و بر چهره
آنست و بسینه آن و بر ساق آن و بر بازوی آن اگر از شهوت ایمن باشد جایز بود و نباشد و نظر کردن به پشت آن
و بشکم آن و بران آن روا نشود و کنیزک غیر خود در حکم محرم باشد زیراکه در جامهای خدمت بضرورت نظر بر
اعضای وی می افتد مسئله هر عضویکه نظر بران جایز است مساس آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن
کنیزک بعضویکه بران نظر جایز است مساس آن کند روا باشد اگرچه از شهوت ایمن نبود مسئله جایز نیست
که جاریه بالغه را در یک ازار بعرض بیع آرند مسئله نظر کردن در زنان بیگانه حلال نبود مگر در روی او
و بر دو کف دست او و کذا فی ظاهر الروایة و هم روایت از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و
گذشته است در کتاب الصلوة که قدم زن عورت نیست امام کوشیم و بحالت ضرورت است و در نظر کردن بقدم زن
بیگانه این ظاهر نیست بخلاف روی و کف دست که بر نظر کردن بآن بسیار ضرورت است مسئله خاتون مر غلام
خود را در حق نظر چون زن بیگانه است جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه

گردن بر روی زن بیگانه روا نبود مگر آنکه حاجت باشد چنانچه قاضی از برای حکم کردن و شاهد از برای گواهی
دادن و ناکح از برای نکاح کردن و مشتری از برای دیدن خرید جایز است که بر روی زن نگاه کند مسئله طبیب را جایز
است که در محل مرض زن بقدر ضرورت نگاه کند مسئله جایز است که مرد به بدن مرد و زن به بدن زن نگاه کند
مگر از زیر ناف تا زیر زانو و نیز جایز است که زن به بدن مرد بیگانه غیر از زیر ناف تا از زیر زانو نگاه کند مگر آنکه خوف
شهوت باشد مسئله خواجه سرای آلت بریده حکم او در نظر کردن بر زن بیگانه مثل مرد است مسئله مالک را جایز
است که از کنیزک خود بی اذن وی عزل کند یعنی آب منی از فرج وی بیرون اندازد و از منکوحه بی اذن وی جایز نباشد

فصل در استبراء مسئله اگر شخصی بخریدن یا بوصیت یا بارث یا بهبه کنیزک را مالک شد پیش از استبراء وطی
آن کنیزک و دواعی وطی با آن حرام باشد اگرچه کنیزک بکر بود یا از بنده یا از محرم آنکه غیر وی [illegible]
باشد یا از مال کودک باشد مسئله استبراء در خداوند حیض بیک حیض است و در خداوند اشهر یک ماه و در حامله
بوضع حمل است و حکمت در استبراء آنست که رحم از خلط و آب محفوظ ماند لیکن چون علم آب از رحم خالی بود
را به استحداث ملک که آن امر ظاهر است دایر کردیم اگرچه عدم وطی مولی معلوم باشد چنانچه در بکر و جز آن که
مذکور شد گفته شود که چون در صورتهای مذکوره متیقن شد که رحم از خلط و آب محفوظ است چه معلوم است
که پیش از خریدن مشغول به آب نبود باید که استبراء واجب نشود بنابر آنکه بر قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در بندیان اوطاس الا لا توطی الحبالی حتی یضعن حملهن ولا الحیالی حتی یستبرئن بحیضة خاص بحکمت نیست زیرا که
بندیان بکر و ثیبه حبالی و غیر حبالی بوده باشند چنانچه خدا تعالی در حرمت خمر حکمت بیان فرموده است انما یرید الشیطان
ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله حکم شرع بحرمت آن علی العموم است
دیگر که در تخصیص هیچ خمر دم دلیری نیاید تا نوشیدن [illegible] حکمت مرتفع شود پس چون در بندیان حکم استبراء
علی العموم شد بقیاس آن در جمیع اسباب علی العموم باشد چه علت معلوم است و با اجماع تایید آن شده است مسئله
حیضی که در حین خریدن باشد یا پیش از قبض بود در استبراء معتبر نباشد و ولادت مثل آنست مسئله اگر یکی از دو شریک
حصه خود را که در کنیزک بود از شریک دیگر خرید استبراء واجب شود زیرا که باین خریدن ملک تمام شده است و جای دیگر
حاجت بیشتر و علت قریب مسئله اگر کنیزک گریخته باز آید یا مغصوبه از غاصب باز گرفته شد یا اجیره را اجاره تمام شد

از همین خلاص کنانید استبرا واجب نشود زیرا که سوای آن ملک جدید مالک آن نشده است مسئله
در حیله اسقاط استبرا نزدیک امام ابویوسف رخصت است بخلاف امام محمد که نزدیک وی در استبرا
حیله مکروه است اما اگر معلوم باشد که بایع در آن طهر کنیزک وطی نکرده است فتوی بر قول امام ابویوسف است و اگر
معلوم باشد که وطی کرده است فتوی بر قول امام محمد است و حیله آنست که اگر نکاح آن مشتری زنی آزاد نباشد آن کنیزک را
پیش از خریدن با خود نکاح کند بعد از آن برای خود بخرد زیرا که در نکاح استبرا لازم نشود و بخریدن منکوحه استبرا لازم
نباید و اگر زنی آزاد در نکاح خود دارد بایع او را پیش از خریدن مشتری بر کسی که اعتماد باشد که طلاق خواهد داد
آن کنیزک را با وی نکاح کند بعد از آن چون مشتری آنرا بخرد و ناکح وی را طلاق دهد برین تقدیر استبرا لازم نشود
زیرا که در وقت خریدن منکوحه شخصی بوده است و منکوحه کسی را وطی کردن حلال نیست که استبرا لازم شود بعد
از آن زوج او را پیش از دخول طلاق داد وی مشتری را حلال شود زیرا که حدوث ملک یافته نشده است که استبرا لازم
گردد یا مشتری پیش از قبض بر کسی که اعتماد دارد که طلاق خواهد داد با وی او را نکاح کند و وی بعد از قبض مشتری
او را طلاق دهد برین تقدیر نیز استبرا واجب نشود زیرا که در وقت قبض وطی آن کنیزک بر مشتری حلال نبود
که سبب آن استبرا واجب شود و بعد از طلاق حدوث ملک یافته نشده که استبرا لازم آید مسئله
اگر شخصی با دو کنیزک خود که جمع آن هر دو به نکاح جائز نیست یکی از دواعی وطی کرد چنانکه بوسه گرفت یا مس به
شهوت کرد یا بشهوت فرج وی را دید وطی آن هر دو و دواعی وطی بر وی حرام شود مگر آنکه یکی را بر خود حرام
گرداند چنانکه کل او را یا بعض آنرا از ملک خود بر آرد یا او را بشخصی تزویج کند مسئله بر اندام مرد چون وی
دوست و جز آن بوسه دادن مکروه بود کذا فی الهدایة و مرد برهنه را اگر یکی آزار باشد در کنار گرفتن مکروه بود بقول
امام ابویوسف بر اندام مرد بوسه دادن و او را بیکی آزار در کنار گرفتن باک نبود اما مرد را با پیراهن در کنار گرفتن
و با وی مصافحه نمودن اگر بی شهوت باشد نزدیک همه جائز بود و اگر بشهوت بود بالاجماع حرام باشد و در حاشیه چلپی
می آرد بر دست عالم یا سلطان عادل یا کسی که بصلاح و تقوی و بزهد و ورع معروف باشد برای تبرک بوسه
دادن نزدیک بعضی متاخران رخصت بود و نزدیک بعضی ایشان سنت باشد اما بر دست غیر ایشان
بوسه دادن رخصت نبود و در جامع الرموز می آرد بوسه دادن بر دست غیر برای اکرام او و تعظیم

در تعلیم مسلمان اجر روا باشد و نیز درست است که اگر شخصی خواهد که بر دست یا پای عالم بوسه دهد بقول بعضی علما روا باشد

که اجابت کند زیرا که اصحاب رسول علیه السلام بر دست و پای ایشان بوسه میدادند و ایشان قبول میکردند مسئله فروختن سرگین

آدمی اگر بچیزی خلط نباشد مکروه بود و اگر بچیزی مخلوط باشد چون بخاک و خاکستر بیع آن جایز بود کذا فی الجامع

و انتفاع بآن روا باشد و تصحیح مسئله فروختن سرگین و خریدن آن جایز بود و نزدیک امام شافعی جایز نبود مسئله

اگر کافر خمر فروخت مسلمانرا جایز است که بهای آنرا از وی در قرض خود بگیرد اما اگر مسلم خمر بفروخت مسلمانرا جایز نیست

که بهای خمر را که آن مسلم فروخته باشد از وی در قرض خود بگیرد زیرا که بیع خمر باطل است پس بهای آن حرام باشد مسئله

اذن کردن ذمی را در مسجد درآمدن نزدیک ما بیکراهت جایز بود و نزدیک امام مالک آمدن ذمی در هر مسجد مکروه

کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی درآمدن وی در مسجد الحرام مکروه باشد از برای قال الله تعالی فلا تقربوا المسجد الحرام بعد عامهم

هذا اما میگوئیم از آن منع کفار مراد نیست زیرا که قول او سبحانه و تعالی انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم

هذا وجه میکنند حرمت را بسبب ایشان که اینست بلکه مراد او بشارتست مر مسلمانانرا باینکه کفار را اقتدار نشود بعد

بر مسلمانان بعد سال ایشان که اینست مسئله ذمی بیمار پرسی کردن بهایم را خصی نمودن خر را بر دیان اسپ

جایز باشد زیرا که در خصی کردن بهیمه منفعتست مر بهیمه را و آدمی را و رسول علیه السلام [illegible]

مر بعض نوع دیبا در رفته اند و بر استر سوار شده اند کذا فی الهدایه مسئله حقنه کردن [illegible] جایز است که [illegible]

درست المال باشد زیرا که قضا اگرچه عبادتست و بر عبادت اجرت جایز نیست لیکن [illegible]

[illegible] مسئله نذر کردن [illegible] یا امام [illegible] زیرا که [illegible] چون [illegible]

[illegible] مسئله اگر کودک [illegible] عیال [illegible] یا ملتقط بود [illegible] آن کودک [illegible]

[illegible] ذمی خمر [illegible] فروشند [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] ملتقط کسی است که کودک مجهول النسب [illegible] مسئله [illegible]

خمار فروختن باک نبود زیرا که [illegible] معصیت نمیشود بخلاف فروختن سلاح [illegible] زیرا که [illegible]

معصیت شود مسئله [illegible] نزدیک امام جایز بود و نزدیک صاحبین جایز نباشد [illegible]

خانه را باجاره دادن شخصی که در آن آتشکده یا کلیسا یا بیعه [illegible] سازد یا در آن خمر فروشد اگر [illegible]

۱۹۴

شهرست نزدیک امام جائز بود و نزدیک صاحبین جائز نبود اگر در میان شهرست بالاتفاق روا باشد لیکن

لیکن جواز مذکور نزدیک امام فی الاصح مخصوص بسواد کوفه است زیرا که اکثر اهل آن ذمی اند بخلاف سواد شهرهای که در آن

علامات اسلام ظاهرست و نیز سکنی ایشان جائز نیست و خریدن آن جائز است بخلاف فروختن زمین مکه چنانکه

که در همین صفحه معلوم خواهد شد مسئله غلام یا کنیزک خود را در خرید کردن جائز بود

از ماذون کسبی تاجر باشد هدیه قبول کردن و دعوات او را قبول نمودن و او را عاریت گرفتن روا

باشد زیرا که رسول علیه السلام هدیه سلمان و هدیه بریره را قبول نموده اند مسئله اگر غلام ماذون کسی

جامه پوشاند یا چیزی نقد هدیه کرده باشد مسئله خواجه برای خدمت کنانیدن مکروه باشد زیرا که احکام

از خواجه [illegible] نوعیکه ساختن آنجا مسئله بقال را قرض دادن [illegible] آن که بقدر حاجت

او میگرفته باشد مکروه بود زیرا که درین قرض مالک آن منفعت میرسد بنا بر آن که اگر قرض نمیداد زود تر از

دست وی میرفت [illegible] باشد ممنوع بود [illegible] آنست که پیش بقال امانت

دارد و بقدر حاجت از آن گرفته خرچ میکرده باشد و اگر از دست بقال ضائع شود بقال تاوان آن هم

نباید و تحقیق آن است که اگر در وقت نهادن هیچ شرط نکرده است امانت نباشد اگرچه بآن تصریح نکرده است

همراهیش و در حاشیه چلپی مذکور است مسئله جائز نیست بازی کردن بشطرنج و نرد و هر لهو که باشد نزدیک امام

شافعی بازی کردن بشطرنج مباح بود زیرا که در آن تیز کردن خاطر است اما بشرط آن که نماز فوت نشود و در آن

قمار نباشد ما میگوییم در این مشغله فوت نماز است ضائع کردن عمر عزیز است پس باطل است چنانکه [illegible]

گرسنگی و تشنگی [illegible] غیر آن را چگونه یاد خواهد کرد و در حاشیه چلپی می آرد [illegible] بتفصیل مقام [illegible]

است زیرا که [illegible] ایمان قومها با آن مبتلا اند پس بدان که در جامع الصغیر میگوید بازی کردن بنرد

بالاجماع حرام است زیرا که ابو موسی اشعری روایت میکند از رسول علیه السلام که فرمود من لعب بالنرد فقد عصی الله و رسوله

و سلیمان ابن بریده [illegible] از رسول علیه السلام [illegible] من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه [illegible] بازی کردن بشطرنج

بالاجماع حرام است اگر با آن قمار باشد زیرا که خدای تعالی قمار را حرام کرده است و نزدیک ما مطلق حرام است اگرچه [illegible]

زیرا که عبث است و عبث حرام است چنانکه خدای تعالی فرموده افحسبتم انما خلقناکم عبثا و رسول علیه السلام فرمود [illegible]

١٩٤

فرسه و مناضلته عن قوسه و ملاعبته مع اهله یعنی لهو مومن باطل است مگر سه لهو ادب
اسب خود و تیر انداختن بکمان خود و بازی کردن با زن خود و شطرنج بازی در ای آن سه حرام است پس
باشد و در کشاف از حضرت علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان النرد والشطرنج من المیسر مسئله
گردن بنده طوق انداختن مکروه بود و در حاشیه چلپی میگوید این قید است که طوق عظیم باشد چنانکه گردن
سر وی را مشکل شود چنانکه رسم ظلمه است اما اگر طوق سبک گردن غلام متمرد برای علامت اندازد
که از گریختن باز ماند باک نبود مسئله مزد و فروختن زمین مکه و بکرایه دادن آن نزدیک امام مکروه بود زیرا که
مکه حرم است و نزدیک صاحبین جایز بود زیرا که زمین مکه مملوک است مسئله جایز نیست که در دعا خود گوید
اللهم بمعقد العز من عرشک بحق رسلک و انبیائک یعنی بار خدایا فلان حاجت من روا کن بحرمت مکان
عقد عزت از عرش خود بحرمت حق رسل و انبیاء خود زیرا که درین توهم میشود که عزت او تعالی متعلق بعرش شد و نیابد
که عرش حادث است همچنین هر چه در شیء حادث باشد حادث بود و آن از صفات او تعالی ازلی ابدی است حدوث در آن راه نیست آنکه از امام ابو یوسف
جواز آن روایت میکنند یعنی میگویند حدیث است که بها النقل آمده است پس احتیاط از آن احتیاط باشد و اگر بجای معقد مقعد
گفت بالاتفاق منع باشد زیرا که استقرار مکان است که آن محال است کذا فی شرح الجلبی و هیچکس را از انبیا و رسل خدا تعالی حق
که آن توسل جایز باشد مسئله در قرآن عشر نوشتن بلفظ نمیتوان منع باشد مگر از برای غیر عربیت که مر ایشان را نیکوست مسئله
جایز نیست که قوت بهائم یا قوت آدمی را با انتظار گرانی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهر که جمع کردن و حبس مضر
آن باهل آن شهر نکند و نزدیک امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بمعامله خلق ضرر دارد قوت باشد یا غیر آن جایز
نیست که آن را جمع نماید و حبس بکند و نزد امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثیاب هم ابو و نزدیک بعضی مدت
حبس برای معاقبه مباح چهل روز است و بقول بعضی یکماه بیکر جمع کردن نیست حبس که گنهکار میشود اگرچه
مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب است که آنچه از قوت اهل او زیاده باشد بفروختن آن امر کند و اگر نفروشد او
را تعزیر بکند و همچنین آن است باتفاق نیست که اگر وی از فروختن ممتنع شود قاضی خود آنرا فروشد
مسئله اگر غله زمین خود را نگاه دارد جایز بود زیرا که حق مردم بآن متعلق نشده است و اگر غله شهر دیگر را بشهر خود
بیاورد و ابا شارد نزدیک امام ابو یوسف همان مکروه بود و نزدیک امام محمد گفته الشهر الذی منه حبس آن شهر چنانکه

195

میگوید غله زمین خود را حبس نمودن بجا است جایز بود مسئله جایز نیست مر حاکم و قاضی که بهای غله و علف را
معین کند و درآن تقدیر نماید مگر آنکه ارباب غله و علف تعدی در قیمت کنند و از بها چند برابر فروشند پس در آن وقت حاکم
و قاضی را جایز است که بمشورت اهل رای بر غله و علف قیمت نهد و بهای ارباب غله قیمت کنند کتاب احیاء
الاموات مسئله موات در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب و یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را از آن
انتفاع نماند چنانکه نمناک زمین شود و یا شورستان گردد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در
دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و از آبادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادانی آواز کند در آن سر زمین شنوده
نشود این چنین موات بود و در آواز اختلاف است بقول طحاوی آواز هر کسی که دور بود شنوده نشود و بقول بعضی مثل اذان مردم
آواز کند و در روایت امام ابو یوسف آواز جهیر الصوت بود که بر بلندی ایستاده آواز کند کذا فی جامع الرموز و نزدیک
امام محمد زمینی که مملوک مسلم یا ذمی باشد موات نبود پس اگر آن زمین را مالک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون
مالک ظاهر شود به وی رد کنند و آنکه تصرف شخصی در آن نقصان رسیده باشد بقدر نقصان بر وی ضمان لازم آید و آنکه گفته
از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است نزدیک امام محمد شرط نیست که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را
از آن نفع انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین موات بود و اگرچه قریب از آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز مسئله کسیکه
زمین موات را احیا کند اگر باذن امام کرده است نزدیک امام اعظم مالک شود و اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن امام کرده است مالک نشود
و نزدیک صاحبین مالک شود و اگرچه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن منقطع شود و دیگر دوان ممکن نباشد احیا
آن زمین روا نبود و اگر عود آب در آن زمین ممکن نباشد احیای آن جایز بود مسئله اگر شخصی بر اطراف زمین موات علامت
کرد تا مردم بدانند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سه سال از آن زراعت نکرد حاکم را جایز است
که آن زمین را بدیگری بدهد و نزدیک امام محمد قلبه رانی کردن و زمین را آب دادن از قسم احیا زمین است پس هر که
یکی از این دو چیز در زمین کرد احیا آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین
موات چاه کند اگر باذن امام کنده است صحیح آنست که چهل گز از هر جانب برای خوابانیدن است شتران
یا برای کشیدن آب یا شتر در تصرف وی باشد و بقول بعضی چهل گز از جمیع جوانب حریم بود چنانکه از
هر جانب ده گز بود و نزدیک صاحبین حریم آن شصت گز باشد و بر روایتی از امام محمد برای رسن آن

آن چاه بود هر قدر که باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک صاحبین صاحب چاه را حریم چاه ثابت شود اگر بغیر
اذن امام کنده باشد کذا فی الهدایة مراد از گز گز عامه است که شش قبضه بود و هر قبضه بیست و چهار انگشت باشد و نزد
اهل حساب نیز همین گز معتبر است زیرا که ایشان گز را بیست و چهار انگشت اعتبار میکنند که هر انگشت شش جو
باشد که با هم در عرض متصل باشد چنانکه شکم یکی با شکم دیگر متصل بود مسئله حریم چشمه از هر جانب پانصد گز
و بقول بعضی پانصد گز از جمیع جوانب چنانکه از هر جانب یکصد و بیست و پنج گز باشد همین است کذا فی الهدایة و بقول
بعضی از هر جانب سه صد گز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی خواهد که در حریم چاه یا چشمه شخصی چاه کند صاحب
چاه و چشمه را جایز است که او را از کندن چاه منع نماید تا حق وی تلف نشود و لهذا دیگری را جایز نیست که دران حریم
زراعت کند یا عمارت نماید کذا فی جامع الرموز اما اگر در منتهای حریم وی چاه کند میتواند که منع نماید و حریم این چاه
در سه جانب ثابت شود زیرا که در یکجانب حریم چاه اول است مسئله حریم کاریز نزدیک امام مقدار آنست که بدان احتیاج
باصلاح کاریز باشد و بقول بعضی اگر آب کاریز زیر زمین میرود آن کاریز را حریم نباشد چنانکه نهر را حریم نبود و
اگر آب آن ظاهر است چنانکه بر روی زمین میرود حریم آن چون حریم چشمه پانصد گز باشد و نزدیک امام محمد کاریز را
در حریم حکم چاه است کما فی الهدایة و مذکور است در اختیار که حریم کاریز مفوض است برای امام کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی را در زمین کسی نهر باشد و نزدیک امام حریم آن نهر ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد و نزدیک صاحبین کناره نهر از
هر دو طرف بقدر راه رفتن و گل و ریگ انداختن برای وی ثابت شود و همین حکم است اگر در زمین موات باشد در جامع الرموز
می آرد که محققان برآنند که حریم نهر بقدر حاجت بالاتفاق ثابت شود و هو الصحیح مسئله سد آبجوی بزرگ که در اطراف
نهر در میان آبجوی و در میان زمینهای مردم باشد نزدیک امام مر صاحب زمین راست مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه
وی بران درخت نشانده باشد یا گل انداخته باشد پس وی بآن احق بود زیرا که قابض است و نزدیک امام ابو یوسف
بقدر نیم عرض از هر جانب حریم نهر بود و نزدیک امام محمد بقدر عرض نهر از هر جانب حریم بود

فصل الشرب والشفعه

مسئله مراد از شرب نوبت استفاده است بآب دادن مزراعت و دواب و مراد از شفه استعمال آب
برای منافع آدمی و حیوانات چون خوردن و شستن و طعام پختن و وضو کردن و غسل کردن کذا فی جامع الرموز مسئله تا زمانی
که آبجوی را یا آب چاه را الا حوض را یا کاریز را در آوند خود نکرده است هر کس را دران آب شفه است مسئله

در آسیا یا در آب جویهای بزرگ چون دجله جوی بغداد و جیحون جوی خوارزم و سیحون جوی ترک و فرات

جوی کوفه کسی را حق شفعه و حق شرب نیست و هیچ کسی را منع نیست که ازین آبها زمین خود را سیراب کند و همچنین سیراب کردن

زمین خود و برای آسیا نشاندن جوی بکند مگر آنکه بعامه خلق و بدان ضرر باشد مسئله اگر جوی باشد

که از برای کشت و دواب مخصوص جوی خاص باشد مالک جوی جایز است که دواب و مردمان آب خورند چون

مسئله جایز نیست که کسی از جوی آب دیگری یا از کاریز آن یا از چاه آن کشتها خود یا درختان خود آب دهد مگر باذن

وی اما اگر درخت یا سبزی خانه خود بکوزه نا برده آب دهد صحیح آنست که جایز بود و بقول بعضی جایز

نبود مگر باذن مالک کذا فی حاشیة الهدایه فصل در کندیدن نهر مسئله آنجوی بزرگ که در ملک کسی نباشد اجرت

کندیدن آن در بیت المال است اگر در بیت المال چیزی نبود سلطان باید که بر کندیدن آن مردم را جبر کند

ایشان در مال غنیا باشد که طاقت بر کندن آن باشد کذا فی جامع الرموز مسئله آنجوی که در ملک مردم باشد کندن

آن بر اهل آنجوی است نه بر اهل شفعه و نزد امام شافعی بکند کندن آن بر اهل آن آب [illegible] اولی اگر

[illegible] از ابتدای آن کذا فی جامع الرموز [illegible] از اهل آب جوی اگر کندن آن [illegible] نزدیک امام

[illegible] و بقول [illegible] کندن تمام جوی از اول تا آخر بر همه [illegible] و فتوی قول امام است

[illegible] جوی [illegible] اختلاف [illegible] مسئله اگر کسی زمین [illegible] کند [illegible]

[illegible] مسئله اگر قومی را که میان ایشان آبجوی [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] مسئله [illegible] بجانب بالای آبجوی

[illegible] که پایان او [illegible] آبجوی [illegible] اگر [illegible] کردن زمین

[illegible] مسئله اگر [illegible] آبجوی [illegible] حق شرب [illegible] جایز

است [illegible] کذا فی الذخیره مسئله اگر یکی از [illegible] از نهر [illegible] اذن دیگران جوی بکند و بران

آسیا نشاند یا پران [illegible] آسیا را در ملک خود

نهاده باشد چنان که [illegible] جانب آن ملک باشد و دیگر [illegible] آنجا [illegible]

و آنکه دران ضرر [illegible] در جریان آب [illegible] مسئله [illegible]

۱۹۸

دیگران همانه آبجوی را فراخ کند یا درجاییکه از قدیم نوبت بروزها بوده هست نوبت بروزها کرد اندکی

حق آنست که قدیم را بر قدیم خود بگذارند مسئله اگر یکی از شرکاء زمین نو خرید که از آبجوی مشترک آن را شرب دهد

نتوانند که از آن آبجوی آن آب دهد زیرا که گذشت هست طویل استدلال کرده میشود که این حق از زمین پیش است

مسئله حق شرب میراث شود و وصیت بانتفاع آن جائز بود مسئله فروختن شرب یکپایه و دادن و بخشیدن

آن آنرا و تصدق کردن و در مهر زن دادن و بدل خلع نمودن روا نباشد [illegible] مسئله اگر کسی در نوبت خود

زمین خود را آب بسیار داد و زمین همسایه [illegible] لازم نباید دیگران که

در غیر نوبت خود یا زیاده از استحقاق خود آب داده باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر کسی [illegible] دیگری

آب داد بقول خواهرزاده ضامن شود و بروایت جامع الصغیر [illegible] ضامن شود [illegible]

از [illegible] فتوی [illegible] کذا فی جامع الرموز کتاب الاشربه [illegible]

یکی خمر و آن آب انگور است که خام [illegible] جوشد [illegible] غلیظ شود [illegible]

آن حرام است اگرچه اندک باشد [illegible] حلال [illegible] اگرچه [illegible] از آن

ساقط شود و انتفاع بآن حرام بود [illegible] آن بخورد [illegible] اگرچه مست نشده باشد و [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] گذا فی جامع الرموز [illegible] و دوم

بقول شافعی روا باشد و دوم طلا و آن شیره آب انگور است [illegible] بجوشد چنانکه کم از دو ثلث آن

[illegible] چون غلیظ شود [illegible] بعد از جوشیدن غلیظ شدن کف برآرد [illegible]

[illegible] آن [illegible] نجاست غلیظ چون [illegible] بقول بعضی [illegible] نجاست

خفیفه و این مختار امام [illegible] است و فتوی [illegible] اول است کذا فی جامع الرموز سوم نقیع خرما چهارم نقیع

[illegible] است که خرما یا مویز را [illegible] کرده باشند و شیرینی آن در آن [illegible] باشد [illegible]

چون جوش کند و غلیظ گردد چنان که کف برآرد و خوردن آن [illegible] حرام بود اگرچه اندک بخورد و بقول

صاحبین [illegible] خوردن [illegible] مسئله [illegible] و نقیع [illegible] است [illegible] طلا و نقیع

[illegible] مسئله [illegible] حلال چهار است یکی [illegible] آن [illegible] است [illegible]

بهشند مانکه از سه حصه دو حصه آن بجوشد و یک حصه بماند اگرچه بعد از فرو آوردن از آتش او را نگاهدارند چنانکه بجوشد و غلیظ
شود و کف برآرد یا بعد از فرو آوردن در ان آب اندازند و نیز اندکی آتش دهند بعد از ان نگاهدارند چنانکه
بجوشد و سخت شود و کف برآرد و آنکه مثلث نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای
لهو یا بقدریکه مستی آرد نخورد کذا فی الهدایة و بقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگرچه اندک
بخورد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است کل مسکر خمر و نیز فرموده است کل ما اسکر کثیره فقلیله حرام و نیز
فرموده است ما اسکر الجرعة فالجرعة منه حرام کذا فی حاشیة الچلپی نیز در حاشیه چلپی حرمت خوردن بلهو خاص
بمثلث نیست بلکه هر مباح را که بلهو و طرب بهیئة فاسقان بخورد حرام بود اگرچه اندک باشد و در حاشیه شیخ الاسلام
می آرد که فقیه ابو اللیث بر قول امام محمد فتوی داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفته است بر تحلیل مثلث
انکار شدید نموده است دوم نبیذ تمر و مویز که اندکی بپخته باشند اگر غلیظ شود و کف برآرد کذا فی جامع الرموز و این نیز
نزدیک شیخین بقدریکه مستی نیارد حلال است بشرط آنکه برای لهو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قدح اخیر که مستی
آرد باتفاق حرام بود سیوم خلیطان و آن آنست که آب خرما و مویز را جمع کرده اندکی بپزند و نگاهدارند که بجوشد
و غلیظ شود و این باتفاق حلال است بشرط آنکه بی نیت لهو و طرب بخورد بخلاف اصحاب ظواهر که نزدیک ایشان
خلیطان حرام است کذا فی جامع الرموز چهارم آب انگبین و آب انجیر و آب گندم و آب جو و آب ذرت و جز آن اینهمه
نزدیک شیخین حلال است بشرط آنکه بی لهو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد
است کذا فی جامع الرموز مسئله سرکه خمر حلال است اگرچه بعلاج باشد چنانکه انداختن نمک یا سرکه یا ماهی یا آب
در ان یا با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سرکه خمر که بعلاج باشد حرام است
و آنکه بعلاج باشد در ان نزدیک وی دو قول است در شرح می آرد چون خمر سرکه شود ظرف آن که بمقابله
سرکه باشد بتبعیت سرکه پاک شود و آنکه از سرکه بالا است که خمر از ان پیش از سرکه شدن کم شده است بقول
بعضی بمتابعت سرکه آن نیز پاک شود و بقول بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسئله اگر در
آوندها شراب چون دباء و حنتم و مزفت و نقیر نبیذ اندازند حلال بود زیرا که این آوندها پیش از حرمت شراب
مختص بشراب بودند چون شراب حرام شد نبی علیه السلام استعمال این آوندها نیز حرام گردانید

بنابر آنکه در استعمال اینها شباهت بخوردن شراب میشد بنابر آنکه درین آوندها اثر شراب بود اما چون
بعد حرمت شراب مدت گذشت رسول علیه السلام استعمال این آوندها را مباح گردانید زیرا که اثر شراب درینها نماند
و بنابر آنکه در ابتدا از تحریم مبالغه و شدت بود تا مردم یکبارگی ترک نمایند چون امر استقرار یافت و مردم شراب ترک کردند
مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئله دردی خمر خوردن و بان منتفع شدن چنانکه برای درخشیدن
موی بان شانه کردن حرام بود زیرا که اجزای خمر در ان مخلوط میباشد اما بخوردن آن حد نرسد مگر آنکه مستی آرد زیرا که
در خمر اگرچه اندک خورده باشد حد لازم آید بنابر آنکه قلیل آن کثیر میکشد خلاف دردی که قلیل آن کثیر نمیکشد پس معتبر
در ان حقیقت سکر باشد کتاب الصید مسئله شکار کردن مباح است و علیه الاجماع کذا فی الهدایه در حاشیه چلپی می آرد
جبیر زیرا که بذی ناب و ذی مخلب چون سگ و باز شکار کنند بیازده شرط حلال شود پنج در ذی ناب و ذی مخلب و باب پنج مذکور
است یکی آنکه معلم باشد ذی ناب معلم آنست که بار متصل شکار نخورد اما اگر خون آنرا بیاشامد از معلمیه نمی برآید کذا فی جامع الر
و ذی مخلب معلم آنکه بطلبیدن باز آید بدانکه از ذی ناب خوک و شیر و خرس و از ذی مخلب عقاب نزدیک امام ابو یوسف از ان حکم
خارج است زیرا که خوک نجس العین است و شیر بسبب علو همت و خرس و زغن از برای خساست و لئیمی معلم نشوند دوم آنکه
صید را بجهت کشتن باشد تا بکوه اضطرار متحقق شود اما اگر ذی ناب صید را بخفه کشت یا آنکه برسینه وی سوار شد تا آنکه وی
بمرد حلال نشود و بقول بعضی نزدیک شیخین حلال شود و فتوی بقول اول است کذا فی جامع الرموز و نیست که اگر باز و
صید را بخفه کشت یا بسینه او سوار شد چنانکه وی بمرد باتفاق حلال شود سوم آنکه با آنکه شکار آن حلال است غیر
آن که شکار ان حلال نیست و شکار کردن شریک نباشد چون غیر معلم یا ذی ناب مجوسی یا آنکه او را در آن صید
آزاد با قصد و شمردن تسمیه ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن حیلی توقف کرده و دیده باشد
اما اگر یکی از ینها با آن شریک شد پس اگر در جهت صید نیز شریک شد سبب بودن آن حرام باشد و اگر در گرفتن
صید شریک نشد و در جهت صیاد ان شریک شده است صحیح نیست که مکروه باشد بلکه است تحریمی کذا فی جامع الر
چهارم آنکه بجز سر دادن پی آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن حیلی توقف کرد و بعد از ان پی آن دیده آنرا کشت
حلال نباشد زیرا که بسر دادن وی شکار نکرده است و اگر بتظاهر صید و کمین نشست و در ان توقف شد بی آنکه
از ان غافل شود و بچیزی دیگر مشغول گردد و بعد از ان دید او را کشت حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنجم آنکه صید

این ود زدی ناب است اما د زدی مخلب این شرط معتبر نیست زیراکه شکار ذی مخلب چون شروط موجود شود
حلال است اگرچه وی از ان خورده باشد بخلاف ذی ناب که اگر وی از ان خورد حلال نبود اگرچه پیش ازین بار ترک
کرده باشد و انچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سه کرت نخورد و انچه پیش از خوردن
شکار کرده است آن بر شبه حرام است زیراکه یا آن را مردم خورند یا در ملک صیاد است یا در بیابان است بی ملک و آنکه ازان
خورده اند محل حرمت نیست زیراکه محل آنست که موجود باشد و قایم بود و آنکه در بیابان است بالاجماع حرام است زیراکه
در بیابان یعنی صید دران باقی است کذا فی حاشیة الچلپی و آنکه در ملک صیاد است در خانه باشد یا در بیابان یعنی خام
باشد یا بریان نزدیک امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیراکه از خوردن وی معلوم شد که پیش ازین که میخورد از راه
بود نه از راه علم و نزدیک صاحبین حلال است زیراکه ازین خوردن معلوم نمی شود که پیش ازین جاهل بود و چرا که حرفه گاه فراموش
میشود کذا فی الهدایه بقول بعضی پنجه سد و پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز پنج که صیاد اند
یکی آنکه ذی ناب یا ذی مخلب او وی را پی شکار سر داده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی را سر داد در پی صید شود
و دید صید را بکشت خوردن آن صید حلال نباشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سر دادن سبع معلم معلوم
زیراکه وجود شرط قطعی نیست کذا فی جامع الرموز دوم آنکه از اهل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتابی عاقل بود
اما اگر مجوسی یا مرتد یا کودک لا یعقل سبع معلم را در پی صید سر داد و وا را دو دیده کشت خوردن آن صید حلال نباشد
کذا فی جامع الرموز سوم آنکه در سر دادن با اهل زکوة بجز از اهل زکوة شریک نباشد چهارم آنکه در وقت سر دادن تسمیه را
دانسته ترک نکرده باشد در جامع الرموز می آرد اگر در وقت سر دادن تسمیه را دانسته ترک کرد او بعد ازان برای تسمیه زجر کرد
صیحه کرد چنانکه وی اثر شکار کردن و غلا نید وی بان صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دویده صید را بکشت
خوردن آن حلال نباشد چنانکه از هدایه مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سر دادن سبع و گرفتن صید به کار دیگر مشغول نشده باشد
کذا فی حاشیة چلپی و پنج صید یکی آنکه وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بپا یا بباز و خلاص نموده تواند
و آنکه مستانس بود وحشی نیست و آنکه در پنجره است یا در چاه افتاده است یا چیزی چون فربهی یا جراحت او را مستانس
گردانیده است گریزان نیست زیراکه نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات الارض نباشد
یعنی از جانوران زیر زمین نبود چون موش و مار و جز آن سیوم آنکه از حیوانات بحری نباشد مگر ماهی چهارم آنکه

بدندان یا بچنگل شکار نکرده باشد و مصنف این هر سه شرط اخیر را بعبارت اول تعبیر کرده است کذا فی حاشیه الجلبی

پنجم آنکه پیش از آنکه آنرا تواند ذبح کرد بهمون جراحت مرده باشد و ماتن این شرط صریح ذکر نکرده است اگرچه

بعضی از عبارات آن خالی از اشارات بآن نیست کذا فی حاشیة الجلبی مسئله اگر مسلم کتابی عاقل تسمیه یا ترک

تسمیه سهو گویان که ماکول اللحم باشد تیر انداخت و صید بآن مجروح شد و مرد و تیرانداز یا ما مورا و از طلب صید باز

نمانده است خوردن آن حلال باشد کذا فی جامع الرموز اگر کودک یا مجنون یا مجوسی تیر انداخت و صید ایشان کشت

حلال نباشد اگرچه به تسمیه تیر انداخته باشد همچنان اگر بصید مسلم تیر کشته باشد بی آنکه تیر در صید جراحت کرده باشد حلال نبود

کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بشروط مذکوره از شخصی بصید تیر رسید دران بند شد و صید با تیر وان شد

چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد ازان آنرا مرده یافت اگر وی از طلب آن باز نمانده است خوردن آن حلال باشد زیراکه

غایب شدن آن در اختیار وی نبود اما اگر از طلب آن باز مانده است حرام بود زیراکه طلب آن در اختیار وی است

وقال علیه السلام لعل هوام الارض قتله مسئله هر که ذمی یا ذمی یا کلب معلم بر صید برداده است یا بجانب

تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت مذبوح رسیده باشد چنانکه زیاده از حیات مذبوح در وی

مانده باشد و چنانکه آنرا ذبح کند و اگر با وجود قدرت آنرا ذبح نکرد حرام باشد اما اگر سبب ذبح کردن آن قدرت ندارد

چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا آنقدر وقت نیست که آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد بر روایتی حلال باشد و

قول شافعی بظاهر الروایت حرام بود و اگر حیات او اچون مذبوح یافت چنانکه زیاده نیست از حیاتیکه بعد از ذبح

مذبوح باشد بالاجماع حلال بود بی آنکه آنرا ذبح کند زیراکه آنقدر حیات اعتبار نیست اما متردیه یعنی آنچه

از بالا بزیر افتاده و هر چه مثل آنست چون النطیحه چنانکه بعضی آنرا سبع خورده باشد بی ذبح کردن حلال بود اگرچه

حیات اندک باشد زیراکه اندک حیات آن معتبر است پس بذبح کردن حلال شود لقوله تعالی الا ما ذکیتم مسئله اگر

سگ معلم یا مجوسی در عقب صید سر داد و مسلم آنرا زجر کرد یعنی بسگ بانگ زد چنانکه سگ به بانگ مسلم تیز شد و دوید و صید را

بجراحت خوردن آن حرام باشد مسئله اگر بر صید گر انداخت و صید بآن کشته شد اگر بسنا گی آن کشته است حرام

باشد و اگر بتیزی آن کشته است چنانکه صید بآن مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوله انداز صید الغلوله شد

چنانکه صید بآن مجروح شد و بمرد و اگر غلوله قتیل است صید حرام باشد اگرچه غلوله سر کشته باشد زیراکه احتمال آنکه قتیل آن است

غلوله خفیف است و تیزی دارد صید حلال بود زیرا که یقین شد که بجهت غلوله مرده است نه بقتل آن مسئله
اگر صید را تیر زد چنانکه مجروح شد و در آب افتاد حرام باشد زیرا که احتمال دارد که در آب کشته باشد و اگر بر کوه
یا بر بام افتاد و بعد از آن بزمین افتاد حرام بود زیرا که احتمال دارد که به افتادن دوم مرده باشد و اگر اول مرتبه بزمین
افتاد حلال بود زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و شرع مخصوص میدارد اگر سبب حل و سبب حرمت جمع شود و از سبب حرمت
احتراز ممکن باشد بنا بر احتیاط جهت حرمت را ترجیح کنند و اگر احتراز از آن ممکن نباشد چون آنرا اعتبار نیست
مسئله اگر یکی از صیادان جارح معلم را سر داد و دیگری زجر کرد اعتبار مر سر دادن است یعنی اگر مسلم سر داده است
حلال باشد و اگر مجوسی سر داده است حرام بود چنانکه گذشته زیرا که سر دادن فوق زجر است و اگر هیچکس سر نداده است
اعتبار مر زجر راست مسئله اگر اهل کتاب جارح معلم را بسم الله گفته بجانب صید سر داد و جارح مذکور دو یا سه صید
دیگر را گرفته کشت حلال بود زیرا که ممکن نیست که بگرفتن صید معین معلم شود و نزد امام مالک حلال نباشد و اگر
بعد از سر دادن یک صید را گرفته کشت بعد از آن اگر صید دیگر را گرفته کشت هر دو حلال بود زیرا که در تعلیم
منع از آن ممکن نیست کذا فی الهدایه و اگر بجانب صید تیر انداخت چنانکه آن تیر آن صید را کشته صید دیگر را نیز کشت
هم حلال بود اگرچه تسمیه یکبار گفته باشد اما اگر دو گوسفند به یک تسمیه ذبح کرد حرام باشد مسئله اگر شتر و حمار گور
بر صید تیر انداخت چنانکه عضوی از آن بتیر جدا شد صید هر دو حلال باشد مگر عضوی که به تیر جدا شده است و نزد یک
امام شافعی هر دو حلال بود دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام ما ابین من الحی فهو میت یعنی آنچه از زنده جدا کرده شود
حرام باشد مسئله اگر اهل کتاب تسمیه صید را تیر زد چنانکه صید دو پاره شد اگر بجانب سر یا از جانب عقب کمتر باشد
است یا سر وسط برابر است هر دو پاره حلال باشد چنانکه اگر نصف سر یا از آن بریده شده است زیرا که در همه این
صورتها زیاده از حیات مذبوح ممکن نیست پس در قول پیغمبر علیه السلام که مذکور شد داخل نباشد اما اگر در جانب
سر دو ثلث مانده است یا کمتر از نصف سر بریده شده است حرام بود زیرا که در جانب سر زیاده از حیات مذبوح
ممکن است مسئله اگر یکی بر صید تیر انداخت و صید از آن مجروح شد چنانکه از دویدن یا از پریدن باز ماند بعد
از آن دیگری آن صید را تیر زد چنانکه صید از آن بمرد حرام شود و ضمان قیمت مجروح بر ثانی برای اول لازم
آید اما اگر تیر اول از دویدن یا از پریدن نمانده است که ثانی کرد حلال باشد زیرا که ذکوة آن اضطراری است

و در جامع الرموز آورده اگر مرد و بر اثر تیر او جسته باکی نیست از جهت بلیس آنکه تیر وی لشکار رسید دیگری تیر انداخت و صید بمرد و تیر [illegible] باک شد ماکول نشود [illegible] مسئله جایز است شکار کردن ماکول اللحم زیرا که در شکار کردن غیر ماکول اللحم از [illegible] فایده نیست با حصول [illegible] ان [illegible] باقی [illegible] منفعت ازاله [illegible] و میوه و غیر آن [illegible] و انچه غیر ماکول [illegible] شکار کردن پاک شود

کتاب الرهن

مسئله رهن [illegible] قیمت [illegible] که استیفا آن حق از آن ممکن بود [illegible] ممکن [illegible] مقابله [illegible] زیرا که در [illegible] تحصیل آن از رهن [illegible] آن ممکن نیست

مسئله عقد رهن با یجاب و قبول منعقد شود [illegible] آنکه لازم گردد [illegible] رهن جایز است [illegible] تسلیم کند و جایز است که از عقد [illegible] تسلیم [illegible] لازم شود

مسئله رهن [illegible] مشغول بحق راهن [illegible] و دیگر آنکه از [illegible] رهن [illegible] چنانکه [illegible] میوه آن [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible] محل غیر مرهون باشد و جایز [illegible] که آنرا از غیر مرهون فارغ [illegible] تسلیم نماید اما اگر مرهون [illegible] غیر مرهون محل آن [illegible] چون میوه [illegible] که آنرا از درخت جدا کرده [illegible] تسلیم کند و غیر [illegible] خانه اگر رهن [illegible] رهن ثابت شود اگرچه مرهون [illegible] خانه [illegible]

مسئله رهن [illegible] تخلیه ثابت شود [illegible] مرتهن [illegible] که مرتهن اگر [illegible] آن ممکن باشد کذا فی [illegible] امام ابو یوسف [illegible] قبض ثابت نشود [illegible] قبض رهن [illegible] و نزد امام مالک قبض رهن لازم شود

مسئله اگر رهن در قبض مرتهن هلاک شد [illegible] قیمت دین کمتر باشد مرتهن ضامن [illegible] و چنانکه اگر دین کمتر باشد [illegible] ضامن شود و انچه از قیمت زیاده بود [illegible] حکم امانت باشد و اگر قیمت کمتر باشد بقدر آن ضامن شود و انچه دین زیاده شود [illegible] راهن رجوع نماید اگر [illegible] برابر باشد دین ساقط شود [illegible] مرتهن [illegible] استیفا حق [illegible] استیفا حق [illegible] باشد و چون رهن هلاک شد استیفا حق [illegible] نزد امام [illegible] القیمة رهن ضامن شود و نزد امام شافعی رهن امانت [illegible] ضامن لازم [illegible]

مسئله [illegible] جایز است که [illegible] دین خود [illegible]

مسئله اگر عقد رهن احبس را رهن دین وامی کبرای جایز نیست و طلب ساقط نمیشود و داشتن طلب نگردد زیرا که طلب نماند
رهن فسخ شد مرتهن را جایز است که رهن احبس کند تا آنکه دین اقبض نماید یا رهن را از دین ابرا دهد زیرا که تا زمانیکه
رهن در قبض مرتهن است و دین باقی است ضمان رهن بر مرتهن ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ رهن ابرا رهن دکند
رد بکند پس آن زمان عقد رهن باطل شود و از مرتهن ضمان ساقط گردد مسئله مرتهن را جایز نیست که برهن منتفع
شود چنانکه غلامی اگر گرو است خدمت فرماید یا در خانه گرو در سکونت کند یا جامه گرو است ابوشد یا آنرا اجاره دهد
یا بعاریت دهد و اگر یکی ازین جمله منتفع شد متعدی باشد لیکن بتعدی وی عقد رهن باطل نگردد مسئله
چون مرتهن از راهن طلب دین خود کند اگر رهن امونت نقل نباشد چنانکه حاضر کردن آن بی مونت ممکن بود
قاضی ورا باحضار رهن امر فرماید اگرچه در غیر آن شهر که در آن عقد واقع شده است طلب کرده باشد بعد از آنکه مرتهن رهن
را حاضر کرد اول راهن را با دای دین امر کند چون راهن دین را بمرتهن سپرد رهن را بوی تسلیم نماید اما اگر رهن امونت یا
باشد دین را بمرتهن بدهد بی آنکه باحضار رهن امر کند مسئله اگر راهن و مرتهن هر دو باتفاق رهن را پیش شخصی
عدل بنهادند بعد از آن مرتهن دین خود را طلب نمود قاضی ورا باحضار رهن تکلیف نکند کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مرتهن رهن را بامر راهن فروخت بعد از آن دین خود را از راهن طلب کرد اگر بهای رهن از مشتری قبض نموده باشد
نموده است قاضی او را باحضار بها تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر رهن در دست مرتهن
قاضی نتواند که او را تکلیف کند بر آنکه راهن را بر فروختن رهن قادر سازد دیگر آنکه دین خود را از رهن قبض کرده
باشد مسئله اگر مرتهن بعض دین خود را از راهن گرفته باشد قاضی نتواند که در مقابل آن بعض رهن را براهن
بدهاند اما چون راهن تمام دین را بمرتهن داد گرد قاضی مرتهن را بتسلیم رهن تکلیف نماید مسئله محافظت رهن
بر مرتهن است که خود محافظت کند یا بعیال او چون زوجه و ولد او و خادم که در عیال او باشد و اگر بغیر ایشان سپرد
محافظت سپرد یا بعاریت داد یا پیش غیر ایشان امانت نهاد ضامن شود مسئله اگر مرتهن انگشتری گروی در خنصر خود پوشید
ضامن شود و اگر در انگشت دیگر پوشید ضامن نمیشود زیرا که در خنصر استعمال میکنند پس پوشیدن در آن استعمال
باشد و در غیر آن عادت نیست پس آن حفظ بود مسئله کرایه خانه که در آن رهن نگاه دارند و اجرت نگاهدارنده و اجرت کسیکه
رهن از دست رفته را باز بمرتهن رساند و چیزیکه بر جهت رهن ادا کند بر مرتهن باشد زیرا که محافظت رهن و رد کردن تمام رهن بر او ست نفقه رهن بر راهن

بمرتهن است لیکن در اخیر وقتی است که قیمت رهن برابر دین باشد اما اگر قیمت رهن از دین زیاده باشد اجرت
مقدار دین بر مرتهن بود زیرا که وی بقدر او ضامن است و آنچه زیادت است بعینه مرتهن امانت است پس اجرت آن
برراهن بود بخلاف اجر حفظ که آن بهر تقدیر بر مرتهن است زیرا که سبب وجوب آن حبس رهن است بهر تقدیر ثابت است
مسئله نفقه رهن و کسوت آن و اجره راعی آن و اجره دایه برای تربیت بچه کردی باشد و اجرت آب دادن باغ
کردی او اجرت قیام امور باغ کردی چون تراشیدن شاخها و اصلاح دیوار باغ بر راهن باشد کذا فی حاشیة
الچلپی **باب ما لا یصلح رهنا والرهن به** **مسئله** رهن متاع مشاع چنانکه نصف ای غیر معین گرو داشتن آن
جایز نبود و همچنین درخت را بی میوه زمین آنکه در آن درخت یا زراعت بود و بی زمین درخت گرو داشتن روا نباشد زیرا که
در همه این صورتها رهن از ملک راهن جدا نمی برآید و قبض مرتهن تمام نمیشود و بر روایت حسن از ابو حنیفه زمین با درخت
آن زمین گرو داشتن روا بود زیرا که اتصال درخت بزمین از برای مجاورت است **مسئله** آزاد و مکاتب و مدبر
و ام ولد را اگر گرو داشتن روا نبود **مسئله** بمقابله امانات چون ودیعت و عاریت و مال مضاربت و مال شرکت گرو
داشتن روا نبود **مسئله** بمقابله درک گرو داشتن جایز نباشد چنانچه زید پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که زید با
غیر او چون خالد یا بکر بمقابله درک یعنی بمقابله چیزیکه مشتری او را این بیع از استحقاق و جز آن لاحق شود
چیزی گرو بدارد کذا فی حاشیة چلپی **مسئله** بمقابله آنچه او را بر فلانی ثابت شود گرو جایز نبود چنانکه زید بر
بکر دعوی هزار درم کرد پیش از آنکه زید ثابت کند بکر یا غیر او بمقابله آنچه زید را بر بکر ثابت خواهد شد گرو دارد روا
نباشد **مسئله** اگر بدرک یا بآنچه او را بر فلانی ثابت خواهد شد ضامن شود روا باشد **مسئله** جایز نیست گرو داشتن
بمقابله آنچه مضمون بغیر خود بود یعنی مضمون بقیمت یا بمثل باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه مبیع را قبض کند در
بمقابله مبیع از بایع گرو بدارد زیرا که اگر مبیع هلاک شود بر بایع هیچ ضمان لازم نمیشود لیکن بها ساقط شود و آن
حق بایع است **مسئله** بمقابله ضمان نفس گرو داشتن جایز نباشد چنانکه نفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن گرو
ندارد و نیز بمقابله قصاص نفس یا بعض نفس اگر گرو داشت روا نبود چنانکه بر کسی قصاص قتل یا جراحت لازم
شود جایز نیست که بمقابله آن گرو بدارد زیرا که از رهن قصاص گرفتن ممکن نیست کذا فی جامع
الرموز **مسئله** بمقابله شفعه گرو جایز نیست چنانکه بایع با مشتری پیش شفیع گرو بدارد بمقابله

انجاره راکه مبیع است در حق شفیع ... مسئله در اجرت نوحه و سرود گرو داشتن روا نشود مسئله بمقابله
بنده که جنایت کرده باشد و مقابله بنده بودن گرو داشتن جایز نباشد زیرا که بهلاک آن بر مرتهن ضمان لازم نشود
مسئله در صورتیکه رهن جایز نباشد در رهن اجاره است که مرهون از مرتهن واپس بگیرد و اگر مرهون پیش از طلب
راهن در دست مرتهن هلاک شود بر مرتهن هیچ لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است در مقابله باطل هیچ لازم
و آنکه مرتهن مرهون را قبض کرده است قبض وی باذن مالک است پس بقبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را جایز است
که خمر را پیش مسلم یا ذمی گرو بدارد یا از مسلم یا از ذمی بمقابله خمر گرو بگیرد مسئله اگر مسلم پیش ذمی شراب گرو
آن شراب در دست ذمی هلاک شد بر ذمی ضمان لازم نشود و اگر ذمی پیش مسلم گرو داشته است و در دست مسلم
هلاک شد بر مسلم ضمان لازم شود زیرا که شراب در حق ذمی مال متقوم است و در حق مسلم متقوم نیست مسئله جایز است
گرو داشتن بمقابله اعیان مضمونه بمثل یا بقیمت بود چنانکه مغصوب و بدل خلع و مهر و بدل صلح از خون عمد زیرا که
اگر این چیزها قایم باشند تسلیم اینها واجب شود و اگر نه در مثلی مثل اینها واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله
بمقابله دین گرو داشتن روا بود اگرچه دین موعود باشد چنانکه شخصی کسی گرو بدارد و وعده کند آنکه ... وام دهد
پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود و دین برابر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرتهن لازم گردد و اگر دین
زیاده از قیمت رهن باشد قیمت رهن بر مرتهن لازم آید مسئله اگر بمقابله راس مال سلم یا بمقابله بهای عقد
صرف گرو داشته روا بود پس اگر پیش از افتراق مجلس رهن در دست مرتهن هلاک شد مرتهن حق خود را دریافته باشد
پس عقد صرف جایز بود و مسلم فیه بر ذمه مرتهن واجب گردد کذا فی جامع الرموز و اگر پیش از آنکه راهن مرهون را ادا
کند هر دو از مجلس عقد متفرق شدند اگر رهن در دست مرتهن باقی است هر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرف ثمنین و
در عقد سلم قبض راس المال در مجلس عقد شرط صحت عقد است و آن موجود نشد و در صورت هلاک رهن اگرچه حقیقت
قبض ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن مضمون است بسبب هلاک آن قبض ثابت شده است و آن کافی
است کذا فی الهدایه مسئله اگر بمقابله مسلم فیه گرو داشت جایز باشد اگرچه بعد از افتراق مجلس گرو
داشته باشد کذا فی جامع الرموز پس اگر رهن در دست مرتهن هلاک شود مرتهن حق خود را دریافته باشد
و سلم تمام شود مسئله اگر هر دو عاقد عقد سلم را فسخ کردند بمقابله مسلم فیه رهن است آن رهن بمقابله راس المال سلم شود و

وی بیع سلم را جایز است که برای تحقیق این مال آن رهن را حبس نماید مثلاً اگر مسلم الیه مقابله مسلم فیه رهنی سپارد به مسلم
چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو عقد سلم را فسخ کردند رهن در عوض رأس السلم هلاک شد رب السلم واجب است که مقدار مسلم
فیه را مسلم الیه را دهد زیرا که چون رهن هلاک شد گویا که رب السلم مسلم فیه را تمام قبض نمود بسبب تمام رب السلم
رد کند مسلم الیه را جایز است بمقابله دین خود برده ولد خود را گرو بدهد نزد امام ابو یوسف امام زفر جایز
و جواز بقیاس است زیرا که چون قرض دادن برده ولد خود را و قرض خود جایز نیست گرو داشتن آن نیز جایز نباشد باقی ماند حکم
برده ولد صغیره را و قرض خود دادن از آنکه ملک صغیر است بی عوض فی الحال و گرو داشتن نصب کردن فقط است
بر ملک صغیر با باقی بودن ملک او پس گرو داشتن جایز بود و در قرض دادن جایز نباشد مثلاً اگر برده یا سرکه یا
گوسفند مذبوح خرید و در مقابل بهای آن که مثلاً ده درهم باشد چیزی گرو داشت بعد از آن ظاهر شد که برده آزاد بود
و سرکه شراب بود و مذبوح میته بود مرتهن گرو را بر راهن آن را پس بدهد اگر گرو در دست مرتهن هلاک شده است
قیمت آن مثل بهای مبیع است یا زیاده از آن مقدار بهای مبیع بر مرتهن لازم شود و اگر قیمت آن از بهای
مبیع کمتر باشد بقدر قیمت ضمان لازم آید زیرا که در ظاهر دین واجب آن را گرو داشته بود در باب صحت رهن
وجوب ظاهر کافی است اگرچه در حقیقت واجب نباشد که از ضمنه الجلیه مثلاً هر که با وجود انکار مدعی
صلح کرد و بمقابله بدل صلح چیزی را گرو داشت بعد از آن هر دو بر عدم دین متفق شدند مرتهن رهن را به راهن
بسپرد و اگر رهن هلاک شده است بهای رهن را مرتهن ضامن شود مثلاً اگر طلا یا نقره را گرو داشت یا مکیل
یا موزون را اگر بمقابله جنس آن گرو داشته است چون هلاک شود بقدر آن دین ساقط شود و اگر جنس
یکی از دیگر جدا باشد این در صورتیست که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از رهن کمتر باشد چنانکه
است بقدر دین است مقابله ساقط شود و آنچه از قدر دین زیاده باشد آن را مرتهن ضمان لازم نباید زیرا که
بمنزله امانت است نزدیک صاحبین الجنس آن قیمت کنند و قیمت بجای رهن مقابله دین گرو
دارند چنانکه اگر ابریق نقره را که بوزن ده درهم بود مقابله ده درهم گرو داشت بعد از آن در دست مرتهن
ابریق هلاک شد نزد امام بمقابله دین هلاک شود و دین از ذمه راهن ساقط گردد و نزد صاحبین آن را قیمت
کنند اگر قیمت آن ده درهم یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درهم باشد چنانکه هشت درهم مثلاً

آنرا طلا خریده در بهای ابریق گرو داده مسئله اگر شخصی چیزی را خرید بشرط آنکه بمقابله بهای آن شئی معین را گرو دارد
یا شخصی معین ضامن شود و بائع ادا شد اگرچه بعد از آن از ایفا و شرط ابا کند و قیاس آنست که جایز نباشد زیرا که مستلزم
شرطیست که مقتضی عقد است اما وجه جواز آنست که شرط مذکور ملایم است مر ادای بها را که آن واجبست و آنکه رهن معین یا
ضامن معین را شرط کرده است بنا بر آنست که در غیر معین بیع فاسد میشود زیرا که در غیر معین احتمال است که رهن حقیر
بیارد و گاه مساوی عشر قیمت مبیع باشد و احتمال است که فقیری ضامن بدهد که از وی گرفتن بها ممکن نباشد
پس در هر صورت شرط ملایم ادای واجب نخواهد بود کذا فی حاشیة الچلبی چون از ایفا شرط ابا کند جایز نیست
که او را بر ایفای آن جبر کنند زیرا که ایفا مذکور تبرع است و در تبرع جبر نباشد و نزدیک امام زفر او را برای ایفای
آن جبر کنند زیرا که چون رهن در عقد شرط کرده شد و آن رهن یکی از حقوق بیع گشت همچون وکالتیکه در رهن
مشروط باشد یعنی رهن در ضمن بیع ثابت میشود چنانکه ثابت میشود وکیل کردن [illegible]
و جوابات مذکور شده است کذا فی حاشیة الچلبی و نیز در حاشیه چلبی است که رهن عقد جدا است و بیع عقد جدا
بعقد دیگر نمی شود و لیکن بایع را جایز است که درین صورت بیع را فسخ کند مگر آنکه مشتری بهای مبیع را
بالفعل ادا کند یا قیمت رهن را گرو داد زیرا که چون شرط وصف مرغوب بایع بود صحیح نشد بفوت آن بایع
حق فسخ باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بدراهم خرید و مر بایع گفت که این جامه مثلاً از من نگاه دار تا آنکه بهای
آنرا ادا کنم آنجامه رهن شود زیرا که این گفتن وی از معنی رهن خبر میدهد و اعتبار معنی راست و نزدیک امام
زفر رهن نباشد زیرا که احتمال ودیعت دارد کذا فی حاشیة الچلبی مسئله اگر متاعی را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داد
روا باشد و تمام آن از دین هر دو رهن شود یعنی هر آن حصه جایز است که مقابله بعض دین آنرا حبس نماید بلکه همه آنرا ایشان گرو دارند
و همه آنرا و دیگری نیز زیرا که رهن صفت تجزی قبول نمیکند بلکه تمام متعین رهن میشود لیکن از شیوع نباشد بخلاف
یا هبه چیزی که آن نزدیک امام هر کس جایز نباشد زیرا که صفت تجزی که مستلزم شیوع است قبول میکند لیکن بیع
جایز میشود کما فهم من حاشیة الچلبی مسئله اگر شخصی متاع خود را پیش دو کس بمقابله دین ایشان گرو داد ایشان یکدیگر
نیابت کرده چنانچه گاهی یکی نگاه دارد و دیگر روز دیگری هر کدام در نوبت خود چون در حق دیگر عدل باشد
و اگر رهن هلاک شود هر دو حصه خود را ضامن گردد زیرا که چون هلاک شد هر کدام حصه خود را استیفا نموده

متحیری میشود و اگر دین کلی اتمام ادا نمود تمام متاع در دست دیگر رهن باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد گرو
بوده است **مسئله** اگر دو کس بمقابله دین خود غلامی را گرو گرفتند روا باشد و غلام مذکور بمقابله دین هر دو رهن شده و
مرتهن را جایز است که برای استیفا تمام دین آنرا حبس نماید زیرا که تمام غلام بی شیوع رهن شده است **مسئله** اگر دو کس
دعوی کنند و هر واحد گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من گرو داشته بمن تسلیم نموده است گواهان هر دو
باطل باشند زیرا که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابله دین من رهن است و برای هر واحد تمام غلام حکم نمی توان
بنا بر آنکه یک غلام محال است که در یک زمان تمام هر واحد شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بسبب یکی از دیگر
اولی نیست و اگر به هر واحد نصف حکم کنیم شیوع لازم آید **مسئله** اگر زید بمرد و غلام او در دست دو کس است و هر واحد گواه
آورد که زید این غلام را پیش من گرو داشته است و بمن تسلیم نموده است نزدیک طرفین نیمه غلام بمقابله دین هر واحد
رهن باشد و نزدیک امام ابو یوسف حجت باطل شود چنانکه در حیات زید گذشت و دلیل طرفین آنست که در حیات زید حکم
بحجت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که آن ضرور داشت و چون زید بمرد حکم بحجت آنست که غلام را برای استیفا
دین بفروشند و در آن شیوع ضرر ندارد **باب الرهن عند عدل** **مسئله** اگر راهن و مرتهن
هر دو متفق شدند که رهن بدست شخصی عدل باشد بقبض وی رهن تمام شود و بقول امام مالک رهن جایز
نشود زیرا که رهن در دست عدل گویا که در دست مالک رهن است لهذا در وقت استحقاق رهن رجوع بر مالک باشد
ما میگوییم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب او است و در مالیت دست مرتهن است زیرا که
ضمان آن بر مرتهن است پس عدل نایب هر دو کس باشد **مسئله** چون راهن و مرتهن باتفاق رهن پیش عدل نهادند
هیچ یکی را جایز نیست که بی اتفاق دیگر از عدل بگیرد و اگر عدل بیکی داد برای دیگر ضامن شود **مسئله** اگر رهن
در دست عدل یا تلف او چون تلف گردید و یا خادم او هلاک شود هلاک آن چون هلاک رهن در دست مرتهن باشد زیرا که
عدل چون مرتهن است کذا فی جامع الرموز **مسئله** اگر راهن شخصی را بفروختن رهن وکیل کند روا باشد چون مدت
دین تمام شود وکیل رهن را بفروشد و اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر آنکه راهن گذشتن مدت را در فروختن
شرط کرده باشد کذا فهم من جامع الرموز **مسئله** اگر در عقد رهن وکالت اشتراط کردند موکل نتواند که وکیل را عزل کند و
بمردن راهن و یا مرتهن وکیل عزل نشود و اگر وکیل بمرد وارث او نتواند که بجای او وکیل شود زیرا که ...

وکیل را جایز ... مسئله اگر راهن بمرد ... شود بیع ... الا بعد ... امام ابو یوسف ... شده

اگر بفروشد ... رهن را بفروشد بگیرد قضای ... مسئله راهن با مرتهن اجازه نیست که ... عدل رهن بفروشد ... غیبت و

عدل رهن تمام شد رهن بیع درست وکیل است چون وی از فروختن اباکند و راهن غائب باشد وکیل الفرد ... عدل رهن

آن جبر کند اگرچه وکالت بعد از رهن شرط کرده باشد و ... زیرا که حق مرتهن بآن متعلق شده است

پس اگر جبر نکند حق وی ضایع شود کذا فی شرح الجلبی و همچنین جبر کنند بخصومت موکل وی غائب باشد

و وکیل از خصومت اباکند زیرا که موکل باعتماد وی غائب شده است پس اگر وکیل خصومت نکند حق وی ضایع خواهد شد

مسئله اگر عدل رهن را بفروشد بهای آن بجای رهن باشد و هلاک آن چون هلاک رهن بود یعنی

از مال مرتهن هلاک شود کذا فی الهدایه مسئله اگر عدل رهن فروخت بهای آنرا بمرتهن دادن بعد از آن

رهن مستحق بر آمد اگر رهن در دست مشتری هلاک شده است ... بها ... مستحق راهن را یا عدل را

آن ضامن بگیرد زیرا که راهن غاصب است و عدل مال مستحق بفروختن و تسلیم نمودن تعدی کرده است پس اگر عدل

ضامن گرفت ضامن بقیمت آن راهن بگیرد یا مرتهن را بهائی که بمرتهن ادا کرده است و چون مرتهن بها را بر

رد کرد بها مر عدل را باشد و مرتهن بدین خود بر راهن رجوع نماید و اگر رهن در دست مشتری قائم است مستحق

آن را از مشتری بگیرد و مشتری بهای آن بر عدل رجوع نماید و عدل آن بها را بر راهن رجوع کند و قبض

مرتهن صحیح باشد پس مرتهن رجوع نکند و مرتهن بر راهن بدین خود رجوع نماید و آنکه عدل را اختیار است که راهن را

ضامن بگیرد یا مرتهن را در صورتیست که توکیل در عقد رهن مشروط باشد و اگر در رهن وکالت شرط نکرده باشند عدل

را جایز نیست که غیر از راهن بکسی رجوع نماید مرتهن بها را قبض کرده باشد یا نه و صورت آنکه قبض کرده باشد

مذکور شد و صورت آنکه قبض نکرده باشد چنانست که اگر عدل رهن را بامر راهن فروخت و بهای رهن در دست

عدل بی تعدی وی هلاک شد بعد از آن رهن مستحق بر آمد پس بر عدل ضمان لازم آید و وی بدان بر راهن

رجوع نماید مسئله اگر رهن در دست مرتهن هلاک شد بعد از آن مستحق بر آمد مستحق مختار است خواه راهن را

بقیمت رهن ضامن بگیرد پس رهن بمقابله دین هلاک شود خواه مرتهن را آن بقیمت ضامن گیرد پس مرتهن

با آن قیمت و بدین بر راهن رجوع نماید **باب التصرف و الجنایة فی الرهن** اگر راهن بی اذن مرتهن رهن فروخت بیع او ...

مرتهن را بادای دین موقوف باشد پس اگر مرتهن اجازت کرد بهای رهن بجای آن رهن شود و اگر مرتهن اجازت
نکرد و بیع را فسخ نمود بیک روایت فسخ شود و اصح آنست که فسخ نشود و مشتری تا خلاص گردیدن رهن صبر کند یا برای
فسخ بر قاضی مرافعه نماید مسئله جایز است که راهن غلام مرهون آزاد کند یا مدبر سازد و یا کنیز مرهونه را ام ولد
گرداند پس اگر راهن غنی است و دین حال است یعنی در ان مدت معین نیست مرتهن دین از وی بالفعل بگیرد و اگر دین
موجل است یعنی در ان مدت معین است مرتهن بهای رهن را تا گذشتن مدت بجای رهن گرو دارد و فایده آن در صورتی
است که قیمت رهن غیر از جنس دین باشد چنانکه قیمت رهن درهم باشد و دین دینار یا گندم بود و راهن بالفعل بر ادای
دین قدرت نداشته باشد پس تا گذشتن مدت رهن درهم رهن باشد اگر راهن فقیر است پس در صورتی که آزاد کرده است
دانچه از قیمت و دین کمتر باشد آزاد برای مرتهن سعی بکند و چون مولی غنی شود بمولی آن رجوع نماید
زیرا که چون مرتهن را گرفتن حق خود از راهن متعذر شود از بنده آزاد بقدر مالیت آنچه حق خود بگیرد بنابر آنکه
وی بآن قدر بسبب عتق منتفع شده است و بحکم شرع در ادای آن مضطر است و چون بمولی رسید عوض بعد غنا رسید
رجوع نماید زیرا که دین او را ادا کرده است و در صورتیکه مدبر ساخته است یا ام ولد گردانیده است در تمام دین سعی
کند و رجوع نماید زیرا که کسب ایشان مال مولی ایشان است مسئله اگر راهن رهن را هلاک کرد و دین حال است
مرتهن دین خود را از وی طلب نماید و اگر موجل است قیمت آنرا گرفته تا گذشتن مدت رهن گرو دارد و اگر اجنبی هلاک کرده است
مرتهن در ادای ضمان بگیرد و ضمان را بجای رهن گرو دارد مسئله اگر مرتهن رهن را براهن بعاریت داد و آنرا قبض نمود
یا یکی از راهن و مرتهن باذن صاحب خود رهن را بدیگری عاریت داد و وی آنرا قبض نمود ضمان از مرتهن ساقط شود
پس اگر رهن بدست مستعیر هلاک شود هیچ لازم نیاید و مرتهن را لازم است که باز آنرا از راهن بگیرد زیرا که
عقد رهن ساقط نشده است گرو حق ضمان که ... اگر پیش از آنکه آنرا راهن باز ...
از وی قرار دیگر مرتهن بآن احق باشد زیرا که حکم رهن در ان باقی است بنابر آنکه قبض عاریت لازم نیست
مسئله اگر راهن مرتهن را باستعمال رهن اذن داد یا مرتهن رهن را برای عمل از راهن بعاریت گرفت و پیش از
شروع در عمل یا بعد از تمام عمل رهن هلاک شد ضمان رهن لازم شود و اگر در حالت عمل هلاک شده است ضمان
لازم نیاید مسئله اگر شخصی چیزی را از غیر خود برای گرو داشتن بعاریت گرفته روا باشد و بمقابله

هرچه از قلیل و کثیر گرو دارد جایز بود و اگر آنکه قدر معیر گرو تعیین کرده باشد پس در زیاده از آن قدر گرو دادن و نیز
اگر جنس سیم یا مرتهن یا بلد را تعیین کرد خلاف آن جایز نباشد اگر مستعیر خلاف معین کرد و رهن تمام شود
و معیر مختار است که مستعیر را یا مرتهن را ضامن بگیرد و اگر مرتهن را ضامن گرفت وقت ضمان آن بدین خود رجوع
نماید و اگر خلاف معین نکرده است و رهن بدست مرتهن هلاک شد پس اگر قیمت رهن برابر دین است چنانکه قیمت آن
ده درم است و دین نیز ده درم است دین ساقط شود و مستعیر برای معیر ده درم ضامن گردد و اگر قیمت آن از
زیاده است چنانکه پانزده درم است و دین ده درم است نیز دین ساقط شود و مستعیر برای معیر بقدر دین ضامن
گردد زیرا که آنچه معیر معین کرده بود خلاف آن نکرده است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد چنانچه قیمت ده درم
است و دین پانزده درم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر راهن ساقط ماند و بقدر آنچه ساقط شده
است مستعیر آنرا برای معیر ضامن گردد مسئله اگر معیر دین مستعیر را به مرتهن ادا کرده رهن را خلاص نماید
مرتهن را جایز نیست که او را از آن مانع آید چه وی در خلاص کردن ملک خود سعی میکند بعد از آن
آنچه معیر به مرتهن ادا کرده است آنرا بر راهن رجوع نماید زیرا که تبرع نکرده است مسئله اگر رهن مستعار در دست
راهن پیش از آنکه وی آنرا گرو دارد هلاک شد یا بعد از آنکه از گرو خلاص گرد هلاک گشت بر راهن ضمان لازم
نیاید اگرچه پیش از این تعدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای رهن مستعار است خدمت فرموده باشد
یا بر دابه که برای رهن مستعار است سوار شده باشد زیرا که مستعیر امین است و امین که در مستعار مخالفت امانت
عمل کرده باز بامانت عمل کند بهلاک آن بر وی ضمان لازم نمی آید بخلاف امام شافعی که نزدیک وی
ضامن شود مسئله جنایت راهن بر رهن یعنی فعل حرام که از راهن بر نفس رهن یا بر بعض آن صادر شود ضمان
آن بر راهن بود و ضمان بجای رهن در گرو باشد زیرا که حق مرتهن بان متعلق است و راهن در آن جنایت اجنبی
است کذا فی جامع الرموز مسئله جنایت مرتهن بر رهن او را که از جنس دراهم و دینار است بقدر جنایت
ساقط کند و اگر از غیر آن جنس است چیزی ساقط نگردد پس دین بر راهن باشد و جنایت بر مرتهن بود
کذا فی جامع الرموز و نیز در روایت که اگر مرتهن چشم رهن را کور کند نزدیک امام نیمه دین ساقط شود مسئله جنایت رهن بر راهن
و بر مرتهن یا بر مال ایشان نزد امام آنرا اعتبار نیست بقول صاحبین جنایت که بر مرتهن باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت بر ملک خود

نیست و در اعتبار قول فایده هم است که بنده را در جنایت آن بمرتهن دهد پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را
باطل کنند و رهن را در جنایت آن بمرتهن دهند پس اگر راهن و مرتهن عقد رهن را باطل کنند و دین را در جنایت
که آن مرتهن مسلم دارند جایز بود و اگر مرتهن گوید من جنایت را نمیخواهم رهن بحال خود رهن باشد امام میگوید
جنایت در ضمان مرتهن حاصل شده است یعنی رهن در ضمان مرتهن بود که از وی بر مرتهن جنایت شده
است و بر مرتهن واجب است که رهن را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه تخلیص رهن از جنایت بر مرتهن واجب
است وجوب ضمان برای وی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابله
هزار درم باجل معین گرو داشت بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد درم گشت و پیش مدت رهن تمام شود
شخصی آن بنده را بکشت صد درم که بالفعل قیمت وی است قاتل آنرا تاوان داده شود و چون مدت تمام شود مرتهن
آن صد درم را در حق خود قبض نماید و باقی حق وی ساقط گردد زیرا که نزدیک ما بنقصان نرخ دین ساقط نشود
بخلاف امام زفر که نزدیک وی ساقط شود و چون با وجود نقصان نرخ دین باقیماند و رهن در دست مرتهن ای
گرفتن تمام حق خود است گویا که مرتهن از رهن گرو داشتن تمام حق خود را گرفته است پس بعد هلاک رهن بچیزی بر راهن
رجوع نماید زیرا که رهن در ضمان وی هلاک شده است کذا فی الهدایه مسئله اگر قیمت رهن از آنکه در روز گرو بود کم شده
بعد از آن راهن مرتهن را بفروختن آن امر کرد و وی آنرا فروخته بهای آنرا در قبض خود آورد آنچه از دین باقی
ماند بآن بر راهن رجوع نماید زیرا که بنقصان نرخ رهن دین ساقط نمی شود بنا بر آنکه نقصان آن هلاک آن نیست
زیرا که احتمال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و راهن بفروختن رهن اگر امر کرده است
بر ذمه وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابله هزار درم رهن است و در رهن است و در روز گرو هزار
درم بود بعد از آن هزار درم شد و پیش از گذشتن مدت رهن غلامیکه قیمت آن صد درم است او را هلاک
کرد و آن غلام را بجای آن رهن بمرتهن دادند نزدیک شیخین راهن آنرا بتمام دین خلاص کند و نزدیک
امام محمد راهن بختیار است خواه آنرا بتمام دین خلاص کند خواه در تمام دین او را بمرتهن دهد کذا
فی حاشیه الچلپی و نزدیک امام زفر بصد درم رهن شود زیرا که بقدر عشر خلف مانده است پس
دین نیز بهمان قدر بماند و نه عشر و دیگر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتهن نقصان شده است پس

هلاک آن بر مرتهن باشد کذا فی حاشیة الچلپی یا در جواب امام زفر میگوییم بنده دوم بجای بنده اول است پس چنانچه
با وجود بنده اول بنقصان دین نمیشد با وجود بنده دوم نیز بنقصان دین نشود کذا فی الهدایة و دلیل امام محمد
آنست که مرهون در ضمان مرتهن متغیر شده است پس راهن مخیر باشد مثل بیع که قبل قبض هلاک شود کذا فی
الهدایة و شیخین میگویند که در بنده اول تغیری ظاهر نشده است زیرا که بنده دوم بجای آن قایم است مسئله
اگر رهن بخطا جنایت کرد فدیه آن بر مرتهن باشد و مرتهن بدان بر راهن رجوع نکند زیرا که جنایت در ضمان مرتهن حاصل
شده است و مرتهن اجازت نیست که بنده را بمقابله جنایت دهد زیرا که مرتهن مالک تملیک آن نیست پس اگر مرتهن
از فدیه ابا کرد راهن ازوی فدیه دهد یا بنده را بمقابله جنایت دفع کند پس در هر دو صورت دین از ذمه راهن
ساقط شود دیگر آنکه از قیمت رهن زیاده باشد پس آنچه زیاده است ساقط نشود مسئله اگر راهن بمرد وصی او
که وصی او باذن مرتهن رهن را فروخته دین او را ادا نماید چنانکه در حین حیات راهن را جایز بود که باذن مرتهن
رهن را فروخته وام او را ادا کند و اگر راهن وصی نداشت قاضی برای او وصی نصب کند تا رهن را بفروشد و دین او را ادا نماید

فصل مسئله شیری که قیمت آن ده درم است برابر ده درم گرو داشت و آن در دست مرتهن [illegible]
سرکه گشت که قیمت آن نیز ده درم است بجای شیره در رهن باشد زیرا که هر چه محل بیع است محل رهن است و آنچه محل بیع
محل رهن نیست و خمر اگرچه در ابتدا محل بیع نیست لیکن در انتها محل بیع است پس محل رهن باشد مسئله اگر گوسفند
را که قیمت آن ده درم است بده درم گرو داشت و گوسفند مرد چون پوست او را دباغت کردند قیمت آن یک درم شد یک درم
گرو باشد زیرا که بهلاک گوسفند رهن مقرر شد پس چون بعض محل آن زنده شد [illegible] کذا
فی الهدایة مسئله آنچه در رهن بخلقت زیاده شود چون ولد آن و شیر آن و پشم آن و میوه آن از آن راهن باشد
و با اصل رهن گرو باشد و بهلاک آن هیچ لازم نباید یعنی از وام چیزی ساقط نشود و آنچه بکسب [illegible] حاصل
شود [illegible] داخل نگردد و مرتهن آن را حبس نکند و راهن را جایز است که آن را از مرتهن بگیرد کذا فی جامع الرموز
و اگر اصل رهن هلاک شد و زیادتی متولد باقی ماند راهن آن را بحصه آن خلاص کند پس دین بر قیمت رهن روز که [illegible]
خلاص شده و قیمت زیادتی روز فک [illegible] باشد قسمت کنند چنانکه اگر دین ده درم بود و قیمت رهن ده درم
باشد و قیمت زیادتی پنج درم دو ثلث دین بمقابله حصه اصل از دین ساقط شود و به یک ثلث زیادتی را اخلاص کند

در جامع الرموز می‌آرد آنچه راهن با کسی ازان بیاشامد یا بخورد که از رهن بها باشد دست خورده باشد ضمان نیز ساقط
شود و اگر مرتهن بجهت آن رهن چیزی نماید مسئله زیادتی در رهن جایز بود و در دین جایز نباشد چنانکه مقابله صدم
شد اگر قیمت آن هزار درم است اگر دو شد بعد ازان چیز دیگر را از بنده و جز آن رهن بکرد روا بود و اگر بدین آن بنده از
چیزی دیگر قرض گرفت روا نبود و نزدیک امام ابویوسف نزدیک ایشان این نیز روا باشد زیرا که دین رهن بهاست و بها زیاده
جایز است ما میگوییم زیادتی در دین جایز نیست که شیوع را در رهن نزدیک ما هم فرو امام شافعی در هر دو جایز نیست چنانکه
مبیع بها نزدیک ایشان جایز نیست و جامع الرموز می‌آرد که اگر در دین زیادتی کرد بعد ازان رهن هلاک شد دین اول
ساقط شود و آنچه از بهای رهن از دین اول باشد با زیاده مانند امانت بود و دین ثانی بی رهن باقی باشد و نزدیک امام زفر
هر دو دین ساقط شود مسئله اگر بنده را که قیمت آن هزار درم است بهزار درم گرو داشت بعد ازان بنده دیگر را که قیمت آن
هزار درم است بنده اول تبدیل کرد تا آنکه بنده دوم را بر رهن نسپرده است بنده اول رهن باشد و مرتهن ضامن بنده ثانی امین
تا آنکه بنده ثانی بر آنجا بنده اول رهن باز دهد اول الرهن کند از آن بجای اول ثانی مضمون شود مسئله اگر مرتهن
راهن را از دین بری کرد و یا دین را بوی بخشید بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد هیچ لازم نیاید و نزدیک امام زفر
بقدر دین مرتهن ضامن شود چنانکه قیاس است والاول استحسان مسئله اگر مرتهن تمام دین خود را یا بعض آن از راهن
یا از غیر آن قبض نمود یا چیزی را از راهن بدل حق خرید یا چیزی با او از دین صلح کرد یا راهن به حق مرتهن را بکسی
حواله کرد بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد دین ساقط شود و آنچه از راهن یا از غیر آن قبض کرده است بوی باز دهد
و حواله باطل شود مسئله اگر راهن و مرتهن با یکدیگر تصادق کردند که در میان ما دین نیست بعد ازان رهن در دست مرتهن هلاک شد
مرتهن در دین یا ضامن شود و صورت بیشتر که هلاک آن هلاک امانت باشد کذا فی جامع الرموز و نیز درست که اگر
ابتدا هلاک تصادق کردند بر مرتهن ضمان لازم شود کتاب الجنایات مسئله بدانکه قتل بر پنج نوع است یکی عمد
دوم شبه عمد سیوم خطا چهارم قایم مقام خطا پنجم بسبب چنانکه هر کدام بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل عمد نزد
امام اعظم آنست که بکارد یا سلاح حربی یا آنچه در تفریق اجزای مانند آنست چون چوب تیز یا سنگ تیز کذا فی جامع
و نزدیک صاحبین و امام شافعی آنچه بنیت مقتول طاقت آن ندارد کشتن بآن قتل عمد است مسئله حکم
عمد قاتل گنهگار شود و بروی قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص مختار

باشد یا می گوییم مال در قتل خطا بنابر آن واجب شد که خون یگان نرود و اگر مال را بالقتل [illegible]

در قتل عمد با وجود احتمال شبهه در عقوبت و ضمان مال واجب شود مسئله در قتل عمد کفارت نباشد در قول امام

کفارت واجب شود زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل عمد بالطریق اولی باشد [illegible]

در خطا سائر خطا شد لازم نمی آید که در عمد نیز سائر عمد باشد با آنکه عمد کبیره محض است مسئله قتل شبه عمد آنست که

بعصا یا بتازیانه یا بسنگ خرد و دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بسنگ بزرگ یا بچوب عظیم نیز [illegible]

عمد است مسئله در قتل شبه عمد قاتل گنهگار شود و کفارت واجب گردد و دیه مغلظه بر عاقله او لازم آید چنانکه گفته خواهد

شد و درین قصاص نباشد مسئله آنچه در قتل نفس شبه عمد است در اعضای عمد بود که بدان قصاص [illegible]

گردد لیکن ما دون النفس شبه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصد چنانکه بجانب شخصی تیر انداخت

بگمان آنکه صید است و آن آدمی بود یا بگمان آنکه حربی است و آن مسلم بود و دوم خطا در فعل چنانکه بر نشانه تیر

انداخت از آن خطا کرده بآدمی رسید در هر دو نوع کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله واجب شود اگرچه مقتول [illegible]

و در آن گناه قتل نباشد اگرچه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن [illegible]

در وقت تیر انداختن و کفارت برای گناه واجب شده مسئله قتل که قائم مقام خطا است چنانکه خفته بر شخصی افتاد و آن

شخص هلاک شد حکم آن حکم قتل خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیه بر عاقله واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه کسی

غیر ملک خود چاه کند یا سنگ نهاد و شخصی در آن هلاک شد بر عاقله آن دیه واجب شود لیکن بروی کفارت لازم نیاید

و از میراث منع نشود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و وارث محروم گردد زیرا که قتل بسبب ملحق است بقتل خطا ما

می گوییم در قتل بسبب حقیقت قتل معدوم است الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن اصل خود باشد

باب ما یوجب القود و ما لا یوجب مسئله قود یعنی قصاص است و آن واجب شود بکشتن کسی که همیشه

محفوظ الدم باشد چون مسلم و ذمی بخلاف مستامن که حفظ دم وی موقوف است تا رجوع وی بدار حرب مسئله اگر

آزاد آزاد را یا بنده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بقول امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص واجب نشود

زیرا که خدای تعالی فرموده است الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس بالنفس

و آنکه فرموده است الحر بالحر حمل ما بر نفی ماورای خود دلالت نمیکند و اگر برای آزاد بنده قصاص [illegible]

لازم نیاید زیرا که خدای تعالی فرموده است العبد بالعبد مسئله اگر مسلم ذمی را بکشت قصاص لازم آید و نزدیک امام شافعی لازم نیاید

لقوله علیه السلام لا یقتل مسلم بکافر ما می گوییم مراد از این حربی است لقوله علیه السلام لا یقتل المسلم بالذمی کذا فی الهدایه مسئله

مسلم با ذمی برابر است در کشتن زیرا که دم وی محفوظ است [illegible] بر ابد [illegible] کافر حربی است

کذا فی الهدایه مستامن برابر است در کشتن زیرا که هر دو برابرند مسئله اگر عاقل دیوانه را بکشد یا بالغ کودک را یا صحیح [illegible]

مانده را یا کسی که در اعضای وی نقصان باشد یا مرد زن را [illegible] قصاص لازم شود مسئله اگر

فرزند خود را بکشد یا مولی بنده خود را یا مکاتب خود را یا مدبر خود را یا بنده ولد خود را یا مولی بنده [illegible] است

و [illegible] قصاص لازم نیاید مسئله اگر بکشت بنده رهن قاتل قصاص لازم نشود مگر آنکه راهن و مرتهن هر دو بر گرفتن قصاص

متفق شوند زیرا که مرتهن را در بنده ملک نیست که ولی قصاص شود و اگر راهن بی مرتهن ولی قصاص شود حق

مرتهن که در وی است باطل شود [illegible] اتفاق هر دو را شرط کردند تا حق مرتهن [illegible] ساقط شود مسئله

اگر شخصی مکاتب کسی را بکشت و مالی که بکتابت کفایت کند و مولی و وارث از وی قیام نماید قاتل قصاص

لازم نیاید اگر چه مولی و وارث هر دو متفق شوند زیرا که در صحابه رضی الله تعالی عنهم اختلاف است در آنکه وی یا آزاد مرده است

یا بنده پس اگر آزاد مرده است ولایت قصاص مر وارث را باشد و اگر بنده مرده است ولایت آن مر مولی را باشد

پس حق ولایت قصاص مشتبه واقع شد و با شتباه ولایت متحقق نشود و اگر چه هر دو متفق باشند و اگر غیر از مولی

وارث دیگر ندارد نزدیک شیخین حق قصاص مر مولی را باشد و نزدیک امام محمد ولی را نیز قصاص نیست و اگر از مکاتب

مقتول مال نمانده است نیز ولایت قصاص مر مولی را باشد زیرا که همین متعین است مسئله اگر شخصی را بکشت ولایت قصاص مقتول

مر ولد قاتل راست زیرا چه [illegible] قصاص ساقط شود مسئله نزدیک ما قصاص جز به شمشیر [illegible] تیز باشد چون کارد [illegible]

مقتول را با آتش یا با سنگ کشته باشد کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی بقاتل آن کنند که وی مقتول کرده است تا در میان

مساوات شود و اگر [illegible] دلیل ما قول پیغامبر است صلی الله علیه وسلم لا قود الا بالسیف [illegible]

نیز [illegible] بدان [illegible] محتاج شویم پس مساوات نماند مسئله اگر ولایت قصاص مر معتوه را ثابت باشد که شخصی [illegible]

[illegible] معتوه [illegible] قصاص [illegible] صلح کند [illegible]

اگر صلح و کودک [illegible] مثل معتوه است [illegible]

است مر پسر را و وصی معتوه را در قتل کلا از اولیا باشد ولی و سلطان است و قاضی نیز را لیث کذا فی الکفایه مسئله اگر
مقتول را اولیا اند صغار و کبار نزدیک امام کبار را جایز است که پیش از بالغ شدن صغار از قاتل قصاص مقتول بگیرند
نزدیک صاحبین جایز نیست تا آنکه صغار بالغ شوند زیرا که حق قصاص میان هر دو مشترک است چنانکه اگر ولی مقتول دو
کبیر باشند و یکی غائب باشد و حاضر خواهد که بی حضور غائب قصاص بگیرد و امام میگوید حق قصاص متجزی نمیشود چنانکه سبب آن
قرابت است متجزی نمیگردد پس هر کدام را از اولیا به جهت ولایت حق قصاص تمام و کامل باشد تا احتمال عفو از غیر
منقطع است و از کبیر ثابت باشد مسئله اگر شخصی مر کسی را بعضو مردم جراحت کرده یا دو کس گواهی دادند که فلان او را مجروح
ساخته است تا وقتی که بدان جراحت صاحب فراش شد و مرد قصاص واجب شود مسئله اگر به پشت کلند زده است نزدیک صاحبین
و امام [illegible] نیز قصاص واجب شود و از امام [illegible] روایت است [illegible] روایت قصاص واجب نشود و به یک روایت واجب شود
و به یک روایت اگر جراحت کرده است قصاص واجب شود و هو الصحیح کذا فی الهدایه و اگر زدن بچوب [illegible] کلند سر
و [illegible] قاتل [illegible] به اتفاق قصاص واجب نشود و اگر آدمی طاقت آن [illegible] آن بمنزله چوب عظیم است [illegible]
مذکور کذا فی الهدایه مسئله اگر بچوب عظیم زد چنانکه مرد یا بچه کشت یا غرق کرد نزدیک امام اعظم قصاص واجب نشود
و نزدیک صاحبین و امام شافعی واجب شود و در موالات واجب نشود یعنی آنچه بدان برای تادیب خران [illegible] باشد
قصاص نباشد کذا فی حاشیة الچلپی الهدایه بخلاف امام شافعی که نزدیک وی در آن نیز قصاص واجب شود مسئله
وقتی در صف مقاتل شخصی مسلمانی را بگمان اینکه مشرک است بکشت قصاص لازم نیاید اما کفارت [illegible]
واجب گردد مسئله اگر شخصی خود را جراحت کرد و شیر زد و مار نیز او را جراحت کرد و وی ازان جراحات [illegible] مرد
سوم حصه از دیت بر زید واجب شود زیرا که جراحت زید و مار از یک جنس اند [illegible] در دنیا و آخرت [illegible]
و جراحت خود جنس دوم است ازانکه در دنیا هدر است و در آخرت [illegible] و جراحت زید جنس سوم است زیرا که در دنیا و آخرت
معتبر است مسئله اگر شخصی بر مسلمانی شمشیر کشید کشتن وی بر ایشان واجب شود [illegible] اعتبار بر وی چیزی
لازم نیاید مسئله اگر کسی بر شخصی در روز یا در شب در شهر یا بیشه سلاح کشید یا در شهر در شب یا در بیشه در روز
بر وی عصا برداشت و آن شخص نیز دستی کرده او را بکشت هیچ لازم نیاید مسئله دزد در شب از خانه
کسی مال برآورد و صاحب مال در پی او افتاده او را بکشت اگر بی کشتن و گرفتن مال از وی ممکن نبود

نه هیچ لازم نشود مسئله اگر دزد قصد کند و گرفتن مال بیش از گرفتن او قصد مال او را بکشت و بی کشتن تعذر ممکن نبود هیچ لازم نیاید
اگر شخصی در خانه شخصی با سلاح درآید و صاحب خانه را گمان غالب شد که برای کشتن وی آمده است حلال است که او را بکشد مسئله
اگر مردی شخصی در شهر بروز عصا کشید و آن شخص وی را بکشت قصاص لازم شود بخلاف صاحبین نزدیک ایشان لازم نشود
مسئله اگر زید بر بکر تیغ کشید و بزد و بکر آن را بزد و زید برگشت بعد از آن بکر او را بکشت بر بکر قصاص لازم شود زیرا که چون زید برگشت عصمت
او باز آمد پس چون بکر او را بکشت معصوم را کشته باشد پس قصاص واجب گردد مسئله اگر دیوانه یا کودک بر مردی تیغ کشید و او وی را بکشت
در مال وی دیت واجب شود زیرا که معصوم را کشته است بنا بر آنکه فعل دیوانه و کودک در او عصمت بر نبرد اما چون کشتن ایشان با مال
از راه ضرورت بود قصاص لازم نیاید زیرا که دیت در مال وی لازم شود بنا بر آنست که بدل است کشتن قبیله هیچ لازم نیاید
نزدیک امام شافعی و امام ابو یوسف قاتل هیچ لازم نشود زیرا که عصمت ایشان برای حق ایشان بود و آن بفعل ایشان ساقط
شود مسئله اگر دابه کسی بر مردی حمله آورد و وی آن را بکشت قیمت آن بر قاتل واجب شود زیرا که مال معصوم را تلف کرده است
بنا بر آنکه عصمت وی از برای صاحبش است پس بفعل آن دابه ساقط نشود و نزدیک امام شافعی هیچ لازم نیاید زیرا که کشتن
آن از راه ضرورت است باب القود فیما دون النفس مسئله قصاص در عضوی قطعی است که حفظ مماثله ممکن باشد
پس اگر شخصی دست یا پای کسی را قصداً از بند جدا کرد قصاص لازم شود اگرچه بند دست از آنچه بریده است اکبر باشد زیرا که
مماثله در آن ممکن است بخلاف آنکه از نصف ساعد یا از نصف ساق استخوان بشکست قصاص لازم نیاید زیرا که در آن حفظ مماثله
ممکن نیست مسئله اگر شخصی نرمه بینی کسی تا استخوان بینی ببرید قصاص لازم شود و اگر استخوان بینی ببرید قصاص لازم
نیاید زیرا که حفظ مماثله در آن ممکن نیست مسئله بریدن گوش یا نرمه آن قصاص لازم شود کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر شخصی بر چشم کسی زد چنانکه روشنائی چشم او زائل شد و چشم سلامت ماند قصاص لازم آید طریق آن آنست که آئینه را
بر روی وی بنهند و آئینه گرم را برابر چشم وی بدارند تا روشنائی چشم وی نیز برود و اگر چشم کسی را برکند قصاص واجب نشود
زیرا که در آن رعایت مماثله ممکن نیست مسئله هر جراحتی که در آن رعایت مماثله ممکن باشد در آن قصاص واجب شود چنانکه موضحه
که در آن استخوان ظاهر شود مسئله در استخوان قصاص نباشد مگر در دندان زیرا که در غیر دندان مماثله ممکن نیست بنا بر احتمال زیادتی
و نقصان مسئله در دندان کسی اگر از بیخ برکنده است دندان وی را نیز برکنند و اگر شکسته است بقدر آن به سوهان کم
کنند مسئله میان مرد و زن و میان آزاد و بنده و میان دو بنده در اعضا قصاص نیست و در جامع الرموز

اگر زن دست مرد را ببرد قصاص لازم نشود نزدیک امام شافعی در همه قصاص واجب بود و مگر در بریدن [illegible]

مسئله اگر مردی نصف بازو شخصی ببرد قصاص لازم نیاید مسئله در جراحت که در آن سر و شکم رسیده باشد چون شفا شود قصاص لازم نیاید زیرا که چون بشد ویران یا درست احتمال است که در ثانی بهلاکت رساند و پیش از رسیدن تا زمانیکه [illegible] نشوند یعنی بهلاکت نرساند قصاص واجب نشود و بعد از سرایت قصاص واجب شود مسئله در زبان و ذکر قصاص نباشد زیرا که کم و زیاده شدن آن و در آن مماثلت ممکن نیست مگر آنکه تمام حشفه را بریده باشد زیرا که در حشفه قدر معین است در آن مماثلت ممکن [illegible] و نزدیک امام ابو یوسف اگر تمام ذکر ببرد قصاص واجب آید مسئله در قصاص اعضا مسلم و ذمی برابر است پس اگر مسلم دست یا پای ذمی ببرید یا ذمی دست یا پای مسلم ببرید قصاص لازم شود مسئله اگر زید دست بکر ببرید و دست زید شل است یا یک انگشت کم است یا بر سر بکر جراحت کرد که موجب قصاص باشد چنانکه هر دو طرف سر بکر را استیعاب شود و طول آن یک وجب است و سر زید بزرگ است چنانکه یک وجب دو طرف سر بکر را استیعاب نمی کند پس حکم که مر بکر را آن حق شده است زیاده است از آنکه بر زید لاحق شود پس بکر مختار باشد در آنکه قصاص بگیرد یا دیت بخواهد مسئله اگر قاتل بمیرد یا یکی از اولیای مقتول بقلیل یا بکثیر مال با وی صلح کرد یا او را عفو نمود قصاص ساقط شود و آنچه صلح کرده است اگر مدت معین نکرده است بالفعل واجب گردد و هر که از اولیا عفو نکرده است و صلح ننموده است او حصه از دیت یابد زیرا که قصاص و دیت نزدیک ما حق همه وارثان است بخلاف امام مالک و امام شافعی و نزد وی ادای حصه او کرده آن حصه تا سه سال است کذا فی الهدایه مسئله اگر آزاد و بنده شخصی را کشتند بعد از آن آزاد و مولی بنده مر ولی را [illegible] که هزار درم از خون آن صلح کنند و وی چنان کرد بر هر کدام پانصد درم معجل واجب شود مسئله اگر جماعتی از مردم شخصی را دانسته کشتند بقصاص وی همه را بکشند و اگر یکی جماعتی را بکشت بقصاص جمیع بکشتن همون کفایت کنند و نزد امام شافعی برای ولی اول بکشند و برای دیگران مال واجب شود اگر اول معلوم نباشد برای همه بکشند و دیت را در میان همه اولیا برابر قسمت نمایند و بقول بعضی نام همه قرعه اندازند بنام هر که قرعه برآید بقصاص همون او را بکشند و اگر از جماعت کشتگان ولی یکی حاضر شود و دعوی قصاص کند نزدیک ما قاتل همه را برای وی بکشند و حق دیگران ساقط شود مسئله اگر دو کس دست یکی را ببرند چنانکه هر دو یکوقت کارد را نهند بر هیچکس قصاص واجب نشود و دیت یک نیمه دیت نفس است لازم آید کذا فی الهدایه و نزدیک امام شافعی وقتی که دو کس دست کسی را [illegible]

زنانند چنانکه دو دست بریده شد دست هر دو القیاس نفس ببرند ما می گوییم بریدن دست بهر کدام قسمت توان
کرد بنا بر آنکه هر کدام بعض آنرا بریده است بخلاف بر آمدن روح که آنرا بر دو کس قسمت نمیتوان کرد و هر کدام بعض آنرا
بر آورده است مسئله اگر شخصی دو کس را دو دست راست ببرید متعارف بریده باشد یا متعاقب پس هر دو
کرد و دیگری حاضر نیست قصاص حاضر دست وی را ببرند و برای آنکه حاضر نیست دیت لازم شود و نزدیک امام شافعی
اگر متعارف بریده است قصاص اول است وی را ببرند و اگر معا بریده است بر این هر دو قرعه اندازند مسئله اگر
بنده قتل عمدا اقرار کرد وی را قصاص بکشند زیرا که درین اقرار متهم نیست و نزدیک امام زفر اقرار وی صحیح نباشد زیرا که
حق مولی بآن متعلق شده است پس اقرار وی همچون اقرار در مال باشد مسئله اگر مردی انداخت شخصی تیر انداخت
و در رو خورده بدیگری رسید هر دو بمردند برای اول قصاص واجب شود و برای ثانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا که اول
عمد است و ثانی خطا مسئله اگر مردی دست شخصی را ببرید بعد از آن که دست به شد او را بکشت اگر هر دو عمل دانسته کرده
است برای هر دو قصاص لازم شود اول دست او را ببرند بعد از آن او را بکشند و اگر پیش از به شدن کشته است
نزدیک امام حکم او همچنین است و نزدیک صاحبین برای هر دو عمل او را بکشند و اگر هر دو عمل را نادانسته کرده است در صورت اول
برای هر واحد از هر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر دست را دانسته برید
بعد از آن او را بخطا کشت پیش از به شدن کشته باشد یا بعد از آن دست وی را بقصاص ببرند و برای کشتن دیت
واجب شود و اگر دست را بخطا برید بعد از آن او را دانسته کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن قصاص
لازم آید بعد از به شدن کشته باشد یا پیش از آن بنا بر آنکه جمله هشت مسئله است کما لا یخفی مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه
زد و نود در جای وده در جای جراحت نود به شد و بجراحت ده هلاک گشت بیک دیت کفایت کنند زیرا که
چون جراحت نود به شد آنرا اعتبار نباشد مگر در حق تعزیر و بر اصل امام همین حکم است هر جراحت که
به شود و اثر آن نماند و منقول است از امام ابو یوسف مثل آن حکومت عدل و از امام محمد اجرت طبیب با
ادویه کذا فی الهدایه مسئله اگر مردی شخصی را صد تازیانه زد چنانکه مجروح کرد و اثر جراحت باقی ماند حکومت عدل
واجب شود بدانکه تفسیر حکومت عدل در کتاب الدیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی دانسته دست کسی را
قطع نمود و وی آنرا عفو کرد بعد از آن بسبب آن هلاک شد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال وی

واجب نه زیرا که از قطع عفو کرده است چون هلاک شد معلوم شد که قطع نبود قتل بود لیکن برای شبهه عفو قصاص
لازم نشود و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در آن
قطع است اگر به شد و قتل اگر هلاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمود و بدانکه
هر دو صورت خطا ثلث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و در حق ورثه بدان متعلق شود و عفو وصیت
است پس در ثلث آن جایز باشد و دو ثلث دیگر بر عاقله قاتل لازم آید کذا فی جامع الرموز و در صورت عمد هیچ
واجب نشود زیرا که در عمد قصاص است و حق ورثه بدان متعلق نگردد پس به عفو کردن تمام عفو شود و اگر جنایت
عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر زنی دست مردی را قطع کرد و وی آن زن را به مقابله آن دست تزویج
نمود نکاح ثابت شود و مهر مثل لازم گردد و بعد از آن اگر به سبب قطع مرد وفات یافت و او دانسته قطع کرده است
مال زن دیت واجب شود و اگر به خطا بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد را به مقابله قطع دست
و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا به مقابله جنایت نکاح نمود و بعد از آن مرد در عمد مهر مثل واجب شود زیرا که در عمد
قصاص است و قصاص صلاحیت مهر ندارد و به سبب قتل بر زن هیچ واجب نگردد زیرا که واجب قصاص
بود و مقتول آن را در ضمن تزویج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و مهر مثل برای عاقله
باشد پس به قدر آن از دیت ساقط کنند پس اگر مهر مثل برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت ساقط
شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن به مقابله مهر به قدر دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد آنچه زیاده
است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله وصیت است پس در حق ایشان صحیح باشد چه
ایشان قاتل نیستند پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی برآید دیت ساقط شود و اگر نه مقدار ثلث
ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزد صاحبین صورت تزویج به مقابله دست نیز همین حکم دارد پس در
هر دو صورت فرق نبود مسئله اگر زید دست بکر را دانسته برید و به قصاص آن دست زید را بریدند بعد از آن به سبب قطع
بکر بمیرد زید را به قصاص او قتل کنند و نزد امام ابو یوسف بعد قصاص قطع قصاص قتل لازم نیاید زیرا که قصاص
قطع از قتل بری می سازد و ما می گوییم به بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید به سبب قطع
دست ... بمیرد ... بود هلاک شد بر بکر دیت نفس بالا لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و وی قتل کرده است

نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بکر حق خود را که قطع دست بود از زید گرفته است و سلامتی ید شرط نیست

و اگر قید سلامتی بکنیم باب قصاص مسدود شود مسئله زید را بر بکر حق قصاص النفس بود و دست بکر را برید از قصاص النفس

گردد نزدیک امام دیت قطع بر زید لازم شود زیرا که قطع حق وی نبود و آنچه حق وی بود از آن عفو کرده است لیکن بر بکر شبهه قصاص

لازم نیاید نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که زید مستحق آن بود که نفس بکر را با جمیع اجزای تلف کند چون از استیفا

عفو نمود عفو از باقی اجزا باشد **باب الشهادة فی القتل و اعتبار حالته** مسئله قصاص نزدیک امام ابتدا حق میت

گردد نه آنکه اول حق میت شود و بعد از آن به ورثه ارث رسد زیرا که قصاص بعد از موت ثابت شود و میت اهل آن نیست

چیز را مالک شود مگر مالی که بآن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و تنفیذ وصیت کذا فی حاشیة چلپی مسئله یکی از وارثان نزدیک

امام از جانب وارثان دیگر در قصاص خصم نشود مگر به وکالت ایشان نزدیک صاحبین خصم شود چنین یکی از وارثان بسبب ارث مالک

شوند یکی کس در خصومت بجای همه وارثان باشد پس اگر یکی چیزی از ترکه بر شخصی دعوی کند و گواه آرد حق همه ثابت شود

حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه بیارند و نیز اگر شخصی بر یکی از وارثان چیزی از ترکه دعوی کند و گواه بیارد

حق همه ثابت گردد حاجت نیست که بر دیگران نیز دعوی کند و گواه بیارد مسئله اگر یکی قتل پدر خود عمدا بر شخصی گواه آورد و برادر او

غایب است بعد از آن برادر وی حاضر شد نزدیک امام وی نیز قتل آن بر وی گواه بیارد و نزدیک صاحبین گواهان وی احتیاج نباشد

و اگر قتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورده است بالاتفاق باعاده گواهان حاجت نبود زیرا که موجب آن مال است

و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک وارث بجای همه وارثان باشد چنانکه گذشت

اگر یکی از وارثان بر شخصی دعوی این کرد که این قدر مال از پدر من بر وی قرض است و بر آن گواه آورد و بعد از آن دیگر

حاضر شد حاجت نیست که وی نیز گواه بیارد مسئله اگر قاتل بر عفو غائب گواه آورد در قصاص ساقط شود و در حصه

حاضر دیت واجب گردد و وجه آن شنیدن گواهان غائب بجای وی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است

سقوط حق حاضر را در قصاص بانتقال حق او را به سوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کس مشترک

باشد شخصی عمدا کشت و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریک که غایب است عفو کرده

پس حاضر خصم باشد و قصاص ساقط شود مسئله اگر مقتول را سه ولی باشد و دو از آن گواهی بدهند که سوم

مقتول را به قاتل آن عفو کرده است قصاص ساقط شود پس اگر قاتل [illegible] قول ایشان را تصدیق کرد قصاص

ساقط گردد و ثلث دیت برای هر دو لازم شود و سیومی را هیچ نباشد زیرا که وی عفو خود و قول ایشان را تصدیق کرده
است و اگر قاتل و سیومی ایشان را تکذیب کنند ایشان را هیچ نباشد و برای سیومی ثلث دیت لازم شود زیرا که
خبر دادن ایشان بعفو سیومی خبر دادن است بانکه ایشان را در قصاص حق نیست و چون قاتل و سیومی ایشان را
تکذیب کرده در دیت نیز حق ایشان باقی نماند لیکن حق سیومی که ثلث دیت است باقی ماند بنا بر آنکه عفو وی
بقول ایشان ثابت نشود و اگر قاتل ایشان را تصدیق کرد و سیومی تکذیب نمود و برای هر یک دیت ثابت شود و بر
واحد را ثلث آن باشد زیرا که چون سیومی ایشان را تکذیب کرد عفو وی ثابت نشد و تصدیق قاتل حق ایشان را
بجانب دیه منتقل شود و اگر سیومی ایشان را تصدیق کرد و قاتل تکذیب نمود قیاس آنست که بر قاتل هیچ لازم نشود
زیرا که دعوی ایشان را بر قاتل بر انکار وی ثابت نشده است آنچه قاتل برای سیومی اقرار کرده است به تکذیب
وی مر قاتل را باطل میشود لیکن استحسان آنست که برای سیومی ثلث دیه قاتل لازم شود زیرا که چون قاتل
ایشان را تکذیب کرد گویا که ثلث دیه برای سیومی اقرار نمود چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر گواهان قتل
گواهی دادند در زمان یا در مکان یا در آله قتل اختلاف کردند گواهی باطل شود و همچنین اگر یکی از دو گواه گفت بعصا
کشته است و دیگری گفت آله قتل را معلوم نیست گواهی باطل گردد مسئله اگر دو کس بقتل گواهی دادند و گفتند
آله قتل را نمیدانیم دیه واجب شود زیرا که بقتل مطلق اقل موجب قتل واجب شد و آن دیه است و در اصل در قتل عمدا
کرد دیت از مال قاتل واجب شد دیت بر عاقله لازم نباشد مسئله اگر ولی زید مقتول دعوی کرد که فلان و کس
زید را کشته اند و فلان هر واحد اقرار کرد بقتل وی ولی را جایز است که بقصاص هر دو را بکشد زیرا که وی
مقر له است تکذیب وی مر مقر را در بعض چیزی که مقر بان اقرار کرده است باطل نمیکند اقرار او شیا را اگر ولی
زید دعوی کرد که بکر و خالد زید را کشته اند و دو گواه گواهی دادند بکشتن بکر و دو دیگر گواهی دادند بکشتن خالد
گواهی همه لغو باشد زیرا که ولی که مشهود له است تکذیب ولی مر شاهدان را در بعضی آنچه گواهی دادند باطل میکند شهادت ایشان را
زیرا که تکذیب فسق است و فسق شاهد منع میکند قبول شهادت را کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر مسلمانی تیر انداخت
و پیش از آنکه تیر بوی رسد آن مسلمان مرتد شد بعد از آن تیر بوی رسید و بهمان تیر هلاک شد برای وی
بر تیر انداز دیه واجب شود زیرا که نزد یک امام اعتبار مر وقت تیر انداختن است نه وقت تیر رسیدن را

٢٢٦

و در وقت تیر انداختن معصوم بود و نزدیک صاحبین هیچ لازم نیاید زیرا که بسبب ارتداد عصمت نفس وی ساقط شده
است پس تلف در محل عصمت متحقق نشد و اتلاف غیر معصوم هدر است کذا فی الشرح پس رامی را موجب آن ...
چنانکه بری شود و بیری کردن بعد از جراحت پیش از موت مسئله هر که بر بنده کسی تیر انداخت بعد از آن
مولی وی آزاد کرد و بعد آزاد کردن تیر بوی رسید و بهمان بمرد نزدیک شیخین برای مولی قیمت وی را ضامن شود
و نزدیک امام محمد آنچه از قیمت بنده بعد از تیر انداختن کم شود آنرا کم کنند و باقی بر وی لازم شود مسئله اگر محرم تیر بصید
تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصید رسید جزای صید بر وی لازم آید و اگر حلال بر صید تیر انداخت محرم شد
بعد از آن تیر وی بصید رسید هیچ لازم نیاید مسئله هر که بر شخصی که قاضی بر رجم وی حکم کرده است تیر انداخت بعد از
شاهدی که بحکم شهادت آن وی مستحق بر رجم گشته است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شاهد تیر بوی رسید
و بهمان هلاک شد بر تیر انداز هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر صید تیر انداخت بعد از آن مجوسی شد و بعد از کفر او تیر
بصید رسید صید حلال باشد و اگر مجوسی بر صید تیر انداخت بعد از آن مسلمان شد و بعد از اسلام او تیر بصید رسید
صید حلال نباشد زیرا که معتبر وقت تیر انداختن است **کتاب الدیات** مسئله دیت یعنی خونبها نزدیک
امام از زر هزار دینار است و از نقره ده هزار درم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبین از نقره و بیست از بقر
و از غنم دو هزار شات و از حله دویست حله است هر حله دو جامه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دیت
را بر صاحب مال از همان مال گردانیده است و دلیل امام آنست که این اشیا مجهول اند پس تقدیر آن بعبارت نباشد
و در غیر از شتر حدیثی مشهور وارد نشده است و نزدیک امام شافعی از نقره دوازده هزار درم است مسئله
دیت شبه عمد دیت مغلظه است و آن نزدیک شیخین بیست و پنج بنت مخاض است یعنی شتران یک ساله و بیست و پنج
بنت لبون است یعنی شتران دو ساله و بیست و پنج حقه است یعنی شتران سه ساله و بیست و پنج جذعه است یعنی
شتران چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی حقه است و سی جذعه و چهل ثنیه است یعنی شتران پنج ساله
که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شش ماهه و مسئله دیت در قتل خطا نزدیک ما بیست ابن مخاض است یعنی
شتر یکساله که نر باشد بیست بنت لبون است و بیست حقه است و بیست جذعه است و بیست بنت
مخاض است و نزدیک امام شافعی بجای ابن مخاض بیست ابن لبون است مسئله کفارت شبه عمد و کفارت

خطا آزاد کردن بنده مؤمن است و اگر نتواند دو ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یک روز نخورد واجب است که از سر اعاده کند
کذا فی جامع الرموز و اطعام در آن جایز نبود زیرا که بآن نص وارد نشده است مسئله جایز است بنده شیرخواره را
که یکی از والدین او مسلم باشد در کفارت قتل شبهه عمد یا در کفارت قتل بخطا آزاد کند زیرا که بتبعیت آن مسلم و حکم
مسلم است بخلاف جنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که وی را در آن کفارت آزاد کند زیرا که حیات او معلوم
نیست کذا فی الشرح مسئله دیه زن نصف دیت مرد است در نفس باشد یا در عضو و نزدیک امام شافعی در کم از ثلث عضو
تمام دیه مرد است و در ثلث و در زیاده از آن نصف دیت دیه مرد است کذا فی حاشیه الچلپی مسئله دیت ذمی
چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درم است و دیت مجوسی هشت صد درم و نزدیک
امام مالک دیت یهودی و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده هزار درم است مسئله
در قتل نفس و بریدن بینی یا ذکر یا سر ذکر و در زوال عقل و در گرفتن قوت بوییدن یا چشیدن و در رفتن شنوایی
یا بینایی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از حروف تهجی اکثر حروف را ادا کردن نتواند و در تراشیدن
موی ریش یا موی سر اگر بار دیگر نبرآید تمام دیت واجب شود و کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام مالک و امام شافعی
در موی ریش و موی سر حکم عدل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دو است چون دو چشم و دو ابرو
دو گوش و دو لب و دو دست و دو پای و دو خصیه و دو پستان نقصان هر دو تمام دیت لازم شود و در یکی
نصف آن لازم آید مسئله در بریدن شفار هر دو چشم یعنی بنام هر دو چشم که مژه بران باشد تمام دیت لازم شود
و در بریدن یکی از چهار شفار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست باشد یا از پای دهم حصه دیت واجب
شود و در بریدن یک انگشت که در آن سه بند است سیوم حصه از دیت یک انگشت لازم آید و از انگشتی که در آن دو بند است
نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار پنجاه است
و از درم پانصد و از شتر پنج و در جامع الرموز میگوید و در بنده نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز در آن است که در همه دندانها
یک دیت و خمس دیت که شش هزار درم باشد واجب شود زیرا که در غالب سی و دو دندان میباشد و اگر سی دندان شکست
یک و نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سرخ شد یا سبز یا سیاه گشت ارش لازم آید فصل در
جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پای یا چشم وی بخطا زد چنانکه در آن منفعت

منفعت نماند تمام دیت آن عضو واجب شود مسئله در شکستگی سر که بخطا باشد قصاص لازم نشود و آنکه بقصد باشد اگر
استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود محافظت مثل آن در قصاص
ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر نشده باشد دران محافظت مثل آن در مقدار ممکن نیست پس قصاص لازم نشود
و نزدیک امام محمد در جراحت قصاص لازم شود اگرچه استخوان ظاهر نشده باشد زیرا که بفتیله جراحت نهایت آن
معلوم میشود پس با نقره آهن را تیز کرده مقداری که بریده است بآن بریده شود مسئله در جراحت موضحه یعنی
دران استخوان ظاهر شده باشد اگر بخطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در هاشمه یعنی آنکه دران استخوان شکسته باشد
اگر بخطا باشد عشر دیت لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان دران بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر بخطا بود عشر
و نصف عشر واجب گردد و در آمه یعنی آنکه تا ام دماغ رسیده باشد و در جائفه یعنی آنکه تا شکم رسیده باشد ثلث دیت
لازم شود بدانکه ام دماغ چیزی است که دران دماغ باشد و دماغ مغز سر را گویند کذا فی الصراح مسئله در جائفه که
بجانب پشت برآمده باشد دو ثلث لازم آید زیرا که بمنزله دو جراحت شده است یکی از جانب شکم و یکی از جانب پشت
مسئله در خارصه یعنی جراحت که پوست را بشگافد و دامعه یعنی آنکه از و خون ظاهر شود و جای دیگر رود و دامیه یعنی آنکه از آن خون
جاری شود و باضعه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و متلاحمه یعنی گوشت را پاره کند باز فراهم شود و سمحاق یعنی آنکه
تا پوست تنک رسد میان گوشت و استخوان سر است حکومت عدل واجب شود و چنانکه غلامی را که بی این جراحت باشد
قیمت کنند بعد از آن با این جراحت قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان دیت آن جراحت باشد و بقول
کرخی ببینند که از موضحه چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر دیت که دیت موضحه است لازم آید مسئله در بریدن پنجه
از یک دست اگرچه با کف دست بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگر پنجه انگشتان
با نصف ساعد را برید نصف دیت و حکومت عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود بدانکه ساعد بازو
گویند کذا فی الصراح و آن از کف دست تا آرنج بود و کذا فی جامع الرموز و بروایت امام ابو یوسف رحمه الله
دست تا دوش و پا انگشتان پای تا ران زیاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع دریا دست نصف دیت
واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که دران یک انگشت است نزدیک
امام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است خمس آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد لیکن آنچه لازم میآید

و بقول صاحبین دیت کف و حکومت عدل است اگر در کف انگشت نباشد و در دیت انگشت بالا مکو شتگان اندر تحت
یا دیت یا شد یا ان واجب شود و اگر در کف سه انگشت بود باتفاق با دیه انگشت باشد پس کف هیچ لازم نشود زیرا که مر اکثر را حکم
کل است مسئله در بریدن انگشت زاید خطا باشد یا عمد از برای تعظیم وی حکومت عدل واجب شود و اگرچه در آن منفعت نباشد
کذا فی جامع الرموز والهدایه مسئله در چشم کودک و در ذکر او و در زبان آن اگر صحت معلوم نباشد حکومت عدل لازم آید
و نزدیک امام شافعی دیت کامل لازم شود و اگر صحت معلوم باشد باتفاق تمام دیت واجب گردد و دانسته صحت چشم بدلالت
دیدن است و صحت ذکر بحرکت آن و صحت زبان بسخن کردن است مسئله در جراحت موضحه عقل زائل شود و موی سر
نروید دیت کامل لازم آید و دیت موضحه در آن داخل باشد و اگر شنوائی یا بینائی یا گویائی زائل شود دیت موضحه در
دیت آن داخل نشود زیرا که چون محل آن نیست موضحه تابع آن نباشد پس با دیت کامل دیت موضحه نیز لازم آید کذا فی الهدایه
بخلاف عقل و موی که سر محل آنست و نزدیک امام زفر در رفتن عقل و موی نیز دیت موضحه داخل نشود زیرا که واحد جنایت
جدا است مسئله اگر در جراحت موضحه هر دو چشم کور شد نزدیک امام دیت لازم شود و قصاص لازم نیاید و نزدیک صاحبین
در موضحه قصاص باشد و در هر دو چشم دیت لازم آید مسئله اگر یک انگشت برید و انگشت دیگر پهلوی آن شل شد
نزدیک امام در هیچ کدام قصاص لازم نشود و نزدیک صاحبین و امام زفر از بریده قصاص لازم آید و از شل ارش
واجب گردد کذا فی الهدایه مسئله اگر از انگشت بند اول را برید و باقی آن شل شد قصاص واجب نشود و دیت بند
لازم آید و در باقی حکومت عدل واجب گردد و اگرچه باقی تمام درست باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر نیم دندان
شکست و نیم باقی سیاه شد قصاص لازم نیاید و دیت یک دندان واجب شود مسئله اگر زید دندان بکر را قصدا
بر کند و بکر بقصاص آن دندان زید را بر کند و بعد از مدتی دندان بکر باز بر آمد برای دندان زید بکر دیت دندان لازم
زیرا که معلوم شد که بناحق قصاص گرفته بود اما لایق آن بود که قصاص واجب شد لیکن چون برای شبهه
قصاص ساقط شد ارش لازم آید مسئله اگر زید دندان کسی را بر کند و وی آن دندان خود را بجای آن نشانید
دندان بجای خود نشست و با آن گوشت و پوست برست بر زید ارش لازم آید زیرا که رگها باز نمی پیوند و پیوستن
گوشت را اعتبار نیست مسئله اگر زید دندان بکر را بر کند و بعد از مدتی دندان دیگر باز برآمد ارش دندان واجب
نشود زیرا که جنایت نماند و بقول صاحبین واجب شود زیرا که جنایت از زید متحقق شده است و دندان که

کرباز برآمده است خلقت جدید است از خدای تعالی و اگر دندان کودک برکند و بجای آن دیگر برآمد بالاجماع ارش لازم نیاید
مسئله اگر جراحت بیرون و نیکو بهتر شد چنانکه اثر آن نماند نزدیک امام ارش ساقط شود زیرا که عیب نماند و نزدیک
امام ابو یوسف ارش الم که حکومت عدل است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آدمی چنین جراحت را
بچند درم یا فلوس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبیب بهاء دارو واجب شود و نزدیک امام پیش از به شدن جراحت قصاص نگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس یا لفعل بگیرند مسئله اگر کودک یا مجنون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت واجب شود و در آن کفارت
لازم نیاید و از ارث محروم نگردد و اگرچه بقصد کشته باشد زیرا که قصد وی حکم خطا دارد مسئله اگر بر شکم زنی زد
از شکم وی بچه مرده افتاد بر عاقله وی غره یعنی پانصد درم واجب شود و اگر بچه زنده برآمد و بمرد تمام دیت لازم آید زیرا که
بسبب زدن وی مرده است بدانکه در صورت اول بر عاقله واجب است که غره را در یکسال ادا نماید و نزدیک امام شافعی
در سه سال چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بر شکم زنی زد و از شکم وی بچه مرده برآمد بعد از آن
زن بمرد غره و تمام دیت لازم شود و اگر اول زن بمرد و بعد از آن از شکم وی بچه مرده برآمد دیت واجب شود
و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچه بعد از مردن زن بخفه مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز واجب شود
مسئله اگر بر شکم زنی زد چنانکه زن بمرد و بعد از آن از شکم وی بچه زنده برآمد و بمرد دو دیت لازم شود مسئله هرچه
برای جنین بر قاتل آن واجب شود میراث آن او را باشد مگر آنچه وارث قاتل است چنانکه پدر بر شکم زنی خود زد
و از شکم وی بچه مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر واجب شود و پدر از آن ارث نیابد کذا فی الهدایه مسئله جنین
کنیزک اگر پسر باشد بیستم حصه از قیمت جنین واجب شود و اگر دختر بود دهم حصه از قیمت لازم آید زیرا که جنین
حره اگر پسر باشد بیستم حصه از دیت مرد واجب شود و اگر دختر باشد دهم حصه از دیت زن لازم می آید پس
جنین کنیزک هم بدان مقدار از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف اگر
از افتادن جنین در قیمت کنیزک نقصان شده است مقدار نقصان هیچ بها بهم ضمان لازم شود و اگر نقصان
نشده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک وی در قتل بنده ضمان مال است و نزدیک امام شافعی در جنین
کنیزک دهم حصه از قیمت مادر لازم آید زیرا که بمنزله جزو مادر است کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی بر شکم

کنیزک زد و بعد از آن با کنیزک حمل ولد را کرد و بسبب آن ولد از شکم وی بچه افتاد و بمرد قیمت آن در ذمه وی لازم
شود و دیت واجب نگردد و هرگاه بچه زنده بیفتد که بسبب آن مرده است در وقت وی آن زاد بود که دیت واجب شود مسئله
و حیلولت کفارت لازم نشود بخلاف امام شافعی که نزد وی لازم شود مسئله اگر بعض خلقت جنین چون ناخن یا موی ظاهر
شده باشد حکم آن در احکام مذکوره چون غره و قیمت و جز آن حکم جنین تام است که تمام خلقت آن ظاهر شده باشد کذا فی
جامع الرموز مسئله اگر زنی حامله بی اذن شوهر برای انداختن حمل خود قصداً دارو بخورد یا بر شکم زند یا بار گران بردارد یا در فرج
یا جز آن علاج کند و بچه مرده از شکم بیفتد غره آن بیکسال بر عاقله زن لازم شود و اگر زن را عاقله نباشد از مال وی
در یکسال واجب گردد و اگر باذن شوهر انداخته باشد هیچ لازم نباید کذا فی جامع الرموز و نیز درست اگر پیش از چهار ماه
انداخته است هیچ لازم نشود زیرا که در آن روح نیامده است بنا بر آنکه چهل روز نطفه باشد و چهل روز مضغه شود و در
چهل روز علقه گردد و بعد از چهار ماه در آن روح نفخ شود و بقول بعضی انداختن این مکروه بود زیرا که آب رحم را حکم
جان حی است کذا فی الذخیرة باب ما یحدث فی الطریق مسئله اگر شخصی در شارع عام بجانب ساخت
یا میزاب برآورد یا برج بنا کرد یا دکان بنا کرد یا چوبی از دیوار برآورد که بران عمارت کنند یا دکان بنا کرد یعنی
جایی که کم از قامت آدمی چون تخت بلند ساخت در همه صورتها اگر مردم را مضر باشد روا نبود اما اگر مردم را ضرر
نبود تا وقتیکه کسی منع نکرده است او را آن نفع گرفتن جائز است و بقول بعضی بعد از منع نیز روا است لیکن هر کس را از عامه
و از اهل مردم اگر چه ضعیف هم باشند کذا فی حاشیة الچلپی جائز است که او را بهم زنند و بر طرف سازد زیرا که در مشترک
تصرف کرده است و هر که در مشترک تصرف کند باقی شرکا را جائز است که آن را بر طرف سازند اگر چه بالشان
ضرر نداشته باشد و در جامع الرموز آورده و بقول بعضی هر که خود نیز مثل آن داشته باشد اول خود
دور کند بعد از آن آن را دور نماید و اگر نه متعنت باشد مسئله هر که در کوچه خاص یعنی کوچه طائفه مخصوص
که سربسته که بدر رفت نداشته باشد تصرف کند و چیزی حادث سازد جائز نبود کذا فی حاشیة الچلپی مگر آنکه
باذن شرکا باشد اگر چه بر شرکا در آن ضرر نباشد مسئله اگر شخصی در شارع عام یا کوچه خاص کسی از چیزهای مذکور
حادث کرد یا در راه سنگ انداخت یا چاه کند و مردی یا بهائم هلاک شد چنانکه حادث بران افتاد یا بسنگ
لغزید یا بر چاه افتاد و بمرد دیت آن بر عاقله آن شخص لازم شود و اگر بچیزهای مذکوره کسی تلف شد

دیت آن بر آن شخص باشد و اگر چیزهای مذکوره را باذن سلطان کرده است هیچ عیب نشود زیرا که ضمان چیزهای مذکور
وقتی است که باذن سلطان نکرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کند و آدمی یا حیوانی در آن افتاد و بگرسنگی یا خفه بمیرد نزدیک
امام هیچ لازم نشود نزدیک امام ابو یوسف اگر بخفه مرده است ضمان لازم آید زیرا که بسبب افتادن بخفه شده است
مسئله اگر شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آن را یکسو کرد و بعد از آن انسانی بآن هلاک شد هر که یکسو کرده است بر وی
ضمان آن لازم شود زیرا که فعل اول بفعل ثانی فسخ شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه برداشت و از و بر دیگری افتاد و آن
دیگر بدان هلاک شد ضمان لازم آید مسئله اگر شخصی بوریا یا قندیل یا سنگریزه در مسجد محله خود در آورد و آن از
دست وی بر مردی افتاد چنانکه وی بدان هلاک شد یا در مسجد قومی بوریا انداخت یا سنگریزه گسترد یا قندیل آویخت
یا فارغ از نماز در مسجد نشسته است و مردی بآن هلاک شد ضمان لازم شود کذا فی الهدایة مگر آنکه باذن آن قوم باشد
کذا فی البحر بخلاف اگر چیزهای مذکوره را در مسجد محله خود انداخت یا قندیل آویخت یا در مسجد نشست نماز شروع کرده و مردی بآن هلاک
شد ضمان لازم نیاید همچنان اگر چادری را که پوشیده بود آن چادر بر دیگری افتاد و وی بدان هلاک شد ضمان نشود و نزدیک
صاحبین هیچکدام ضمان لازم نیاید در مسجد محله خود باشد یا غیر آن و نشسته در نماز باشد یا بیرون نماز و نزدیک امام محمد در
چادر وقتی ضمان لازم نیاید که در چادر در قضا باشد اما اگر در چادر بغیر قضا و باشد هرچه از آن افتد بدان ضمان لازم شود چنانکه دلالی
در عبارت مذکور است

فصل فی الحائط المائل

مسئله اگر دیواری بجانب شارع عام میل کرد و مسلم یا ذمی
طلب انداختن آن را از کسی که او را حق انداختن است نمود وی آن را در مدتی که توان انداخت نینداخت و آن دیوار بر نفسی
یا مالی تلف شد در مال ضمان آن بر صاحب دیوار باشد و در نفس بر عاقله آن و اگر بجانب کوچه خاص میل کرده است
در آن نیز همین حکم است کذا فی جامع الرموز مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مر مالک را
است اگرچه مکاتب باشد نه مرتهن یعنی آن دیوار اگر رهن گذاشته باشد زیرا که میتواند که آن را خلاص کرده بیندازد و در
جامع الرموز می آرد که اگر راهن مفلس باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کند تا انداخته شود و اگر کسی نزد راهن انداختن آن را
از راهن طلب نماید تا وی بقاضی مرافعه کند و قاضی مر مرتهن را بانداختن آن امر نماید و اگر مرتهن حاضر نباشد نیز که با
وی اعلام کند و اگر وی با قاضی یا باعلام او نینداخت متعدی باشد کذا فی الکرمانی و نیز حق انداختن مر بنده مالک را
است اگر تاجر بود و مردی مالک است چون پدر و جد و وصی اگر مالک کودک باشد در جامع الرموز می آرد در صورتیکه

طلب انداختن دیوار مایل از سکان کرده است اگر وی در مدت انداختن نیفکند و افتاد و بر آن دیوار آدمی یا
چیزی دیگر تلف شد آدمی آنچه میان قیمت سکات و قیمت آدمی کمتر باشد در آن سعی بکنند و در غیر آدمی در تمام قیمت
آن سعی نماید و در صورتیکه طلب انداختن آنرا از بنده تاجر کرده است آدمی دیت آن بر عاقلهٔ مالک وی باشد و در غیر
آدمی همان بنده آنرا ضامن گردد و در دادن ضمان او را فروخته شود در صورت طلب آن از ولی مالک ضمان تلف در
مال کودک باشد و اگر ولی کودک از و طلب انداختن آنرا کرده بود و مرده است یا کودک بالغ نشده است طلب مذکور باطل شود و
ضمان تلف لازم نیاید کذا فی العمادی بدانکه صورت طلب آنست که مسلم یا ذمی بهر که مستحق انداختن دیوار مذکور باشد
بگوید من پیش تو آمده ام تا این دیوار مایل را که موجب هلاک مردم است بنشاند بگیر و تا وی از طلب و انکار نماید و
اگر بعد از طلب کردن انداختن دیوار مایل که از کسی که آنرا حق انداختن است دیوار را فروختند و مشتری آنرا
در قبض خود آورد و بعد از آن افتاد و بر آن چیزی تلف شد ضمان لازم نیاید زیرا که بایع قادر انداختن نماند و مشتری
طلب ابتدا شده است کذا فی الهدایه و نیز ضمان لازم نمی آید اگر طلب کرده است انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن
آن نیست چون مرتهن و مستأجر و مودع و مستعیر و غاصب + و بجز آن مسئله اگر دیوار شخصی بجانب سرای
همسایه میل کرد همسایه را جایز است که طلب بکند انداختن آنرا اگرچه همسایه بعاریت یا باجارت باشد
کذا فی جامع الرموز اما اگر همسایه او را مهلت داد یا ابرا داده بود پس تلف آن ضمان لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر
دیوار شخصی بشارع عام میل کرد و بعد از طلب انداختن از و قاضی یا کسی که طلب انداختن کرده است او را مهلت داد
روا نبود و ابرا جایز نباشد زیرا که انداختن آن حق عامه است پس ایشان را ابطال آن جایز نبود مسئله هر که
دیوار را کج بنا کرد و بر آن چیزی تلف شد ضمان لازم آید اگرچه مستحق طلب انداختن از و طلب نکرده باشد چنانکه
ضامن میشود در تلف با شراع الجناح مانند آن و اشراع الجناح بر آوردن چوبها است از دیوار بجانب
راه و عمارت کردن بر آن و مانند آن کنیف و میزاب است مسئله دیواری که در پنج کس مشترک بود و میل کرد
و از یکی از ایشان طلب کرده شد انداختن آنرا و وی در مدت انداختن نیفکند تا خشت و بر آن آدمی تلف شد نزدیک
امام خمس حصه از دیت آن بر عاقلهٔ وی لازم شود و اگر مال تلف شد خمس حصهٔ مال را وی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
و اگر در خانه که میان سه کس مشترک باشد یکی از ایشان چاه کند یا دیوار بنا کرد و بر آن آدمی تلف شد نزدیک امام سوم

سیوم حصه از دیت بر عاقلهٔ آن واجب شود و اگر مال تلف شده است از سیوم حصه آن براوی ضامن گردد کذا فی جامع الرموز
زیرا که در جا کندن در ره آنها کردن تعدی کرده است بقول صاحبین بهر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در
هر سه صورت اصل ضمان بجز آن و فرق نیست باب الجنایة البهیمة مسئله اگر دابه چیزی را از زیر پا یا پای هلاک کرد یا
بدست و دم هلاک گردانید یا سبب هلاک ساخت یا گزید چنانکه هلاک شد یا سر یا پای زد چنانکه چیزی را بآن هلاک شد یا بدن
چیزی را صدمه زد چنانکه هلاک شد در همه صورتها بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب را احتراز از آن ممکن است اما اگر دابه
بلگد یا بدنب چیزی را هلاک گردانید بر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که نزدیک
ضمان لازم آید زیرا که فعل دابه در معنی فعل راکب است مسئله اگر دابه در وقت رفتن در راه بول کرد یا سرگین انداخت
و بآن کسی هلاک شد یا دابه برای بول کردن یا سرگین انداختن در راه ایستاده کرد و سرگین یا بول آن کسی هلاک
گردید ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست و بعضی دواب بی ایستادن بول و سرگین نمی کنند اما اگر برای چیزی
دیگر ایستاده کرد و دابه آنجا بول یا سرگین انداخت بدان چیزی هلاک شد ضمان لازم آید زیرا که در ایستاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگ ریزه یا هسته خرما بدست یا پای خود رسید جهید و چشم کسی بآن کور شد و یا کرد و یا سنگ ریزه
بآن بر جاست و چشم کسی را کور ساخت یا جامه کسی را عیب ناک کرد ضمان لازم نیاید زیرا که احتراز از آن ممکن نیست
اگر سنگ کلان بر پای دابه بر جست و چشم کسی بآن کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که احتراز از آن ممکن است مسئله
راننده دابه و کشنده آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از ارث محروم شود و در صورتیکه دابه چیزی را از زیر پا هلاک کرده
است بر وی کفارت لازم آید کذا فی جامع الرموز بخلاف راننده و کشنده که ایشان از ارث محروم نشوند و بر ایشان
کفارت لازم نیاید و در جامع الرموزی آرد اگر راننده و کشنده و راکب و ردیف هر چهار جمع شوند ضمان بر هر چهار
برابر باشد مسئله اگر دو سوار آزاد و با هم بخطا صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند دیت هر واحد بر عاقله دیگری واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و نزدیک امام شافعی بر هر واحد نصف دیت لازم گردد و در جامع الرموزی آرد اگر هر دو با هم
دانسته صدمه زدند چنانکه هر دو هلاک شدند هر کدام نصف دیت دیگری را ضامن شود و نیز در آن است که اگر هر دو بنده
باشند و هر دو دانسته و نادانسته بر هیچکدام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دانسته برای آنکه هر واحد
بعد از جنایت هلاک شده است و بدل نگذاشته است و در نادانسته برای آنکه جنایت برقبه هر کدام متعلق شده است

۲۳۵

بر هیچ کدام ضمان لازم نگشته است كذا في البرهان و اگر یکی بنده باشد و دیگری آزاد و بود در خطا تمام قیمت بنده بر عاقلهٔ آزاد
لازم شود و در عمد نصف قیمت آن بر عاقلهٔ آزاد لازم گردد و در هر دو صورت آن قیمت برای وارثان آزاد باشد و باقی دیت آزاد
رایگان بود زیرا که بنده عوض از همان قیمت چیزی دیگر نگذاشته است كذا في البرهان و نیز در جامع الرموز می آرد اگر دو پیاده
باهم صدمه خوردند و هر واحد جانب خود افتاد بر هیچ کدام ضمان لازم نیاید و اگر یکی بر پشت افتاد و دیگر بر رو دیهٔ اول بر عاقلهٔ
ثانی باشد و خون ثانی هدر و رایگان بود و اگر هر دو بر پشت افتادند دیت هر کدام بر عاقلهٔ دیگر لازم شود مسئله اگر شخصی دابه
را کشید و آلات دابه چون زین و لگام و غیر آن که بر دابه باشد بر کسی افتاد و او را هلاک کرد بر کشنده ضمان لازم شود زیرا
که بتقصیر وی افتاده است كذا في الهداية مسئله اگر شخصی قطار شتران را میراند چیزی که بر یکی شتری بود هلاک شد ضمان بر
راننده باشد و اگر کشندهٔ قطار با وی نیز یار بود با راننده در ضمان شریک شود و اگر مردی هلاک شد دیهٔ آن بر
عاقلهٔ هر دو باشد كذا في مواهب الرحمن مسئله اگر شخصی قطار شتران را می راند شخصی دیگر شتری را در آن قطار بست
و راننده را از آن خبر نیست آن شتر مردی را هلاک کرد دیت بر عاقلهٔ راننده لازم شود زیرا که در حفاظت قطار غفلت
کرده است كذا في الهداية و ایشان بر عاقلهٔ کسی که آن شتر را در قطار بسته است رجوع نمایند زیرا که وی ایشان را درین کار
انداخته است و اگر در وقتی که قطار ایستاده بود بسته است بعد ازان راننده قطار را رانده است رجوع بر عاقلهٔ
آن کس نمایند زیرا که وی راننده را امر راندن آن نکرده است نه بتصریح و نه بدلالت بخلاف صورت اول زیرا که
چون در حرکت و راندن بست گویا که راننده را امر کرد به راندن آن مسئله اگر شخصی سگ را یا پرنده را سر داد و خود به امداد آن
در عقب آن نشد و آن بی آنکه درنگ کند یا جانب دیگر رود چیزی را هلاک کرد در سگ ضمان آن بر گذارنده باشد و در
پرنده هیچ لازم نیاید كذا في جامع الرموز و اگر در عقب آن نرفت در سگ نیز ضمان نباشد و در روایت امام ابو یوسف
از برای احتیاط اموال مردم در همه صورتها بر گذارنده ضمان لازم شود كذا في الهداية و باخذ المشایخ رحمة الله تعالی
مسئله اگر در شب یا در روز دابهٔ کسی رسیده جان یا مال شخصی را تلف کرد ضمان لازم نیاید زیرا که فعل دابه بکسی
منسوب نیست كذا في الهداية مسئله شخصی بر دابه سوار بود مردی بی اذن او بر دابهٔ او زد و یا چیزی خلانید دابه به پای
یا به دست کسی را هلاک کرد یا جهید چنانکه بصدمه کسی را هلاک ساخت ضمان آن بر خلاننده و زننده باشد و
نزدیک امام ابو یوسف نصف ضمان بر وی بود و نصف آن بر راکب باشد و اگر باذن خلاننده است در کند

لکن دران هیچ کدام لازم نشود و نیز هرگاه پای کشتن بر بر خواهد نصف دران لازم آید کذا فی جامع الرموز و نیز در دست آمده اگر خواهد
خلا شنده را هلاک کرد خون وی رایگان بود و در هدایه می آرد که اگر شخصی بر خانه کسی بی حکم او بخلاشید چنانکه او را سوار را افتاد و هلاک کرد
بر جماعه او دیه لازم شود مسئله اگر کسی گوسفند قصاب را یک چشم کشید یا سگی یا گربه یا یک چشم کور ساخت یا پرنده کسی چون باز و باشه
و چون کبوتر و مالیان یک چشم کور نمود نقصان قیمت آنرا ضامن شود کذا فی جامع الرموز و اگر ستور یا شتر قصاب را یک چشم
یا خر یا اشتر یا اسب کسی یک چشم کور ساخت ربع قیمت آنرا ضامن گردد زیرا که کار این حیوانات بی چهار چشم میسر
نمی شود و دو چشم حیوان و دو چشم کسیکه حیوان کار میکند و نزدیک امام شافعی درین نیز نقصان قیمت لازم شود و در
جامع الرموز می آرد که اگر شخصی هر دو چشم حیوان را کشید نزدیک فخر القضاة نصف قیمت آن را ضامن شود و بقول ابو بکر
مالک اختیار است که تمام قیمت او را ضامن بگیرد و حیوان را بوی بسپارد یا حیوان خود نگاه دارد و نصف قیمت او را
ضامن بگیرد و نیز در انست که حیوان غیر قصاب حکم حیوان قصاب دارد و نیز در انست که شخصی زبان گاو و یا خر
برید بیک روایت از شرف الائمه نصف قیمت آنرا ضامن شود و بیک روایت تمام قیمت ضامن گردد و در گوشت دابه
ذنب آن ضمان نقصان لازم آید و در دست و پای دابه تمام قیمت لازم گردد در عیاض الفتوی و در برهان می آرد دابه ماکول و
غیر ماکول درین حکم برابر است کذا فی الظاهر الروایة باب الجنایة لمن الرقیق مسئله اگر بنده کسی را بخطا خطاب کرد چنانکه
کسی را هلاک کرد یا عضوی را جدا ساخت یا مجروح نمود و بدان فدیه لازم آمد خواجه او مختار بود در انکه بنده را بوی جنایت
دهد یا بدل جنایت را بالفعل ادا نماید کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی جنایت بر بنده بود فائده آن در بیع ظاهر گردد
است مسئله اگر بنده جنایت کرد و خواجه او فدیه جنایت داد بعد از ان بنده جنایت دیگر کرد خواجه اختیار شد در انکه بنده را
بولی جنایت دهد یا فدیه را ادا نماید زیرا که چون خواجه سبب فدیه از جنایت اول پاک شده است جنایت دوم گویا که
از سر نو باشد مسئله اگر بنده دو جنایت کرد خواجه او مختار باشد در انکه بنده را بهر دو جنایت بدهد که ایشان موافق حق
خود در او از سهام خود قسمت نمایند یا فدیه هر دو جنایت را ادا کند مسئله اگر خواجه بنده خود را که جنایت کرده است پیش
از انکه خواجه را علم بجنایت شود به شخصی بخشید یا او را فروخت یا آزاد کرد یا مدبر ساخت یا کنیزک خود را که جنایت کرده است
پیش از علم بجنایت ام ولد گردانید هرچه از میان قیمت و ارش کمتر باشد از ان ضامن شود و اگر بعد از علم بجنایت کرده است
ارش جنایت را تاوان داده شود زیرا که چون از بنده جنایت را معلوم کرد بعد از ان یکی ازین تصرفات نمود اختیار

وارش لازم آید زیرا که در خیار فاسد نماید مسئله اگر خواجه بنده را گفت اگر فلان را بکشی یا بر فلان تیر اندازی یا بر سر وی
جراحت کنی تو آزاد باشی و وی چنان کرد بنده آزاد شود و ارش جنایت بر خواجه لازم گردد زیرا که چون بنده را تعلیق
جنایت آزاد کرد ارش جنایت را اختیار نمود بخلاف امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت موجود نشود و بعد از گفتن
وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزادی برید و خواجه او را در بدل جنایت بمجروح داد و وی او را آزاد کرد و بعد
از آن دست بریده بهمان درد هلاک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرده است بنده را بخواجه
آورده کنند و اولیای دست بریده را خیار باشد که بنده را بکشند یا ببخشند مسئله اگر بنده ماذون مدیون بخطا جنایت
کرد و خواجه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد باید هرچه از میان قیمت و دین کمتر باشد خواجه آن را تاوان ارش دهد و هرچه
از میان قیمت و ارش کمتر بود آن را بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواجه او را آزاد نکرد و وی را بولی جنایت میداد بعد
از آن برای ادای قرض او را میفروختند مسئله اگر کنیزک ماذونه مدیونه فرزند زاد از برای ادای دین با فرزند او را بفروشند
و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهند زیرا که دین بر ذمه کنیزک است پس ولد سرایت کند مسئله اگر شخصی مر غلام زید
را گفت که زید این را آزاد کرده است و غلام مرد زیرا که ولایت جنایت او مر آن شخص را است بخطا کشت برای او زن غلام
زید هیچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس دعوی کرد دیت را بر عاقله غلام و غلام را و خواجه وی را
از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش از آزاد شدن او را که زید
زید را دست کشته ام و زید دعوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بنده معتبر باشد زیرا که منکر ضمان است چنانکه
اگر گفت زن خود را طلاق داده ام یا گفت سرای خود را فروخته ام اما در وقت طلاق دادن و فروختن کودک
بودم قول وی معتبر است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را آزاد کرد و بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد کردن دست کنیزک
بریده ام یا مال کنیزک گرفته ام و کنیزک دعوی کرد که در وقت بریدن دست یا گرفتن مال من آزاد بودم نزدیک
شیخین قول کنیزک معتبر بود مگر در وطی و اجرت چنانکه اگر خواجه گفت که پیش از آزاد کردن ترا وطی کردم یا اجرت ترا
گرفتم و وی دعوی کرد که در وقت وطی کردن تو یا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواجه معتبر بود و نزدیک امام
در همه صورتها قول مر خواجه راست زیرا که منکر ضمان است و شیخین میگویند در بریدن دست و گرفتن مال انکار از ضمان
نکرده است بلکه اقرار بضمان کرده و دعوی برات نموده است زیرا که در بریدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

آزاد کردن در بعضی اوقات ضمان لازم می آید چنانکه بنده در گرو باشد یا ماذون مدیون بود بخلاف در صورت وطی کردن
اجرت پیش از عتق که درین هر دو صورت هیچ حال ضمان لازم نشود پس انکار از ضمان ثابت باشد کذا فی البرهان و نیز وطی کردن
واجرت گرفتن ظاهر آنست که در حال بندگی باشد مسئله اگر بنده محجور کودکی را بقتل شخصی امر کرد یا کودکی دیگر
بقتل آن آدمی را امر نمود و کودک مامور وی را کشت بر عاقله وی دیت لازم شود ایشان بر بنده بعد عتق او رجوع نمایند زیرا که
وی آن کودک را درین ورطه انداخته است و قول بنده در حق مولی معتبر نیست و بر کودکی که امر کرده است رجوع نمایند زیرا که
اهلیت ندارد مسئله اگر بنده محجور مر بنده محجور را بقتل شخصی امر کرد و مامور آن شخص را بخطا کشت خواجه قاتل را اختیار بود خواه
قاتل را در جنایت دهد یا فدیه جنایت ادا نماید بعد ازان آنچه از میان قیمت قاتل و فدیه جنایت کمتر باشد آن را از آمر
بعد عتق او رجوع نماید زیرا که زیادتی را باختیار خود داده است شارح میگوید لایق آنست که هیچ چیز رجوع نکند زیرا که
امر محجور صحیح نیست و محجور مرا درین ورطه نه انداخته است بنا بر انکه مامور عاقل است بخلاف آنکه اگر مامور کودک بود زیرا که اگر
بنده محجور که مامور است کودک بود حکم وی حکم کشتن بخطا باشد اگرچه بعمد کشته باشد اما اگر کبیر بعمد کشت قصاص لازم شود
مسئله اگر بنده شخصی دو آزاد را دانسته کشت و هر واحد را دو ولی است و یک ولی از هر واحد را عفو نمود مولی را
خیار است خواه نصف غلام را به دو ولی که او را عفو نکرده اند بدهد خواه ده هزار درم را که دیت یک کس است بهر دو ادا نماید
زیرا که واجب قصاص بود و بایست هزار درم دیت هر دو مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمود و قصاص نماند ده هزار
درم ساقط شد پس باقی نماند مگر ده هزار درم هر کدام را که عفو نکرده است ازان پانصد باشد کذا فی البرهان مسئله
اگر بنده کسی دو آزاد را کشت یکی را دانسته و یکی را بخطا و هر واحد را دو ولی است و هر کرا دانسته کشته است یکی از دو
ولی وا او را عفو نمود خواجه او را اختیار است که بسه ولی باقی پانزده هزار درم دهد بهر واحد پنج هزار درم یا قاتل را
بهر سه سپارد و نزدیک امام در میان هر سه او را سه حصه برابر کنند و نزدیک صاحبین سه حصه او را بر آن دو ولی مقتول بخطا
باشد و یک حصه بر آن یکی از دو ولی مقتول بعمد که عفو نکرده است و دلیل هر دو در شرح مذکور است مسئله بنده که در میان دو کس
مشترک بود شخصی که قریب آن هر دو بود بکشت و یکی ازان هر دو او را عفو نمود نزدیک امام تمام دیت باطل شود کذا فی
حاشیة الچلپی و نزدیک صاحبین هر که عفو کرده است نصف حصه خود را بدیگری بدهد یا ربع دیت را بوی ادا نماید

فصل

دیة العبد مسئله اگر شخصی بنده کسی را بخطا کشت نزدیک طرفین در غلام ده هزار درم که دیت حر است

مگر ده درم بر قاتل واجب گردد و در کنیزک پنجهزار درم که دیت حرّ است مگر ده درم کم لازم شود زیراکه در غلام
ده هزار و در کنیزک تمام پنجهزار واجب شد ظاهر نشود که رتبه بنده از رتبه آزاد کمتر باشد مگر آنکه قیمت غلام از ده هزار کمتر و
قیمت کنیزک از پنجهزار کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در هر دو قیمت واجب
شود هر قدر که باشد مسئله اگر شخصی کسی را غصب کرد و در دست وی هلاک شد کذا فی الهدایه قیمت آن هر قدر که باشد
نزدیک همه بر غاصب واجب شود زیراکه در غصب معتبر مالیت است نه آدمیت مسئله آنچه از دیت آزاد در عضوی مقدار باشد
از قیمت بنده در عضوی مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر وی واجب شود مگر آنکه قیمت
ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست پنجهزار درم واجب شود مگر پنج درم در جامع الرموز آورده اگر از بنده عضوی را
برید که در آزاد دیت مقدر نیست نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که دیت نقصان بالفعل واجب
گردد مسئله اگر شخصی دست بنده را که مسته برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن باز از دست هلاک شد و غیر خواجه
وارث دیگر ندارد نزدیک امام محمد قصاص واجب نشود زیراکه معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا وراثت بولاء و
نزدیک شیخین قصاص واجب شود زیراکه مستحق آن متیقن است و با وجود تیقن مستحق جهالت سبب اعتبار نیست و اگر
غیر از خواجه وارث دیگر باشد بالاتفاق هیچ قصاص لازم نیاید زیراکه اگر جراحت را اعتبار کنیم مستحق قصاص خواجه باشد
و اگر حالت موت را اعتبار کنیم مستحق قصاص وارث میشود یا وارث و خواجه هر دو بهر تقدیر مستحق مجهول باشد پس
حکم قصاص ممتنع شود مسئله اگر شخصی هر دو بنده خود را گفت یکی از شما آزاد و بعد از آن چون هر دو را کسی مجروح
ساخت گفت مراد من فلان بنده بود ارش هر دو مولی را باشد زیراکه چون بعد از جراحت بیان کرد گویا که بعد از
جراحت بیان کرد گویا که بعد از جراحت آزاد شد و اگر هر دو را مردی بکشت یا هر واحد را شخصی دیگر بکشت بعد از آن گفت
که مراد من فلان بنده بود در صورتیکه هر دو را یک شخص کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
هر واحد را شخصی دیگر کشته است بر هر واحد قیمت بنده لازم گردد مسئله اگر شخصی هر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
نزدیک امام خواجه او را اختیار است در آنکه بنده کور را نگاه دارد و بی آنکه چیزی از وی طلب کند یا بنده را به وی دهد و قیمت بنده
را از وی طلب نماید و نزدیک صاحبین خواجه بنده را اختیار است که خواه بنده را نگاه دارد و نقصان قیمت را از وی طلب کند
یا بنده را به وی دهد و قیمت بنده را از وی طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگاه دارد و قیمت را از وی طلب نماید

دلیل ایشان در عربی مذکور است **فصل در جنایت مدبر** مسئله اگر مدبر یا ام ولد جنایت کرد آنچه از میان قیمت
و ارش کمتر باشد بر خواجه او واجب است و آنرا ضامن شود زیرا که ولی جنایت در اکثر از ارش حق ندارد و بر خواجه او اکثر قیمت واجب نشود و اگر خواجه
قیمت را بحکم قاضی بولی جنایت داد بعد از آن مدبر جنایت دیگر کرد ولی جنایت دیگر با ولی جنایت اول در قیمت مذکور شریک شود
زیرا که در جنایتهای مدبر و ام ولد زیاده از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزدیک امام ولی جنایت
ثانی مختار است خواه ارش جنایت از خواجه او طلب کند یا از ولی جنایت اول طلب نماید و نزدیک صاحبین از خواجه او
طلب نکند زیرا که آنچه بر خواجه واجب بود مستحق آن ادا کرده است و در وقت ادا کردن وی جنایت ثانی موجود نبود دلیل
امام در عربی مذکور است آن است که جنایت ثانی در بعضی حکم مقارن جنایت اول است لهذا ولی جنایت ثانی با ولی
جنایت اول شریک میشود پس اگر خواجه قیمت را بولی جنایت اول بی حکم قاضی برغبت خود داده است حصه
ثانی را ضامن شود و اگر بحکم قاضی داده است ضامن نشود مسئله هر که غلامی را که خواجه دست آنرا بریده است
از خواجه او غصب کرد و غلام بازار دست در دست غاصب هلاک شد قیمت دست بریده از غاصب ضامن شود و اگر
خواجه در دست غاصب دست غلام خود را برید و غلام در دست غاصب از آن هلاک شد غاصب آنرا ضامن نشود زیرا که چون
خواجه دست او در دست غاصب برید گویا که از غاصب آنرا طلب کرد و اگر چه در دست غاصب مرده باشد مسئله اگر بنده
محجور دیگری را از خواجه او غصب کرد و آن در دست غاصب هلاک شد و در غصب ظاهر نیست پس غاصب در قیمت او بفروشد و اگر او را
بغصب کرده است قیمت آن بعد از عتق غاصب بر غاصب لازم شود مسئله اگر شخصی بنده مدبر کسی را غصب کرد
و بنده در دست غاصب بخطا جنایت کرد و چون خواجه او را از غاصب باز گرفت و هم در دست خواجه جنایت دیگر بخطا
کرد قیمت مدبر بر خواجه واجب شود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شیخین آنرا نیز بولی جنایت
اول بدهد و خود باز آن بر غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب رجوع اول گرفته است مر خواجه را باشد
و اگر در دست خواجه جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد پس از هر دو جنایت قیمت آنرا خواجه ضامن شود
و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا بولی جنایت اول دهد و نزدیک همه باز آن بر غاصب رجوع نماید
دلیل هر دو در عربی مذکور است و اگر هر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب او تمام شد و هر دو بار
در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برای هر دو جنایت بر خواجه واجب شود و چون او را که در دست غاصب رجوع نماید

بنصف آنرا باز بولی جنایت ول دید یا آن نصف باز بر غاصب رجوع کند و بقول بعضی این باتفاق همه شده یا بقول
بعضی در بین نیز اختلاف مذکور ثابت است و شبه در احکام مذکوره مثل مدبر باشد مگر آنکه خواجه بجای قیمت مدبر بدهد ازو چنانکه
در قیمت مدبر رجوع میکرد در قیمت بنده رجوع نماید مسئله اگر شخصی کودک آزاد که جان خود را نتواند بیان نمود غصب کرد و بجایی
بی اذن ولی وی و از پیش وی کذا فی جامع الرموز و کودک بمرگ مفاجات یا بمرض بمرد ضمان لازم نیاید و اگر بصاعقه بمرد یا
او را مار گزید بر عاقله ضمان لازم شود و بقول امام زفر و امام شافعی ضمان لازم نیاید چه همین قیاس است که در آزاد غصب متحقق نشود
لیکن استحسان آنست که ضمان آن برای غصب نبود بلکه بسبب بردن غاصب او را بمکانی که در آن صاعقه باشد یا مار
بود مسئله اگر بنده یا آزاد بدست کودک ودیعت نهاد و کودک وی را بکشت دیت آن بر عاقله کودک لازم شود کذا فی الهدایة
و اگر مال ایچون طعام و جز آن بدست کودک ودیعت سپرده شود و آنرا تلف کرد نزدیک طرفین ضمان نیست و نزدیک
امام ابو یوسف و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ را تلف نموده است و طرفین میگویند حفظ آن بر آنکه سپرد و چون
بکودک سپرد محفوظ نماند و آنکه در بنده ضمان لازم آید بنابر آنکه حفظ بنده بر نفس خود است زیرا که بنده هم در حق دم در
حکم آزاد است **باب القسامة** مسئله قسامة در شرع عبارت است از سوگندها که بر اهل محله قسمت کنند کذا فی
حاشیة الچلپی اگر در محله مرده یافته شد که بر وی اثر قتل است و آن جراحت است یا اثر ضرب است یا از گوش یا از چشم او خون بر آمده
است یا اگر گوش آنرا ... یا ... و قاتل آن معلوم نیست ولی آن بر اهل محله یا بر بعضی ایشان
دعوی قتل کرده است پنجاه کس از اهل آن محله که ولی آن ایشان را اختیار کند سوگند دهد چنانکه هر واحد را بگویند
بالله ما قتلناه و لا علمنا له قاتلا و ولی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله باشد زیرا که مدعی است کذا فی جامع الرموز
چون ایشان سوگند خوردند بر تمام اهل محله دیت لازم گردد و کودک و مجنون و زن و بنده داخل نشود در کودک و دیوانه و بر زن و بنده
سوگند نبود و اگر در محله پنجاه کس نباشند هر قدر که باشند ایشان را بتکرار سوگند دهند تا پنجاه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله سوگند نکول کرد او را حبس کنند تا سوگند بخورد و اگر ولی بر غیر اهل محله دعوی قتل او کرد از اهل محله ساقط
شود یعنی از قسامت و دیت بر ایشان لازم نیاید کذا فی جامع الرموز مسئله اگر مرده در محله افتاده یافته شد
و هیچ اثر از خون و جز آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله هیچ لازم نشود و نیز اگر از دهن او یا از دبر او یا از ذکر او خون برآمده
باشد بر اهل محله هیچ لازم نیاید زیرا که در عادت بی فعل کسی هم از این مواضع خون ظاهر شود بخلاف

بجاى گوش و چشم که اگر از آن خون برآمده باشد بر اهل محله قسامه و دیه لازم شود زیرا که در عادت بی فعل کسی از ان
خون نمی برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر جنین سقط را در محله مرده یافتند و خلقت وی تمام شده است حکم آن حکم کبیر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلقة از شکم زنده می برآید کذا فی الهدایه مسئله اگر در محله کشته را بر دابه یافتند و شخصی آنرا می کشید
یا میراند یا بران سوار است قتل آن پنجاه سوگند خورد و بر عاقله او دیه لازم شود و بر اهل محله هیچ لازم نباید کذا فی
جامع الرموز و اگر رانده و کشنده و سوار جمع شوند قسامت بر همه باشد و دیت بر عاقله همه لازم شود کذا فی شرح وهکذا [illegible]
و غیره مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بر دابه یافتند و هیچکس با وی همراه نیست بر اهل قریه که از هر دو بآن قریب تر باشد قسامه
و دیه لازم شود و در جامع الرموز میگوید اگر بر زمین یافتند یا بسیار در کوچه یا در محله یا در قبیله یافتند نیز همین حکم است و نیز
دران که این حکم وقتی است که زمین مملوک کسی نباشد و اگر نه قسامه و دیه بر مالک زمین بود و نیز در ان است که اگر هر دو طرف برابر باشد
بر اهل هر دو طرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته یافتند و بگواهان ثابت شد که سرای از وی است
پنجاه سوگند بر وی واجب شود و دیه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک امام ابو یوسف این وقتی است که عاقله حاضر باشد
اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی را در خانه خود کشته یافتند و قاتل معلوم نیست
نزدیک امام دیت او بر عاقله وارثان او بود زیرا که در وقت ظهور قتل خانه مر وارثان را است و نزدیک صاحبین و امام زفر
خون وی رایگان باشد و بر کسی چیزی لازم نشود و هذا الحق عنها زیرا که در وقت ظهور قتل خانه ازوی است پس
گویا که خود را خود کشته است و در جامع الرموز میگوید الاول اصح کذا فی المبسوط زیرا که سبب دیه یافتن قتیل است
دران مکان کما انص علیه عمر رضی الله تعالی عنه انه باعتبر حکم الدیة بوجود القتیل بین اظهرکم کذا فی المبسوط مسئله اگر
بر اهل خطه باشند یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان آن زمین قسمت ابا ایشان داده باشد نه بر ساکنان آن که بخریدن یا بکرایه
یا بالعاریه یا بسبب یا بمهر و یا بجز آن ازسباب ملک بوده در آن سکونت داشته باشند کذا فی جامع الرموز زیرا که نصرت محله
آن بر اهل خطه باشد مگر آنکه ساکنان اهل خطه نباشند چنانچه همه ایشان زمین المحله را فروخته باشند پس قسامت
بر مشتریان آن بود و نزدیک امام ابو یوسف همه ساکنان محله قسامت برابر باشند زیرا که تدبیر محله بر همه ایشان بود
و بقول بعضی آنکه از طرفین منقول شده بنا بر مشاهده اهل کوفه است و در کتابها چیزی که مذکور شد بقول بعضی بنا بر عرف
ایشان بود اما در عرف ما قسامت بر مشتریان باشد کذا فی جامع الرموز مسئله اگر در سرای مشترک کشته را یافتند

بر همه اهل سرای قسامه برابر باشد و دیه بر عاقله همه نیز برابر بود اگرچه حصه هر کدام در آن متفاوت باشد زیرا که در حفظ و
تقصیر جدا اند قلیل و کثیر برابر بود و در مشترک همین حکم دارد و کذا فی جامع الرموز مسئله اگر شخصی سرای خرید
و پیش از آنکه آنرا قبض کند در آن کشته را یافتند نزدیک امام دیت آن بر عاقله بایع بود و اگر بیع بخیار شد بر عاقله ذو الید
باشد و نزدیک صاحبیه اگر بیع خیار است دیه بر عاقله مشتری باشد و اگر بخیار است بر کسی بود که سرای در ملک وی
در آید مسئله اگر کشته را در کشتی یافتند بر هر که از ملاح و جز آن بر آن سوار باشد قسامه و دیت بر وی لازم گردد کذا فی الشرح
مسئله اگر در مسجد محله کشته را یافته اند قسامه آن بر اهل محله باشد و دیه آن بر ایشان لازم شود کذا فی مواهب الرحمن
مسئله اگر کشته در بازار یافتند نزدیک طرفین قسامه و دیه آن بر مالک بازار باشد نزدیک امام ابو یوسف بر ساکنان
بازار بود و اگر بازار را مالک نباشد یا در شارع عام یا در زندان یا در مسجد جامع یافتند در آن قسامت لازم نباید
و دیت آن در بیت المال باشد و نزدیک امام ابو یوسف در زندان قسامه و دیه بر اهل زندان باشد زیرا که ساکنان
زندان ایشان اند کذا فی جامع الرموز و دلیل طرفین آنست که زندان از برای منفعت مسلمانان است پس دیت در آن بر مال
مسلمانان باشد که بیت المال است و ساکنان زندان مقهور بسکونت اند پس سکونت ایشان را اعتبار نبود
کذا فی البرهان مسئله اگر در قومی که با یکدیگر مجتمع شده منتشر گشتند کشته را یافته اند قسامه و دیه آن بر محله باشد زیرا که
محافظت از چنین اجتماعات بر ایشان واجب است چون دفع نشد گویا او را کشته است قسامه و دیت بر ایشان
لازم شود کذا فی البرهان اما اگر ولی مقتول بر قومی یا بر بعضی ایشان دعوی قتل نمود از اهل محله ساقط شود و بر مدعی علیه
ثابت نشود مگر آنکه گواه بیارد زیرا که بمجرد دعوی حق ثابت نشود کذا فی الهدایه و نیز در نهایه است که اگر قومی مجتمع
شدند و با هم به تیغ قتال نمودند و میان ایشان کشته را یافتند بر هیچکس چیزی لازم نشود زیرا که ظاهر آنست که دشمن وی او
را کشته باشد بنا بر آنکه چون مردم برای قتال با هم مقابل شوند ظاهر آنست که هر کدام دشمن خود را بکشند و میان
خود را در جنگگاه کشته دشمن رایگان بود کذا فی البرهان مسئله اگر در زمین صحرا که در ملک کسی نباشد کشته را یافتند
و نزدیک آن آبادانی نیست که فریاد آدم تا آنجا رود خون وی رایگان باشد و اگر نزدیک وی جای آبادانی
باشد قسامه و دیه بر اهل آن آبادانی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در نهایه است که اگر آن زمین را مالک بود قسامه و دیه
بر عاقله مالک باشد کذا فی الهدایه و در برهان میگوید اگر کشته را در صحرا یافتند و در زمین آن مسلمانان را منفعت است [illegible]

نمانده است خون وی رایگان بود و اگر مسلمانان او را از شفعت بانده است دیت آن بر بیت المال باشد کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر کشته را در آب جوی کبیر مثل فرات یافتند که آب او را می برد خون وی رایگان بود زیرا که در دست و در ملک کسی
نیست اما اگر در جوی صغیر یافتند قسامه بر اهل جوی بود و دیت بر عاقله ایشان باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در وی است که اگر در
کرانه جوی کبیر که آب می برد دیت آن در بیت المال باشد و اگر در کرانه آن بند شده است دیت آن بر اهل آبادانی بود
که قریب آن باشد چنانکه فریاد دنا آنجا رسد و اگر قریب وی آبادانی نباشد دیت آن نیز در بیت المال بود و نیز
در وی است که این حکم وقتی است که انبعاث آب در دست مسلمانان باشد و اگر انبعاث آن در دست کفار بود در همه صورتها
خون وی رایگان باشد مسئله اگر یکی از اهل محله وقت سوگند گفت او را زید کشته است سوگند چنین خورد که بخدای
من او را نکشته ام و غیر از زید کشنده او را نمیدانم مسئله اگر شخصی را در محله مردم کشته را یافتند و وارث مقتول
بر غیر اهل محله دعوی قتل وی کرد نزدیک امام بشهادت اهل محله قتل وی ثابت نشود زیرا که متهم اند و بقول
صاحبین ثابت شود کذا فی جامع الرموز و اگر بر یکی از اهل محله دعوی کرده است نیز همین حکم دارد لیکن در اول قسامه
و دیت ساقط شود کما مر و در ثانی بر اهل محله باشد و بقول بعضی در ثانی نیز ساقط شود کذا فی البرهان مسئله اگر شخصی را در محله
مردم مجروح یافتند و در محله او بر بستر بود تا مردن بسبب جراحت صاحب فراش ماند نزدیک امام قسامه و دیت بر اهل محله باشد و نزدیک
امام ابو یوسف در آن هیچ لازم نیاید کذا فی الهدایه مسئله اگر در خانه دو کس بود یکی را کشته یافتند و با ایشان ثالث نبود
نزدیک امام ابو یوسف دیت آن بر دیگر باشد و نزدیک امام محمد بر وی هیچ لازم نشود زیرا که احتمال است که وی خود را
خود کشته باشد و امام ابو یوسف میگوید ظاهر است که کسی خود را خود نمی کشد مسئله اگر کشته را در دیه زنی یافتند نزدیک
طرفین قسامت آن بر آن زن بود و دیت بر عاقله آن باشد و نزدیک امام ابو یوسف قسامت نیز بر عاقله
او بود زیرا که قسامت بر اهل نصرت بود و زن از اهل نصرت نیست و دلیل طرفین آنست که قسامت برای دفع تهمت است و
تهمت قتل از زن متحقق است کذا فی الهدایه کتاب المعاقل یعنی دیتها کذا فی الهدایه مسئله دیتی که بسبب
قتل واجب شود بر عاقله قاتل بود و آنچه بارش موضحه یا زیاده از موضحه لازم آید بر عاقله جانی باشد اما آنچه بصلح
واجب شود یا باقرار جانی بی تصدیق عاقله لازم گردد بر جانی باشد و نیز در جنایت عمد که در آن بسبب شبهه
قصاص ساقط شده باشد و در کشتن پدر پسر خود را و در جنایت بنده و جنایت عمد که کم از ارش موضحه بود

انچه واجب شود به جانی باشد مسئله عاقله اهل دیوان اهل لشکر باشند که نامهاء ایشان در دیوان مسطور بود زیرا که قیام بر اهل
نصرت باشد و ایشان از اهل نصرت اند از انست که چون حضرت عمر رضی الله تعالی عنه دفترها نوشت بحضور صحابه رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین دیه را بر اهل دفاتر گردانید و هیچ یکی از ایشان انکار آن ننمود و همچنین عاقله اهل حرفت اهل آن حرفت بود
چنانکه عاقله سراجان سراجان باشند و عاقله کفش دوزان کفش دوزان بوند مسئله دیت بر اهل وظایف لازم آید آنرا از وظایف ایشان
در سه سال بگیرند و همچنین انچه در مال قاتل واجب شود چنانکه پدر پسر خود را کشته باشد دیه را از مال وی در سه سال تحصیل نمایند و
نزدیک امام شافعی از مال وی با تعجیل بگیرند و اگر بعد از حکم به دیت وظیفه سه سال اهل وظایف را در یکسال آید در یکسال بگیرند و اگر در چهار سال
آید در چهار سال بگیرند حاصل آنکه دیه که بر اهل وظایف واجب شود از سه وظیفه ایشان تحصیل کنند کذا فی جامع الرموز مسئله
هرگاه اهل دیوان نباشند عاقله او خویشان وی باشند که از یک پدر بوند کذا فی جامع الرموز مسئله بر هر یکی از اهل عاقله سه درم لازم
شود و از هر وظیفه سه درم یک درم بگیرند و بقول بعضی بر هر یکی چهار درم لازم شود و از هر وظیفه یک درم و ثلث درم بگیرند و هر چه
قدر وی هر کس از سه سال زیاده از چهار درم زیاده نکنند یعنی از یک کس در سه سال یا ده دوازده درم بگیرند کذا فی جامع الرموز
لیکن [illegible] انست که از یک کس یا ده از چهار درم نگیرند بلکه از نص محمد رحمة الله علیه و نزدیک امام شافعی بر هر احد نصف دینار واجب شود و
مسئله اگر قبیله بدیت کفایت نکنند هر که با ایشان نزدیکتر باشد او را نیز با ایشان ضم کنند الاقرب فالاقرب علی ترتیب
العصبات قاتل در قلت دیت با عاقله چون یکی از ایشان باشد و نزدیک امام شافعی بر قاتل هیچ واجب نشود مسئله عاقله معتق
قبیله مولای او بود و عاقله مولی الموالات مولی و قبیله او باشد

کتاب الوصیت

مسئله وصیت عبارت است
از ایجابی که بعد از فوت باشد یعنی تملیکی که بعد از موت بود کذا فی مواهب الرحمن مسئله اگر مریض میداند که وارثان وی غنیا
اند یا بحصه خود اغنیا خواهند شد مستحب است که در کمتر از ثلث مال خود وصیت کند روا باشد و نیز اگر حمل کنیزک خود برای
شخصی وصیت نماید جایز بود و نیز اگر کنیزک خود را برای شخصی وصیت کرد مگر حمل او را صحیح باشد بعد از ان اگر از وقت
وصیت در کمتر از شش ماه از ان حمل فرزند ظاهر شد وصیت جاری شود و اگر نه در هیچ صورت جاری نشود کذا فی جامع الرموز
مسئله اگر مسلم برای ذمی وصیت کند یا ذمی برای مسلم وصیت نماید جایز باشد اما اگر برای حربی وصیت کند روا نباشد مسئله اگر شخصی
ثلث مال خود را برای شخصی وصیت کرد روا باشد و زیاده از ان روا نباشد مسئله وصیت برای وارث یا برای قاتل موصی
که مباشر قتل موصی باشد روا نبود مگر برضای وارثان موصی که کبیر باشند کذا فی الهدایه اما اگر قاتل بسبب باشد

باشد چنانکه چاه کنده بود موصی دران افتاده هلاک شد وصیت موصی برای آنکس که چاه کنده است روا بود کذا فی جامع الرموز

و نزدیک امام شافعی برای قاتل وصیت روا بود و درین خلاف است اگر بعد از وصیت کشته باشد مسئله وصیت کردن مکاتب روا بود

و نزدیک امام شافعی و ابو یوسف نیز وصیت مکاتب جایز نباشد اگرچه مال کتابت اگذاشته باشد مسئله اگر موصی مدیون باشد دین ادا

بر وصیت مقدم کنند مسئله موصی له بعد از موت موصی بقبول کردن وصیت مالک وصیت شود و قبول و رد که پیش از

موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی له بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند بمیرد وصیت از آن وارثان موصی له

باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه بگوید از وصیت رجوع کردم و نیز رجوع از وصیت جایز است

بآنکه موصی مر موصی به را بفروشد یا بکسی بخشد زیرا که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند و نیز اگر موصی مر موصی به را

تغیر داد چنانکه اسم آن زائل شد یا منفعت عظیم آن نماند رجوع از وصیت لازم آید زیرا که چنین تغیر پیدا شد مگر رجوع و نیز

اگر موصی در موصی به چیزی زیادتی کرد که تسلیم موصی به بی آن ممتنع بود چنانکه با تلقان روغن آمیخت یا در خانه چیزی بنا کرد از

وصیت رجوع ثابت باشد اما اگر جامه را که وصیت کرده بود شست یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیاید نزدیک

امام ابو یوسف با انکار کردن رجوع ثابت شود مسئله اگر مریض چیزی را از خود بزنی بخشید یا برای وی وصیت نمود بعد از آن

وی را نکاح کرد و بعد از نکاح بمرد هبه و وصیت هر دو باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زن مذکور بعد از موت شوهر

از وارثان وی شود و وصیت بوارث جایز نیست چنانکه گذشت اما هبه اگرچه بوارث جایز است لیکن در مرض موت در حکم وصیت

شود زیرا که حکم هبه بموت مقرر گردد و او انست که اگر بر موصی دین مستغرق باشد هبه باطل شود و اگر نه از ثلث مال وی معتبر باشد اما

اگر برای زنی اقرار کرد بعد از آن وی را نکاح نمود و بمرد اقرار صحیح باشد زیرا که در وقت اقرار او آن زن اجنبیه بود مسئله اگر شخصی در مرض

موت خود برای ولد خود که کافر بود اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بوی بخشید و بعد از آن پیش از مردن وی آن

ولد مسلمان شد اقرار و هبه و وصیت هر سه باطل شود اما اقرار از برای آنکه در وقت اقرار فرزندی حی قائم بود

تهمت ایثار خالی نباشد اما هبه و وصیت از برای آنکه در وقت موت پدر وارث بود و هبه و وصیت وارث را جایز نیست چنانکه

گذشت و اگر ولد عبد بود یا مکاتب باشد و پیش از مردن پدر آزاد شود اقرار پدر در مرض موت و وصیت او برای وی و هبه

او مر او را باطل شود بنابر چیزی که در ولد کافر بیان نمودیم مسئله اگر مقعد یا مفلوج یا اشل یا مسلول چیزی را از مال

خود هبه کرد و در وقت هبه وی را بسبب آن علت خوف موت نبود یعنی روز بروز آن علت زیاده نمیشد کذا فی جامع الرموز

ولیکن اگر بسبب مدت عمر او دراز گشته چنانکه یکسال تمام گذشت و بقول بعضی مدتی گذشت که در عرف آنرا مدت دراز گویند
که از عهده جامع الرموز ... و از تمام مال و باشد و اگر نه از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شد و ثلث
مال موصی گنجایش همه ندارد آنچه فرض باشد آنرا مقدم کنند اگرچه موصی آنرا مؤخر ذکر کرده باشد و اگر همه برابر بعضی نیز باشد نوافل
باشند هرکرا موصی مقدم کرده است همو را مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و کسی را از شهر او و در ثلث مال او به سواری
حج بکنانند و اگر نفقه کفایت حج نکند از جائیکه کفایت حج بکند بسواری حج بکنانند مسئله اگر حاجی در راه حج بمرد و وصیت
کرد که از من حج بکنانند نزدیک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهر او حج بکنانند و اگر نه از جائیکه گنجایش دارد و نزدیک
صاحبین از جائیکه مرده است حج بکنانند و اگر نفقه کفایت آن نکند از جائیکه کفایت کند حج بکنانند باب الوصیت
بالثلث مسئله اگر شخصی بثلث مال خود برای زید وصیت کرد و برای بکر بثلث مال خود وصیت کرد و ورثه آنرا
جائز نداشتند یک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید بثلث مال وصیت کرد و برای بکر بسدس آن و ورثه
آنرا تجویز نمودند ثلث مال را سه حصه کنند دو حصه برای زید باشد و یک حصه برای بکر بود مسئله اگر شخصی بثلث مال خود
برای زید وصیت کرد و بکل آن برای بکر و ورثه آنرا قبول نمودند نزدیک امام ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند زیرا که
نزدیک وی وصیت در سهم ... پس هر احدی از وصیت نصف باشد و چون نصفی ... ثلث ضرب کنیم و سدس شود و پس هر واحد را
یک سدس شود و نزدیک صاحبین ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه برای زید بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت بچهار سهم است چون یک حصه را که ربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
حصه شود و یک حصه از آن که ربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن که سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
او سی درم است برای زید وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر به بیست درم وصیت نماید
و غیر از این دو بنده مال دیگر نباشد بیست درم برای زید وصیت باشد و چهل درم برای بکر پس ثلث مال وی که سی درم
است از قیمت هر دو غلام میان زید و بکر سه حصه قسمت کنند چنانکه بنده که قیمت آن سی درم است آنرا به بیست درم بر زید
بفروشند تا ده درم برای وی وصیت باشد و بنده که قیمت آن شصت درم است به چهل درم به بکر بفروشند تا بیست درم برای او وصیت بود
مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم در مرض موت خود آزاد کرد

کرد و غیر این دو غلام مال دیگر ندارد و ثلث مال از قیمت هر دو وصیت جاری شود پس از بنده که قیمت
سی درم آمده ده درم که قیمت ثلث اوست ساقط شود و در بیست درم که قیمت دو ثلث اوست برای وارث سعایت
و از بنده که قیمت او شصت درم است بیست درم که قیمت ثلث اوست ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث اوست سعایت
نماید مسئله اگر شخصی برای زید به سی درم وصیت کرد و برای بکر به شصت درم و بجز نود درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که
ثلث سی درم است این نیز وصیت باو بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی قسمت در میان
ورثه قسمت نمایند مسئله اگر بمثل حصه ابن خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحصه ابن خود وصیت کرده جایز
نباشد زیرا که حصه ابن حق ابن است وصیت بحق غیر جایز نیست بخلاف امام زفر که نزدیک وی جایز است مسئله اگر
بمثل حصه ابن خود وصیت کرد و موصی دو پسر است ثلث مال وی برای موصی له باشد و اگر بجزء از مال خود بی بیان قدر آن وصیت
کرد ورثه را اختیار است هر چه بدهند برای موصی له باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و بآن وصیت باطل نشود و بیان ورثه
باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بسهمی از مال خود برای زید وصیت کرد نزدیک امام ابو حنیفه در عرف بعضی سدس مال برای وی
واجب شود نزدیک صاحبین مثل حصه یکی از ورثه لازم گردد و لیکن بر ثلث مال زیاده نکنند مگر آنکه ورثه زیادتی را جایز دارند
مسئله اگر در مرض موت خود گفت سدس مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن گفت ثلث مال من برای وی وصیت بود
و ورثه آن را جایز داشتند ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سدس در ثلث داخل است و اگر دو بار گفت که سدس مال من برای
زید وصیت بود یک سدس برای زید باشد مسئله اگر شخصی ثلث دراهم خود یا ثلث گوسفند خود برای زید وصیت کرد بعد
از آن دو ثلث از آن هلاک شد نزدیک ما ثلث که باقی مانده است برای زید باشد و اگر به ثلث جامهای خود که متفاوت
باشند برای زید وصیت کرد یا به ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن هلاک شدند نزدیک
ما ثلث از آنچه باقی مانده است برای وی باشد و نزدیک امام زفر رحمه الله تنها ثلث از باقی برای زید بود و دلیل هر دو
در مطولات مذکور است مسئله اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و دراهم وی بعضی نقد است و بعضی بر مردم قرض
است از ثلث نقد هزار درم را بموصی له دهند و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد بوی دهند و باقی آنچه از
هزار باقی مانده هر چه از قرض حاصل شود ثلث آن را از آن هر باقی بموصی له دهند تا آنکه هزار تمام شود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود
را برای زید و عمرو وصیت کرد و عمرو مرده است تمام ثلث مال زید را باشد زیرا که مرده مزاحم زنده نشود

٢٤٩

چنانکه اگر گفت ثلث مال من زید را و دیوار را ست دیوار را ازان نصیب نباشد و بروایت امام ابو یوسف اگر موصی
عمرو علم نباشد نصف ثلث عمرو را باشد زیرا که وصیت برای عمرو نزدیک موصی صحیح است پس موصی برای زید راضی نشده
است مگر به نصف ثلث اما اگر موصی را علم بموت عمرو باشد عمرو را هیچ نبود زیرا که موصی بتمام ثلث برای زید راضی شده است
بنا بانکه وصیت به میت لغو است مسئله اگر شخصی وصیت کرد که ثلث مال من میان زید و عمرو باشد و عمرو مرده است نصف
ثلث برای زید وصیت بود زیرا که قول موصی صریح است در انکه برای هر واحد نصف ثلث باشد و چون عمرو مرده است
در حصه او وصیت باطل گردد کذا فی من الکتب مسئله اگر فقیری گفت که ثلث مال من برای زید وصیت باشد
و بعد از ان او را مال حاصل گشت پس بعد از موت که گذشته است ثلث ان برای زید باشد زیرا که حکم وصیت بعد از
موت ثابت شود پس بودن مال وقت موت شرط باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی گفت که ثلث گوسفندان
من برای زید وصیت باشد و وی گوسفندان ندارد یا پیش از موت گوسفندان هلاک شدند وصیت باطل شود اما اگر
در وقت وصیت کردن گوسفندان نبود لیکن بعد از ان او را گوسفندان حاصل شد چنانکه بعد از موت گوسفندان
از وی ارث گذاشته است ثلث آن جماعت صحیح برای زید وصیت باشد مسئله اگر گفت شاتی از مال من برای زید
وصیت باشد و در مال خود شاة ندارد بهای شاة از مال وی برای زید وصیت شود اگر گفت شاتی از گوسفندان من
برای وی وصیت باشد و وی را گوسفندان نبود وصیت باطل شود مسئله اگر شخصی گفت که ثلث مال من برای امهات اولاد
من و برای فقرا و مساکین وصیت باشد و او را سه ام ولد است نزدیک شیخین بعد از موت او ثلث مال او را پنج
حصه کنند سه حصه برای سه ام ولد باشد و یک حصه برای فقیران بود و یک حصه برای مساکین باشد و نزدیک امام محمد هفت حصه کنند
سه حصه برای سه ام ولد و دو حصه از برای فقیران و دو از برای مساکین و دلیل هر دو در شرح است مسئله اگر وصیت کرد که
ثلث مال من برای زید و برای فقیران وصیت باشد نزدیک شیخین نصف ثلث برای زید باشد و نصف دیگر برای فقیران
بود و نزدیک امام محمد ثلث مال او را سه حصه کنند یک حصه برای زید باشد و دو حصه برای فقیران بود کذا فی الهدایه مسئله
اگر بصد درم برای زید و بصد درم برای عمرو وصیت کرد و بکر را با ایشان شریک ساخت از هر واحد ثلث صد را به بکر دهند
تا هر سه را حصه برابر رسد زیرا که حصه زید و عمرو در وصیت برابر است و چون بکر را با ایشان شریک کرد بکر با هر دو شریک
گشت پس حصه با هر دو برابر باشد و اگر برای زید بصد درم وصیت کرد و برای عمرو به پنجاه درم و بکر را با هر دو شریک گردانید

باشد هر واحد شریک شود زیرا که در حصه هر واحد تفاوت است لیکن هر واحد نصف وصیت او از ترکه باشد
مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بوارثان خود گفت که زید را بر من وام است شما آن را تصدیق کنید
واجب است بر ایشان که تا ثلث مال وی را تصدیق کنند و اگر با وجود آن بثلث مال خود برای مرد دیگر وصیت کرد ثلث
مال او را برای وصیت جدا کنند و دو ثلث را برای وارثان جدا سازند بعد از آن مر اهل وصیت را گویند که برای
زید چیزی تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کردند ثلث آن در حق ایشان برای زید باشد و با اهل وصیت
را باشد و نیز مر ورثه را گویند که برای زید چیز تصدیق کنند آنچه ایشان برای وی تصدیق کنند دو ثلث آن برای زید در حق
ایشان باشد و با مر وارثان او بود و اگر زید زیادت را از آنچه بوی بتصدیق ایشان رسیده است دعوی کند هر واحد از
اهل وصیت و وارثان بر علم آن سوگند دهند چنانکه هر واحد سوگند بخورد که ما را علم آن نیست که باقی [illegible] کذا
جامع الرموز مسئله اگر شخصی چیز معین بوارث و اجنبی وصیت کرد نصف آن برای اجنبی باشد زیرا که وارث را
وصیت نیست بخلاف اگر برای اجنبی و میت وصیت کرد تمام آن برای اجنبی باشد زیرا که میت اهل آن نیست مسئله اگر شخصی
سه جامه متفاوت را بکسی وصیت کرد اعلی را برای زید و میانه را برای عمر و ردی را برای بکر بعد از ان از ان
سه جامه هلاک شد و معلوم نیست که کدام یکی هلاک شده است و وارثان او مر واحد را می گویند که حق تو هلاک شده
است وصیت باطل شود اما اگر وارثان [illegible] دو جامه [illegible] را بایشان دهند آنچه از هر دو جامه اعلی باشد دو ثلث را از ان [illegible]
و ثلث دیگر را از ان [illegible] دهند و یک ثلث از هر واحد برای بکر بود مسئله اگر نصف خانه از سرای که میان او و دیگری مشترک
است برای عمر وصیت کرد و واجب است که آن سرای را قسمت کنند اگر خانه در حصه زید بیاید برای عمر باشد و اگر در حصه دیگر در آید بیک شخص بقدر
گزهای آن خانه از حصه زید مر عمر را باشد و نزد یک امام محمد بقدر گزهای نصف آن خانه عمر را باشد و اگر برای عمر اقرار کرد بقول
بعضی اختلاف ندارد است بقول امام محمد در آن اختلاف نیست مسئله اگر شخصی هزار درهم معین از مال عمر برای بکر وصیت کرد بعد از
موت موصی عمر بآن اجازت نمود از جانب عمر تبرع باشد و اگر بعد از اجازت از تسلیم منع کرد منع جائز بود مسئله اگر [illegible]
[illegible] خود قسمت نمودند بعد از ان یکی از ایشان اقرار کرد که پدر ثلث مال را برای زید وصیت کرده بود ثلث حصه او برای زید باشد [illegible]
امام و نصف ثلث از حصه او برای زید بود و دلیل هر دو در شرح است مسئله اگر شخصی کنیزک خود را برای زید وصیت کرد و کنیزک بعد از موت
موصی ولد آورد هر دو مر زید را باشد بشرطی که قیمت هر دو از ثلث ترکه زیاده نبود پس نزد یک امام کنیزک را از ثلث ترکه [illegible]

رسانند و آنچه باقی ماند از قیمت او را او تمام کنند و نزدیک صاحبین از قیمت هر واحد بحصه قیمت رسانند
چنانکه اگر شریک او ششصد درهم باشد و قیمت کنیزک سه صد باشد و قیمت ولد که بعد از موت مولی زائیده [illegible] بود
تمام ترکه او یکهزار و دو صد شد پس ثلث ترکه او چهار صد شود و نزدیک امام دو حصه کنیزک را بر ربید دهند و یک حصه از قیمت ولد بوی
رسانند و نزدیک صاحبین چهار صد و ثلث از هر واحد برایشان زیاده بود

باب العتق فی المرض

مسئله هر که در مال خود بطریق احسان بالفعل تصرف کند یعنی آن تصرف او مقید بموت خود نسازد پس اگر صحیح است آن تصرف در تمام مال او جایز شود
و اگر مریض است در ثلث مال وی نافذ گردد و هر که تصرف را در مال خود مقید بموت خود نمود در ثلث مال وی نافذ شود
اگر چه بحالت صحت مقید کرده باشد اما اگر اقرار بدین کرد یا زنی را بمهر مثل تزویج نمود دین و مهر در تمام مال وی نافذ گردد
و اگر چه اقرار و تزویج در حالت مرض کرده باشد زیرا که دین و مهر احسان نیست مسئله مرضی که بعد از آن صحت باشد
حکم صحت دارد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود بنده را آزاد کرد یا در بیع و شرا و مهر و اجاره چیزی محابات نمود
چنانکه بکمتر از بها فروخت یا بزیاده از آن خرید یا هبه کرد یعنی از مال خود چیزی را بکسی بخشید یا ضامن شد چنانکه مرد گفت
که زن خود را بهزار درهم خلع بکن ضمان آن بر من است یا بایع گفت متاع خود را بصد درهم بفروش بهای آن از من ضامنم
همه وصیت باشد پس در ثلث مال تصرف او جایز بود کذا فی جامع الرموز مسئله اگر بنده که قیمت او دو صد درهم بود بمحابات بصد
درهم فروخت بعد از آن بنده دوم را که قیمت او صد درهم بود آزاد کرد و بجز این دو بنده او را مال دیگر نبود محابات جایز بود
و معتق بتمام قیمت خود سعی نماید و اگر اول آزاد کرد بعد از آن بمحابات فروخت ثلث قیمت هر دو را که صد درهم است در میان هر دو برابر قسمت
کنند پس بنصف بنده معتق بی بدل آزاد شود و پنجاه درهم که قیمت نصف باقی است سعایت نماید و بنده که او را بمحابات
فروخته است پنجاه درهم از محابات او و یکصد و پنجاه بهای او می گیرد و نزدیک صاحبین در هر دو صورت اولی آنکه بنده
تمام آزاد شود زیرا که عتق فسخ نشود اما می گوید محابات اقوی است بنابر آنکه متضمن معاوضه است خلاف عتق که
در آن معاوضه نیست اما اگر عتق از محابات مقدم شود عتق مزاحم محابات گردد زیرا که احتمال دفع ندارد مسئله اگر شخصی در
مرض موت خود یک بنده را بمحابات فروخت و بعد از آن دوم را آزاد کرد بعد از آن سوم را نیز بمحابات فروخت و بجز این سه
بنده مال دیگر نداشت نزدیک امام نصف از ثلث مال وی برای اول باشد و نصف آن برای هر دو آخر بود زیرا که
در هر دو آخر عتق بر محابات مقدم است کذا فی الهدایه و اگر محابات میان دو عتق واقع شود نصف ثلث برای محابات با

وللنصف آن برای هر دو عتق بود و نزد صاحبین در هر دو صورت تحقق اولی باشد مسئله اگر شخصی در مرض موت خود صد درم
سه از مال خود جدا کرد و وصیت کرد بانکه صد درم را عقب من بنده آزاد خواهید کرد و یک درم از آن هلاک شد نزدیک امام اعظم رحمه الله علیه
نفاذ در عبارت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود و نه درم را بنده آزاد کنند وصیت نافذ نشود بنابر آنکه آزاد کردن بنده صد درم را
وصیت کرده بود و نزدیک صاحبین بنده خرید آنچه باقی مانده است بهمان قدر وصیت نافذ کنند امام میگوید که حج عبادت محض است
عتق بمال معین است ازان قیاس نتوان کرد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی وصیت کرد که وارثان او بنده او را بعد از موت او
آزاد کنند و بنده بعد از موت جنایت کرد او را در فدیه جنایت اولی جنایت دادند وصیت باطل شود و اگر وارثان فدیه جنایت از
مال خود دادند وصیت جائز بود زیرا که فدیه ایشان بر خود لازم گرفتند مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در ترکه خود
بنده نیز گذاشت و زید دعوی کرد که عتق آزاد در حالت صحت مالک او و ورثه گفته اند وی آزاد در حالت مرض آزاد کرده است قول ورثه معتبر باشد
زیرا که منکر استحقاق زید اند پس زید از وصیت محروم شود بنابر آنکه عتق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده
زیاده بود وصیت برای زید در باقی نافذ باشد و اگر گواهان زید بر دعوی وی گواهی دهند در تمام ثلث برای وی وصیت
نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرد و بنده او دعوی کرد عتق خود را در حالت صحت او و ورثه قول هر دو را تصدیق
نمودند نزدیک امام بنده او آزاد شود و در تمام قیمت سعی نماید و نزدیک صاحبین بی سعی آزاد گردد زیرا که دین و عتق بتصدیق
ورثه در یکوقت بیک کلام در حالت صحت ثابت شده است و عتق که در حالت صحت باشد در آن سعایه واجب نشود و دلیل
امام آنست که اقرار بدین اقوی است زیرا که دین در حالت شده است و عتق که در حالت صحت باشد که اقرار بآن در حالت مرض
در ثلث مال معتبر گردد پس واجب آنست که عتق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود باب الوصیت
للاقارب وغیرهم مسئله اگر مردی برای همسایه خود وصیت کرد هر که خانه او متصل خانه موصی است
نزدیک امام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحبین متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه نزدیک ایشان هرگز
در عرف همسایه گویند وصیت برای وی بود اگرچه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
اگر مردی برای اصهار خود وصیت کرد هر که از جانب زوجه ذی رحم محرم او باشد چون پدر زوجه و برادر او و خواهران و دختران
داخل شود اگرچه زوجه وقت موت در عدت رجعی باشد کذا فی جامع الرموز و فیه است که بقول حلوانی این در شرع
عرب است اما در عرف ما غیر از پدر زوجه در صهر داخل نشود کما فی المغرب مسئله هر که برای

ختن وصیت کرد که زوج محرم وی است چون زوج دختر خواهر و عمه و خاله آن در وصیت داخل شود نزدیک امام مسئله اگر
مردی برای اهل زید وصیت کرد نزدیک امام برای زن وی باشد و نزدیک صاحبین هر که در عیال وی بود و نفقه وی بر وی باشد
دران وصیت داخل شود مسئله اگر برای آل زید وصیت کرد اهل بیت او مستحق آن گردد و پدر او و جد او در وصیت داخل شود مسئله
اگر برای اقربای یا ذوی قرابت یا ذوی انساب خود وصیت کرد نزدیک امام هر که از ذی رحم محرم او در قرابت بوی نزدیک تر بود
مستحق وصیت شود دو کس باشند یا زیاده ازان و والدین و ولد در وصیت داخل نشود و نزدیک صاحبین هر که با او
وی که در اسلام اند است منسوب باشد درین وصیت داخل شود و نزدیک بعضی مشائخ اول جدی که مسلمان شده است
نیز مستحق وصیت گردد و ابعد با وجود اقرب در وصیت داخل نشود و بقول بعضی هر که پدر خود را اقرب گوید عاق گردد
اگر او را دو عم و دو خال باشند نزدیک امام وصیت او برای دو عم باشد و نزدیک صاحبین برای هر چهار بود زیرا که نزدیک ایشان
اقربیت را اعتبار نیست و اگر او را یک عم و دو خال باشند نزدیک امام نصف وصیت برای عم بود زیرا که در وصیت اعتبار
کرده است جمع را و اقل جمع دو است پس برای یک عم نصف وصیت باشد و نصف باقی برای هر دو خال بود و نزدیک صاحبین
عم با هر دو خال در تقسیم وصیت برابر باشد و اگر یک عم است پس نصف وصیت برای عم بود عمه درین حکم مثل عم باشد و خاله
مثل خال بود مسئله اگر برای ولد زید وصیت کرد پسر و دختر در وصیت برابر باشد زیرا که اسم ولد هر دو را شامل است
و اگر برای ورثه زید وصیت کرد مرد را دو چند از زنان باشد زیرا که موصی وارث را در وصیت اعتبار کرده است
و حکم وراثت للذکر مثل حظ الانثیین است مسئله اگر مرد برای یتیمان بنی زید یا برای نابینایان ایشان یا برای بیوه زنان
ایشان یا برای خاکساران ایشان وصیت کرد تمام قوم بنی زید محصا اند یعنی در شمردن ایشان احتیاج حساب و کتابت نیست
و بقول امام محمد تا صد کس محصا اند و بقول بعضی مفوض برای قاضی است کذا فی حاشیة الچلپی مردان و زنان فقرا و اغنیا
در وصیت داخل شوند زیرا که وصیت در حق ایشان تملیک است و اگر محصا نیستند وصیت برای فقرای ایشان باشد
اغنیا دران داخل نشوند یتیم باشند یا نابینا و بیوه مانده بوند مسئله اگر برای بنی فلان وصیت کرد زنان آن قبیله نیز در
وصیت داخل شوند زیرا که مقصود مجرد انتساب است کذا فی حاشیة الچلپی مسئله اگر برای موالی خود وصیت کرد و دران قوم
آزاد اند و هم آزاد کنندگان وی و پیش از بیان مرد وصیت باطل شود زیرا که لفظ مولی در آزاد و آزاد کننده مشترک است
و قرینه نیست که معین کند یکی از ایشان دلالت کند و عموم نیست که همه را شامل باشد و در بعض کتب شافعی است

است که وصیت برای همه شود **باب الوصیت بالسکنی** مسئله اگر مردی بخدمت بنده خود یا بسکونت دار خود
در مدت معلومه یا غیر معلومه یعنی مدام برای زید وصیت کرد روا بود و نیز اگر بحاصل بنده و یا بحاصل دار خود در مدت معلومه
و یا غیر معلومه وصیت کرد صحیح باشد و بنده و دار در هر دو صورت اگر ثلث مال باشد یا کمتر از آن بموصی له سپارند و بعد از
گذشتن مدت معلومه بورثه موصی دهند و اگر تمام مال موصی همون بنده یا دار باشد یکروز بموصی له سپارند و دو روز بورثه
دهند یا دار را سه حصه کنند یکحصه بموصی له دهند و دو حصه را بورثه سپارند و این در دار اولی و اعدل باشد بخلاف بنده
زیرا که در آن قسمت ممکن نیست و چون مدت معلوم تمام شود هر دو برای ورثه باشد کذا فی الهدایه مسئله اگر شخصی ثلث مال
خود برای کسی وصیت کرد و پیش از موصی موصی له بمرد وصیت باطل شود و اگر بعد از موصی مرده است بورثه موصی رد کنند زیرا که
برای آن بود که موصی له از ملک موصی منتفع شود چون موصی له بمرد بوارثان موصی عاید گردد مسئله اگر مردی میوه باغ
خود برای کسی وصیت کرد میوه که در وقت مردن موصی در باغ بود برای موصی له باشد و آنچه بعد از آن حادث شود مر ورثه
موصی را بود مسئله و اگر موصی گفت میوه باغ من مدام برای زید وصیت باشد میوه موجود و هر گاه که در باغ میوه موصی
حادث شود تا حیوة زید برای زید باشد بعد از آن برای ورثه موصی بود مسئله اگر مردی حاصل باغ خود را برای زید وصیت کرد
تا حیوة زید حاصل باغ وی برای زید بود اگرچه ذکر مدام نکرده باشند و اگر بصوف غنم خود یا بچه آن یا بشیر آن برای زید
وصیت کرد آنچه موجود باشد برای زید بود و آنچه بعد از موت موصی حادث شود برای ورثه باشد اگرچه ذکر مدام کرده
باشد زیرا که آنچه موجود خواهد شد آنرا نیز در عرف حاصل گویند بخلاف میوه باغ و صوف و غنم و جز آنکه اینها بر غیر موجود
اطلاق نمیکنند اما اگر با آن لفظ مدام را ذکر کرده است در میوه معتبر بود زیرا که عقد شرعی در میوه معدوم چون مساقات
و اجاره و جز آن روا بود بخلاف صوف غنم و ولد آن که در معدوم آن هیچ عقد شرعی روا نبود مسئله اگر کافری در حین
صحت خود معبد کفار چون کلیسا و کنشت بنا کرد بعد از موت او میراث شود زیرا که نزدیک امام بمنزله وقف است و وقف نزدیک او
میراث گردد و نزدیک صاحبین معصیت است پس صحیح نباشد مسئله اگر کافری به بنا کردن کلیسا یا کنشت وصیت کرد نزدیک
امام صحیح باشد و نزدیک صاحبین صحیح نباشد و اگر برای قومی معین وصیت کرده است بالاتفاق روا باشد و در جامع
الرموز می آرد که این وقتی است که وصیت به بنا آن در دهی باشد که در آن از شعار اسلام چیزی نبود اما در شهر آن
بالاتفاق صحیح نباشد کذا فی الکرمانی مسئله اگر مستامنی تمام مال خود برای مسلمانی وصیت کرد صحیح بود اگرچه وارثان

بود و از رب زنده باشند زیرا که کفارت که در دار حرب باشند در حکم میت بود باب الوصی مسئله اگر شخصی زید را وصی
خود کرد یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود به وی سپرد و زید این را در حضور وی قبول نمود بعد از آن اگر رد کند در حضور وی رد کند
و اگر نه رد نکند زیرا که چون در حضور وی قبول نمود وی بر آن اعتماد کرد پس اگر در غیبت وی رد کرد صحیح نباشد در غرور لازم نیاید
مسئله اگر مرد وی زید را وصی خود کرد و زید خاموش ماند بعد از آن بمرد زید را اختیار بود رد کند یا قبول نماید مسئله اگر وصی
بی علم بالایصاء چیزی را از ترکه بفروشد روا بود بخلاف وکیل که وی اگر چیزی را بی علم بوکالت بفروشد روا نبود مسئله
اگر مردی زید را وصی خود کرد و زید در حین حیات وی خاموش ماند و بعد از موت وی رد کرده قبول نمود روا بود مگر آنکه قاضی
رد زید را نافذ کرده باشد زیرا که مجرد رد زید ایضاً باطل نشود بنابر آنکه در ابطال آن ضرر میت باشد مگر آنکه رد وی بحکم قاضی
موکد شده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافری را یا فاسقی را وصی کرد قاضی ایشان را از ایصا برارد
و بجای ایشان دیگری را نصب کند و بقول بعضی وصایت صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و بقول بعضی در بنده
باطل شود و در غیر آن صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل شود و در غیر آن صحیح باشد زیرا که کافر را بر مسلم ولایت نیست مسئله
اگر مرد وی بنده خود را وصی نمود و ورثه او صغار بود نزدیک امام صحیح باشد و اگر کبار بود صحیح نباشد و نزد صاحبین وصایت مر بنده
خود را صحیح نبود اگر ورثه صغار باشند زیرا که قلب مشروع است امام میگوید که در حق صغار مر بنده را استقلال است و غیر او را نیست
و صغار هر چند مالکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس هیچ منافات نباشد بخلاف بنده اگر
بعضی از ایشان کبار بودند زیرا که ایشان را ولایت منع باشد و فروختن بعضی بنده را که حصه ایشان باشد جائز بود پس
اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات شود و قلب مشروع لازم آید هکذا فهم من العبارت مسئله اگر وصی از وصایت
عاجز آمد قاضی دیگری را به وی مدد باوی یار کند مسئله اگر وصی بر وصایت قادر است و امین است قاضی نتواند که
او را از وصایت بر آرد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی نمود نزدیک طرفین
هیچ یکی را بی دیگری تصرف روا نبود مگر در خریدن کفن وی و در تجهیز وی و در خصومت حقوق وی و قضاء دین وی
و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن هبه برای صغیر وی و در آزاد کردن بنده معین وی زیرا که
در این چیزها احتیاج بفکر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفکر است و در رد کردن ودیعه
معین و در نافذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضائع و پریشان باشند و در فروختن چیزی

چیزی که خوف تلف آن باشد هر کدام را بی دیگر تصرف روا بود زیرا که در بعضی ازین چیزها مر کو را احتیاج
نیست و در بعضی توقف کردن ضرر لاحق میشود و در بعضی بسبب اجتماع شوره و غوغا میشود پس نزدیک طرفین
اجتماع هر دو شرط نباشد و نزدیک امام ابو یوسف در همه چیزها تصرف هر واحد روا بود مسئله اگر وصی شخصی
مر دیگری را در مال خود یا در مال موصی خود وصی بکند وصی هم از هر دو در مال هر دو وصی شود و ازین عبارت معلوم
میشود که اگر از مال موصی دیگری را وصی کرد هم از مال وصی شخصی و هم از مال و وصی گردد امام در حاشیه چلپی میگوید لیکن اینها
در کتب معتبر نیافتم و آنچه در کتب معتبره است اینست که اگر وصی گفت از مال خود یا از مال موصی خود دیگری را وصی کردم یا دیگری را
ترا وصی کردم بی آنکه از مال خود یا از مال موصی خود بگوید از مال هر دو وصی شود و آنکه از مال وصی هر صورت دیگری را وصی کند
وصی شخصی و این در کتب معتبره مذکور است مسئله اگر وصی ترکه موصی را میان موصی له و ورثه موصی که حاضر اند یکبارگی غایب اند قسمت
کرده حصه ورثه را تصرف نمود روا بود بعد از آن اگر حصه ورثه در دست وصی ضایع شود مر ورثه را بر موصی له رجوع نباشد مسئله اگر
وصی ترکه موصی را میان موصی له که غایب است و وارثان موصی که حاضر اند و کبار اند قسمت کرد روا نبود پس اگر حصه موصی له
در دست وصی هلاک شود موصی له در ثلث باقی رجوع کند و اگر موصی له حاضر باشد و حصه او در دست وصی هلاک شود اگر وصی باذن
موصی له قبض کرده است از جانب وی وکیل باشد پس او را بر ایشان حق رجوع نباشد و اگر بی اذن وی
قبض کرده است حصه خود رجوع کند مسئله قاضی را جایز است که ترکه موصی میان موصی له و وارثان موصی قسمت
کند و حصه موصی له را اگر غایب باشد خود قبض نماید مسئله اگر شخصی وصیت حج کرد و وصی او ترکه را میان وارثان او
و میان وصیت قسمت نمود و مال وصیت در دست وصی یا در دست کسی که بحج رفته بود هلاک شد نزدیک امام ثلث باقی
حج بکنانند زیرا که قسمت برای آن بود که بمال قسمت حج ادا شود چون ادا نشد هلاک مال بعد از قسمت چون هلاک
پیش از قسمت گشت نزدیک امام ابو یوسف اگر حصه وصیت برای حج از ثلث مال او جدا کرده است از باقی برای
حج هیچ نگیرند و اگر کمتر از ثلث جدا کرده اند باقی ثلث را برای حج بگیرند زیرا که محل وصیت ثلث مال است
پس اگر از ثلث چیزی باقی مانده باشد همان وصیت نافذ کنند و نزدیک امام محمد هیچ حال چیزی نگیرند زیرا که
برآوردن وصی چون برآوردن میت است و بعد برآوردن میت چیزی را از مال خود برای حج اگر آن بعد
از موت او هلاک شود از باقی مال او حج نمیکنانند مسئله وصی را جایز است که از برای ادا کردن قرض موصی

۲۵۷

موصی آن در غیبت غرما بفروشد مسئله اگر شخصی مریضی را وصی خود کرد و گفت بعد از مردن من فلان بنده مرا فروخته
بهای آنرا تصدق بکنی و وصی بعد از موت موصی بنده موصی را فروخته بهای آنرا قبض کرده بود و در دست وصی
هلاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری مستحق گشت وصی بهای آنرا ضامن شود و در ترکه بآن رجوع نماید زیرا که
از جانب میت عامل است بقول قدیم از ثلث مال در ترکه رجوع نکند زیرا که بسبب قبض خود ضامن شده است
لیکن امام ازین بسوی چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد از ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر وصی بنده را که در حصه طفل موصی آمده بود فروخته بهای آنرا قبض کرد و در دست وصی هلاک شد بعد از آن
بنده را شخصی باستحقاق از دست مشتری گرفت مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی بآن مال طفل رجوع کند زیرا که برای وی عامل است
و طفل بحصه خود از چیزی که در دست ورثه باقی مانده است بر ورثه رجوع نماید زیرا که قسمت منتقض شده است و شد گویا
که در ترکه نبوده است مسئله وصی را جائز است که مال طفل را که منقول باشد بمثل قیمت آن یا بچیزی کمی که مردمان بآن تغابن کنند
یعنی بچیزی که در قیمت مقومان بیدارند نزد بیگانه بفروشد و نیز جائز است که از بیگانه چیزی را برای وی به بهای مذکور بخرد اما
خریدن و فروختن آن بغبن فاحش روا نبود و اگر وصی مال طفل را بخود بخرد یا مال خود را بوی فروشد روا نباشد نزدیک شیخین اگر
وصی از جانب پدر بود و در آن منفعت طفل باشد چنانکه متاع پانزده درم را از خود برای طفل به ده درم بفروشد یا متاع
ده درم را از طفل به پانزده درم برای خود بخرد روا باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود روا نباشد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جائز نباشد اما اگر پدر مال طفل خود را به بهای مناسب یا بغبنی که در مردم متعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بآن بهای بوی بفروشد جائز بود و اگر مال طفل عقار باشد و وصی آنرا بمثل قیمت به اجنبی بفروشد بقول متقدمین
روا بود و بقول متاخرین اگر مشتری دو چند بها بخرد یا طفل را بهای آن حاجت باشد یا بر میت قرض باشد که بی
بهای آن ادا نشود جائز بود و بی یکی ازین چیزها روا نبود و بر همین بود آنکه گفتند آنکه بدست اجنبی بفروشد معلوم شد
اگر بدست خود بفروشد روا نبود زیرا که از تهمت خالی نخواهد بود اما اگر بدست اجنبی عقار صغیر خود را بمثل قیمت
روا نباشد مگر آنکه پدر بعند الناس نیکو بود یا مستور الحال باشد مسئله وصی را جائز است که مال یتیم را بمضاربت
یا بشرکت یا بضاعت دهد و نیز جائز است که مال صغیر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا نباشد
زیرا که در آن ضرر صغیر است و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کبیر غائب بود وصی را جائز است

که مال او را که از ترکه مورث او باشد بفروشد مگر عقار را زیرا که جواز بیع بنا بر آنست که در آن حفظ مال است و عقار
محتاج بحفظ نیست مسئله وصی را جائز نیست که بمال یتیم تجارت کند زیرا که مال صغیر نزد وی امانت است از جهت حفظ نه از جهت
تجارت مسئله وصی صغیر پدر صغیر در مال صغیر احق است و اگر وصی پدر نباشد جد احق است مسئله اگر دو وصی
برای وارث که صغیر باشد بمالی گواهی دادند روا نبود و نیز اگر برای وارث که کبیر باشد بمال میت گواهی بدهند جائز
زیرا که در مال صغیر وصی را تصرف است اگرچه مال او از ترکه نبود پس گواهی او در آن جائز نباشد و در مال کبیر او را تصرف
نیست مگر آنکه از ترکه باشد پس نزدیک امام در مال کبیر که از ترکه باشد گواهی وصی در آن روا نبود و نزدیک صاحبین روا
بود اگرچه مال وارث که باشد زیرا که نزدیک ایشان وصی را در مال کبیر تصرف نیست ما می گوئیم در مال کبیر او را
تصرف محافظت است و اگر نا ثابت شد تصرف بیع است این جا تصرف ثابت باشد در مالی که او را در آن تصرف
باشد گواهی او در آن جائز نبود کذا فهم من الکتب مسئله اگر دو وصی برای غیر وارث بوصیت مالی گواهی دهند
روا بود و نیز اگر دو مرد برای دو دیگر بقرض هزار درهم بر میت گواهی دادند و آن دو دیگر برای این دو بقرض هزار
درهم بر میت مذکور گواهی دادند شهادت هر دو فریق جائز بود اما اگر یک فریق بمذکور بوصیت هزار درهم گواهی دهند
گواهی هیچ کدام از دو فریق روا نبود مسئله اگر دو مرد گواهی دادند که میت برای … ثلث مال خود را وصیت کرده است
و زید و عمر گواهی دادند که میت برای این دو تا ثلث مال خود را وصیت نموده است نزدیک … شهادت
هر دو فریق جائز باشد و نزدیک امام ابویوسف هر دو شهادت باطل بود کتاب الخنثی مسئله خنثی کسی است
که … فرج بود و هم ذکر باشد اما اگر از راه ذکر بول میکند پسر باشد و اگر از راه فرج بول میکند زن بود و اگر از هر دو راه
بول میکند اعتبار سابق را باشد و اگر از هر دو راه برابر بول میکند خنثی مشکل بود و نزدیک صاحبین از آنکه بول زیاده
کند آن را اعتبار کنند و نزدیک امام زیادتی بول را اعتبار نیست مسئله اگر خنثی بعد از بلوغ ریش برآورد یا
بزنی وطی کرد مرد باشد و اگر او را پستان برآمد یا شیر نازل شد یا حیض آمد یا حمل ظاهر شد یا مردی او را
وطی کرد زن بود و اگر هیچ یکی از این علامات در وی ظاهر نشد یا علامات مردان با علامات زنان جمع شد
چنانکه ریش کشید و پستان برآورد خنثی مشکل باشد مسئله اگر خنثی مشکل در صف زنان نماز گزارد آن نماز را اعاده کند
اگر در صف مردان نماز گزارده است هر که از مردان پهلوی او یا عقب او نماز گزارده است نماز خود را اعاده

نماید مسئله خنثی مشکل در نماز سر خود را باید مستور پوشد و او را پوشیدن جامهای ابریشمین روا نبود و نیز پوشیدن حریر
جائز نباشد مسئله خنثی مشکل با مرد و زن بر سبیل تنها نشود و غیر محرم مرد باشد یا زن با او خلوت نکند و بی محرم او را
سفر جائز نباشد و مکروه است که مرد یا زن ختنه او کند و سبیل ختنه او آنست که از مال او کنیزک خریده ختنه او بکنند و اگر او را مال نباشد
از بیت المال کنیزک خریده او را ختنه کنند و بعد از آن کنیزک را فروخته بهای آنرا در بیت المال رسانند مسئله اگر خنثی
پیش از ظاهر شدن حال بمیرد غسل او جائز نباشد بجای غسل او را تیمم روا بود و در جامع الرموز آورده که او را تیمم کناند
اگر محرم او باشد حاجت نیست که در وقت تیمم بدست خود خرقه بپیچد و اگر غیر محرم است خرقه پیچیده تیمم کناند مسئله اگر خنثی
قریب بلوغ باشد یعنی دوازده ساله بود کذا فی جامع الرموز در غسل میت حاضر نشود مسئله چون خنثی را برای دفن کردن
در قبر در آرند مستحب است که قبر را از بالا بچیزی پرده کنند زیرا که قبر زن را پرده کردن واجب است و بر قبر مرد پرده
ضرور نیست کذا فی الهدایه مسئله چون خواهند که بر جنازه مرد و خنثی و زن یکجا نماز گذارند جنازه مرد را قریب امام نهند
بعد از آن جنازه خنثی را بعد از آن جنازه زن را تا جنازه خنثی از نظر مردم بعید باشد و جنازه زن بعیدتر بود مسئله
اگر شخصی بمرد و دو ولد یکی خنثی و دیگر پسر وارث گذاشت نزدیک امام رح خنثی را یک حصه و پسر را دو حصه باشد زیرا که نزد
او در صورتیکه باعتبار زن خنثی را کمتر از اعتبار مرد رسد او را زن اعتبار کنند چنانکه گذشت و در صورتیکه باعتبار مرد او را
کمتر از اعتبار زن رسد وی را مرد اعتبار کنند چنانکه زنی بمرد و زوج خود را و جده خود را و برادر عینی خود را که خنثی است وارث
گذاشت اگر خنثی را زن اعتبار کنیم خواهر عینی خواهد بود و خواهر را درین صورت مذکوره سه حصه از هفت حصه شد زیرا که فرض
او درین صورت نصف است و نیز فرض زوج نصف ترکه است و فرض جده سدس آن پس بطریق عول تصحیح این از هفت
باشد سه حصه مر خواهر را بود و سه حصه مر زوج را باشد و یک حصه مر جده را بود و اگر خنثی را مرد اعتبار کنیم برادر عینی
بود و برادر را درین صورت دو حصه از آن شش حصه باشد زیرا که برادر اینجا عصبه است و چون سدس با نصف جمع شد
تصحیح این از شش حصه باشد یکی از شش حصه است مر جده را بود و سه حصه که نصف شش حصه است برای زوج باشد باقی ماند دو آن
مر برادر را بود که عصبه است پس درین صورت خنثی را مرد اعتبار کنیم زیرا که دو از شش کمتر است سه از هفت بنابر آنکه باعتبار مرد
ثلث از شش شود و باعتبار زن ثلث از هفت باشد و ثلث از هفت و ثلث یک هفت یا ثلث از هفت سه از
هفت بود و این از آن زیاده است کما لا یخفی و نزدیک شعبی رحمة الله علیه خنثی را نصف نر و حصه باشد یعنی

یعنی حصه او را اگر مردی بودی و حصه او را اگر زن بودی هر دو حصه جمع کرده نصف
مجموع را بوی رسانند و اختلاف در تعبیر آن میان صاحبین مذکور ست در
عربی مسائل شتی مسئله کتاب گنگ بطریق مرسوم چنانکه بعنوان از
فلان بفلان بر کاغذ نویسد بمنزله بیان بود اگرچه از حاضر باشد و
کتاب او بطریق غیر مرسوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیوار یا بی عنوان
بر کاغذ بے نیت و قرینه آن را اعتبار نباشد از غائب بود یا از حاضر
و کتابتی که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر هوا یا بر آب یا بی نیت
نیز آنرا اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بچیزی که بآن نکاح او و طلاق
او و بیع او و شرای او و قصاص او معلوم شود و بمنزله اقرار است مسئله
اگر گنگ باشارت اقرار بموجب حد کرد حد لازم نشود مسئله اگر شخصی را
بستگی زبان حادث شد چنانکه سخن کردن قدرت نماند نزدیک ما
اگر بستگی او ممتد شد چنانکه بیک سال کشید و بقول بعضی تا موت او
ماند و بقول بعضی فتوی برین است و اشارت او بچیزها متعین گشت و
معروف شد حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نبود و
نزدیک امام شافعی او در حکم گنگ است اگرچه بستگی

او محمد نشود مسئله اگر در گوسفندان مذبوح بعضی مردار باشند و
بایکدیگر شناخته نشوند جائز ست که در حالت اختیار و وسعت بتحری
مذبوح را بخورد مگر آنکه مردار از مذبوح اکثر بود یا برابر باشد کذا فی جامع الرموز
و نزدیک امام شافعی بهیچ حال روا نبود زیرا که تحری دلیل ضرورت است
و اینجا ضرورت نیست ما می گوئیم تحری از برای دفع حرج است و اعتبار مر
غالب را است و اگر نه خوردن از بازارهای مسلمانان مباح نبودی
زیرا که از مسروق و مغصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن
مباح است و در حالت اضطرار و ضرورت اگرچه مردار از مذبوح اکثر باشد
خوردن مذبوح بتحری روا بود زیرا که در حالت اضطرار خوردن مردار
متیقن جائز است پس مشتبه بطریق اولی جائز باشد

تمام شد کتاب شرح وقایه فارسی

جلد ثانی

كتاب الفرائض يبدأ من تركة الميت بتجهيزه ودفنه بلا اسراف ولا تقتير ثم تقضى ديونه ثم تنفذ وصاياه من ثلث
ما بقي بعد الدين ثم تقسيم الباقي بين ورثته ويستحق الارث بنسب ونكاح وولاء باصحاب الفرائض ثم بالعصبات النسبية ثم بالمعتق ثم عصبته
ثم الرد ثم ذوي الارحام ثم مولى الموالاة ثم المقر له بنسب لم يثبت ثم الموصى له باكثر من الثلث ثم بيت المال ويمنع الارث الرق والقتل
كما مر واختلاف الملتين واختلاف الدارين حقيقة او حكما والمجمع على توريثهم من الرجال عشرة الاب وابوه والابن وابنه والاخ وابنه
والعم وابنه والزوج ومولى النعمة ومن النساء سبع الام والجدة والبنت وبنت الابن والاخت والزوجة ومولاة النعمة وهم
ذو فرض وعصبة فذو الفرض من له سهم مقدر والسهام المقدرة في كتاب الله تعالى ستة النصف والربع والثمن والثلثان
والثلث والسدس فالنصف للبنت ولبنت الابن عند عدمها وللاخت لابوين وللاخت لاب عند عدمهما اذا انفردن
وللزوج عند عدم الولد وولد الابن والربع له عند وجود احدهما وللزوجة عند عدمهما والثمن لها عند وجود احدهما والثلثان
لكل اثنين فصاعدا ممن فرضهن النصف والثلث للام عند عدم الولد وولد الابن والاثنين من الاخوة والاخوات ولها
ثلث ما بقي بعد فرض احد الزوجين في زوج وابوين او زوجة وابوين ولو كان مكان الاب فيهما جد فلها ثلث الجميع
خلافا لابي يوسف وللاثنين فصاعدا من ولد الام للقسم لذكرهم وانثاهم على السوية والسدس للواحد منهم ذكرا او انثى وللام عند وجود الولد
وولد الابن او الاثنين من الاخوة والاخوات وللاب مع الولد وولد الابن وكذا للجد الصحيح عند عدمه وهو من لا يدخل في نسبته الى الميت ام فان دخل
فجد فاسد وللجدة الصحيحة وهي من لا يدخل في نسبتها الى الميت جد فاسد ولبنت الابن ان تعددت مع الواحدة من بنات الصلب وللاخت لاب مع الاخت لابوين

فصل والعصبة بنفسه ذكر ليس في نسبته الى الميت انثى وهو من يأخذ ما ابقته اصحاب الفرائض وعند الانفراد يحوز جميع المال واقربهم جزء الميت وهو الابن
وابنه وان سفل ثم اصله وهو الاب والجد الصحيح وان علا ثم جزء ابيه وهم الاخوة لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جده وهم الاعمام
لابوين او لاب ثم بنوهم وان سفلوا ثم جزء جد ابيه كذلك والعصبة بغيره من فرضها النصف والثلثان يصرن عصبة باخوتهن والقسم للذكر
مثل حظ الانثيين ومن لا فرض لها واخوها عصبة لا تصير عصبة به كالعمة وبنت الاخ والعصبة مع غيره الاخوات لابوين او لاب مع البنات
وبنات الابن والاخوة لابوين من العصبات مقدم على ذي الاب حتى ان الاخت لابوين مع البنت تحجب الاخ لاب وعصبة ولد الزنا وولد الملاعنة
مولى امه والاب مع البنت صاحب فرض وعصبة واخر العصبات مولى العتاقة ثم عصبته على الترتيب المذكور فمن ترك ابا مولاه وابن مولاه فالمال
كله لابن مولاه وعند ابي يوسف للاب السدس والباقي للابن ولو كان مكان الاب جد فكله للابن اتفاقا ولو ترك جد مولاه واخاه فالجد اولى
وعندهما يستويان والعصبة انما يأخذ ما فضل عن ذوي الفروض فلو تركت زوجا واخوة لام واخوة لابوين واما فالنصف للزوج والسدس

[illegible] الام ... الاخوة والاخوات ... [illegible] فصل [illegible]

[illegible] الاولاد ... [illegible]

بالابن وابنه وان سفل ... [illegible] ... وعندهما بالجد ... [illegible]

المقاسمة عن الثلث ... [illegible] ... والفتوى على قول الامام واذا استكملت بنات الصلب الثلثين سقط بنات الابن

الا ان يكون معهن او تحتهن ابن ابن فيعصبهن ومن فوقه ممن ليست بذات سهم ويسقط من تحته واذا استكمل الاخوات لابوين

الثلثين سقط الاخوات لاب الا ان يكون معهن اخ لاب والجدات كلهن يسقطن بالام والابويات خاصة بالاب ايضا وكذا بالجد الا ام الاب وان علت والقربى

من اي جهة كانت تحجب البعدى من اي جهة كانت وارثة او محجوبة كام الاب معه فانها تحجب ام ام الام واذا اجتمع جدتان احدهما ذات قرابة كام

ام الاب والاخرى ذات قرابتين كام ام الاب وهي ام ام الام فثلث السدس لذات القرابة وثلثاه للاخرى عند محمد ونصفه عند ابي يوسف والمحروم

بالقتل ونحوه لا يحجب والمحجوب يحجب كما في الجدة وكالاخوة والاخوات يحجبهم الاب ويحجبون الام من الثلث الى السدس **فصل** اذا زادت

سهام الفريضة فقد عالت والمخارج سبعة اربعة لا تعول الاثنان والثلاثة والاربعة والثمانية وثلاثة تعول الستة الى عشرة وترا وشفعا والاثنا عشر

الى سبعة عشر وترا لا شفعا والاربعة والعشرون الى سبعة وعشرين عولا واحدا في المنبرية وهي امراة وبنتان وابوان والرد ضد العول بان

لا تستغرق السهام الفريضة مع عدم العصبة فيرد الباقي على ذوي السهام سوى الزوجين بقدر سهامهم فان كان من يرد عليه جنسا

واحدا فالمسئلة من عدد رؤسهم وان كان جنسين او اكثر فمن عدد سهامهم فمن اثنين لو كان في المسئلة سدسان ومن ثلثة لو سدس

وثلث ومن اربعة لو سدس ونصف ومن خمسة لو ثلث ونصف او سدسان ونصف او ثلثان وسدس فان كان مع الاول من لا يرد عليه

اعطي فرضه من اقل مخارجه ثم قسم الباقي على رؤسهم فان استقام كزوج وثلث بنات والا فان وافق ضرب وفق رؤسهم في مخرج فرض من لا يرد

عليه كزوج وست بنات وان باين ضرب كل رؤسهم فيه كزوج وخمس بنات وان كان مع الثاني من لا يرد عليه قسم الباقي على مسئلة من لا يرد عليه فان

استقام كزوجة واربع جدات وست اخوات لام والا ضرب جميع مسئلتهم في مخرج فرض من لا يرد عليه كاربع زوجات وتسع بنات وست جدات

ثم يضرب سهام من لا يرد في مسئلة من يرد عليه وفيما بقي من مخرج فرض من لا يرد عليه ويصحح بالاصول الآتية **فصل** ذو الرحم قريب ليس بعصبة ولا ذي

سهم ويرث كما يرث العصبة عند عدم ذي سهم فمن انفرد منهم احرز جميع المال ويرجحون بقرب الدرجة ثم بقوة القرابة ثم بكون الاصل

وارثا عند اتحاد الجهة وان اختلفت فلقرابة الاب الثلثان ولقرابة الام الثلث ثم يعتبر الترجيح في كل فريق كما لو انفرد وعند الاستواء في

الدرجة والقوة والجهة للذكر مثل حظ الانثيين ويعتبر ابدان الفروع ان اتفقت الاصول وكذا ان اختلفت عند ابي يوسف وعند

محمد يوخذ الصفة من الاصول والعدد من الفروع فيقسم على اول بطن وقع فيه الاختلاف ثم يجعل الذكور على حدة والاناث على حدة فيقسم نصيب كل طائفة

على اول بطن اختلف كذلك ان كان والا دفع حصة كل اصل الى فرعه وبقول محمد يفتى ويقدم جزء الميت وهم اولاد البنات واولاد

بنات الابن وان سفلن ثم اصله وهم الاجداد الفاسدون والجدات الفاسدات ثم جزء ابيه وهم اولاد الاخوات واولاد الاخوة

لام وبنات الاخوة ثم جزء جده وهم العمات والخالات والاخوال والاعمام لام وبنات الاعمام واولاد هؤلاء ثم جزء جد ابيه وامه

وهم عمات الابوين لام وخالاتهما واخوالهما واعمام الاب لام واعمام الام وبنات اعمامهما واولاد هم الام **فصل** والغرقى والهدمى

اذا لم يعلم ... مات اولا فقسم مال كل على ورثته الاحياء ولا يرث بعض الاموات من بعض

... جمعها

الى لام لا تعطى السدس فرضا ثم اعلم [illegible] لا يرث المجوسي بالانكحة الباطلة وان اجتمع فيه قرابتان لو انفردا في [illegible] ورث بهما

[illegible] وان كانت احديهما [illegible] لو وقف للحمل نصيب ابن واحد وهو المختار وعند ابي يوسف نصيب ابنين فان خرج

[illegible] حيا ورث [illegible] ولو مات بعض الورثة قبل القسمة فصحح المسألة الاولى ثم الثانية فان استقام

ما في يد الميت الثاني على مسألته والا فاضرب وفق التصحيح الثاني في التصحيح الاول ان وافق نصيبه مسألته والا فاضرب كل الثاني في الاول ثم اضرب

سهام ورثة الميت الاول في المضروب ثم اضرب سهام ورثة الميت الثاني في كل ما في يده او في وفقه

فما خرج فهو نصيب كل فريق فان مات ثالث فاجعل المبلغ مكان الاول والثالث مكان الثاني وكذا ان مات رابع وخامس وهلم جرا

باب الفرائض

الفروض نوعان الاول النصف ونصفه وهو الربع ونصف نصفه وهو الثمن والثاني الثلثان

ونصفهما وهو الثلث ونصف نصفهما وهو السدس فالنصف يخرج من اثنين والربع من اربعة والثمن من ثمانية والثلثان والثلث من ثلثة

والسدس من ستة وان اختلط النصف بالنوع الثاني او ببعضه فمن ستة او الربع فمن اثني عشر او الثمن فمن اربعة وعشرين واذا

انكسر سهام فريق عليهم وباينت سهامهم عددهم فاضرب عددهم في اصل المسألة كامرأة واخوين وان وافق سهامهم عددهم فاضرب

وفق عددهم في اصل المسألة كامرأة وستة اخوة وان انكسر سهام فريقين او اكثر وتماثلت اعداد رؤوسهم فاضرب احد الاعداد في اصل

المسألة كثلث بنات وثلثة اعمام وان تداخلت الاعداد فاضرب اكثرها في اصل المسألة كاربع زوجات وثلث جدات واثني عشر عما وان وافق

بعض الاعداد بعضا فاضرب وفق احدها في جميع الثاني فالمبلغ في وفق الثالث ان وافق المبلغ الثالث والا فاضربه في

جميع الثالث وفي الرابع كذلك ثم الحاصل في اصل المسألة كاربع زوجات وخمس عشرة جدة وثماني عشرة بنتا وستة اعمام

وان تباينت الاعداد فاضرب احدها في جميع الثاني ثم المبلغ في الثالث ثم المبلغ في الرابع ثم المبلغ في اصل المسألة كامرأتين وعشر

بنات وست جدات وسبعة اعمام وان كانت المسألة عائلة فاضرب في الاصل مع العول في جميع ذلك

فصل

تداخل العددين يعرف بان تطرح الاقل من الاكثر مرتين او اكثر فيفنيه او تقسم الاكثر على الاقل فينقسم قسمة صحيحة

وتوافقهما بان ينقص الاقل من الاكثر من الجانبين حتى يتوافقا في مقدار فان توافقا في واحد فهما متباينان وان في اكثر فهما

متوافقان فان كان اثنين فهما متوافقان بالنصف وان ثلثة فبالثلث او اربعة فبالربع هكذا الى عشرة وان اكثر

فبجزء من احد عشر وهلم جرا وان اردت معرفة نصيب كل فريق من التصحيح فاضرب ما كان له من اصل المسألة فيما ضربته في

اصل المسألة فما خرج فهو نصيبه وبهذا العلم معرفة نصيب كل فرد وان شئت فانسب سهام كل فريق من اصل المسألة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیء من مسائل الکتب الاربعة [illegible]

ذلک بعد التامل فی مظان تلک المسئلة فانه ربما ذکرت بعض المسائل فی بعض الکتب المذکورة فی موضع آخر [illegible]

المؤلفین ثم انی زدت مسائل کثیرة من الهدایة ومن مجمع البحرین لم ازد شیئا من غیرهما حتی لیسهل الطلب [illegible]

من بالیس فی الکتب الاربعة والله حسبی ونعم الوکیل

خاتمة الطبع

الحمد لله که درین ایام سعادت انضمام دو فتاوای نامور یکی ترجمه فارسی شرح وقایه [illegible] و دوم حاشیه [illegible]

مبلغ الاجر اولی التصنیف لطیف عالم نحریر فاضل بی نظیر مولوی عبد الحق سجاولی سرهندی و آخر [illegible]

فرید دهر وحید عصر مولوی ابراهیم بن محمد بن ابراهیم حلبی [illegible] نهایت معتبر [illegible]

موفور بوده اند نظر بفائده رسانی [illegible] خواص و عوام اهل اسلام

در مطبع فیض منبع جناب معلی القاب عالی همم

معالی شیم مشهور نزدیک و دور

منشی نول کشور صاحب واقع کانپور

بماه مئی سنه ۱۸۷۳ عیسوی

منطبع گردید

[illegible]

DUE DATE